۱۷۵۹۵
۲۰۸۷۶

۶۲۹ مجموعة الفوائد بعلم العقائد
از بهلول کول ابن میرزا خان البرکی ثم الجالندهری

30000
11-8-2003

۱۷۵۹۵
۲۰۸۷۶
از بهلول کول ابن میرزا خان البرکی ثم الجالندهری
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مجموعة الفوائد
مؤلف بهلول کول بن میرزا خان جالندهری
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۵۹۵
شماره ثبت کتاب ۲۰۸۷۶

مجموعة الفوائد بعلم العقائد

از بهلول کول ابن میرزا خان البرکی ثم الجالندهری

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد صانعی که وجود ممکنات برهان بر وجوب ذات کامله
قاطع و انتظام سلسله مصنوعات بر امتناع نظیر و همتاء
ساطع و صلوة رسولی که مؤید است من عند الله بالمعجزات
المستمرة علی ایدی اتباعه الی قیام الساعة مسماة بمحمد
صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه واحبابه ومن لدیه اجمعین
الدین آمین اللهم آمین میگوید در سنه یکهزار و یکصد
بیهمل کول بن مرزخان ابرکی ثم الجالندهری از معتقدان
ارادت گزین آن سر حلقه مشایخ کاملین و رهنمای ...
منهج دین مرشدنا السامی حضرت سید ... قدس الله
تعالی روحه وافاض علینا فتوحه چون دیدم که مردم بسیاری
قبل ازین چنانچه صاحب فتاوی برهنه و جز آن فوائد فراوان
از علم عقاید جمع ساخته اند و تهذیب و تنقیح آن پرداخته فقیر را

از مطالعه

از مطالعه آنها نیز هوسی پدید گردید تا چند مسایل بر دلایل
از علم مرقوم درین کتاب بطفیل آیات که موسوم است بمجموعة
الفرائد فی علم العقاید یکجا ساخته آید و قریب مدت پانزده
روز در رقم اندر زشد بمبعضی که در معنی شرحی است هر
اعتقادیات بهیئة مسطور و هم کتابی برأسه مستقل و منظور
مشتمل بر اقوال متکلمین و کلمات صوفیه صفیه مدققین
رضوان الله تعالی اجمعین و چون دریافتن آنکه مراد
از اهل سنت و جماعت کیانند اهم بود لهذا ابتدا بتحقیق
آن نموده شد پس بدانکه مراد از اهل سنت و جماعت
در عرف مردمان این روزگار شیخ ابو الحسن اشعری است
و کسی که بیشتر از وی بوده چنانچه شیخ ابی منصور ماتریدی
وغیره رضی و ماتریدی امام اعظم بود در مذهب سنت
و جماعت همچو ابی الحسن اشعری و لیکن چون یاران
ابی الحسن اشعری بیشتر بودند از یاران ماتریدی
لهذا شهرت این بدرجه آن رسید چه اتباع ماتریدی
در ماوراء النهر بند بیجون فقط و اتباع ابی الحسن اشعری
در اکثر بلاد منتشر اند چنانچه خراسان و عراق و شام

... و از جهت میگویند که فلان کس عقیده صحیحه اشعریه دارد نه ماتریدیه
که عقیده غیر اشعری صحت نمیدارد و چنانچه در شرح مقاصد گفته که میان مشایخ حنفی
اشعریه ... که عقیده ... و ماتریدیه اختلاف
حنیفه بزرگ اند تا که یکی مر صاحب خود را نسبت کند بدعت و ضلال و اختلاف
نکرده اند مگر در بعض مسایل چنانکه در گفتن انا مؤمن ان شاء الله تعالی
و مثل این کذا فی الیواقیت و چنانچه در مسئله تکوین و ماتریدیه را دهای
از دهات سمرقند کذا فی حاشیة خیالی علی شرح العقاید و گفته اند
که ابو منصور ماتریدی شاگرد ابی حنیفه رحمه است در درجه رابعه
کذا فی حاشیة قره کمال علی الخیالی و سفیان ثوری میگفت
که اهل سنت و جماعت سواد اعظم کسی است که بر حق بود اگر چه
یک باشد و هم چنین میگفت امام بیهقی و از علامات کسی که تابع
اهل سنت و جماعت بود آنست که انده و نهاک و غمگین باشد
کذا فی الیواقیت و اهل قبله کسانی اند که اتفاق دارند بر ضروریات
دین پس کسی که بر طاعت اطلب دارد و معتقد ضروریات دین
و معتقد آن اهل قبله نیست کذا فی حاشیة مولانا عبد الحکیم علی
الخیالی و در تکمیل الایمان آورده اند اهل قبله آنها را گویند که نماز
بجهت قبله مسلمانان کنند و بکتاب و سنت تمسک نمایند و تلفظ

بشهادتین

در اصول

بشهادتین کنند امام لاهبی در اصول خود گفته خلافی نیست
که اگر هر مجتهدان بر حکم واحد مجتمع شدند و بدان رضا دهند
نصاً پس اجماع منعقد میشود و اگر بعضی تنصیص کنند و دیگران
سکوت ورزند از جهت خوف یا بعد داشتها رقول پس عامه اهل سنت
میگویند که این اجماع است و امام شافعی گفته نمیگویم که این اجماع
و لیکن میگویم که دران خلافی نمیدانم و ابو هاشم معتزلی گفته
که اجماع نیست لیکن حجت است و قیل هم حجت نیست کذا فی
المقدمة فی بیان جملة من القواعد والضوابط التی یحتاج
الیها من یرید التحریر فی علم الکلام بدانکه هر مومن را باید که
عقیده خود بر مردمان اظهار نماید تا اگر صحیح باشد برای او
نزد خدا تعالی شهادت دهند و اگر غیر صحیح باشد فرق
آن بروی بیان کنند کذا فی الیواقیت هم درو لیست
که شیخ محی الدین بن عربی در صدر فتوحات گفته که اگر شخص
بقرآن ایمان دارد و یقین داند که کلام خدا تعالی است
پس واجب است بروی که عقیده خود از قرآن تلقی کند بدون
انکه تاویل کند و یا انکه عدول کند بسوی دلایل عقلیه بدون
از شرع زیرا که قرآن دلیلی است قاطع قطعی و هم دوست

پس بدانکه اثبات کرده است حق تعالی که وی منزه است از آنکه
چیزی از مخلوقات بوی ماند یا وی بچیزی از آنها ماند بقوله تعالی
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و بقوله تعالی سبحان ربك
رب العزة عما یصفون و مانند آن از آیات و اثبات کرده است
که مومنان در آخرت اورا خواهند دید بقوله تعالی وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة و بمفهوم قوله تعالی کلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون چه تخصیص محجوبیت بکفار دلالت دارد
بر آنکه مومنان از وی محجوب نخواهند بود بلکه اورا خواهند دید
و اثبات کرده است که چیزی محیط وی نتواند شد بقوله تعالی
لا تدرکه الابصار و بقوله تعالی والله بکل شیء محیط و اثبات
کرده است که وی قادر است بقوله تعالی وهو علی کل شیء قدیر و اثبات
کرده است که وی عالم است بقوله تعالی احاط بکل شیء علما و اثبات کرده است
که خیر و شر بارادهٔ اوست بقوله تعالی فعال لما یرید و بقوله یضل من یشاء
و یهدی من یشاء و اثبات کرده است که وی سمیع است مر خلق خود را
بقوله تعالی قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و اثبات کرده است که وی بصیر است
بمخلوقات خود بقوله تعالی والله بما تعملون بصیر و بقوله الم تعلم بان الله
یری و اثبات کرده است که وی متکلم است بقوله تعالی وکلم الله موسی تکلیما

و اثبات

و اثبات کرده است که وی تعالی زنده است بقوله تعالی الله لا اله الا هو الحی
القیوم و اثبات کرده است رسالت رسل بقوله تعالی وما ارسلنا من قبلك
الا رجالا نوحی الیهم من اهل القری و اثبات کرده است رسالت محمد صلعم
بقوله تعالی محمد رسول الله و اثبات کرده است که وی صلعم ختم پیغمبرانست
بقوله تعالی و خاتم النبیین و اثبات کرده است که آنچه ماسوای اوست
تعالی و تقدس همه مخلوق اوست بقوله تعالی الله خالق کل شیء
و اثبات کرده است وجود جن بقوله تعالی لم یطمثهن انس قبلهم
ولا جان و اثبات کرده است حشر اجساد بقوله تعالی اذا بعثر ما فی
القبور و امثال آن از آنچه ثابت است بادلهٔ صحیحه و مذکور است
در کتب عقاید چنانچه وجوب ایمان بقضا و قدر و میزان
و حوض و صراط و حساب و پریدن نامها و آفرینش بهشت
و دوزخ قال الله تعالی ما فرطنا فی الکتاب من شیء و اثبات
کرده است معجزه برای پیغامبر ما محمد صلی الله علیه وسلم بقوله تعالی
فاتوا بسورة من مثله ای مثل القرآن چه تمام قرآن
معجزهٔ اوست صلی الله علیه وسلم و کسی که طلب کند معرفت
حق تعالی را باید که تکفیر کند کسی را که نظر نکند در آن
اگر خود را پیش از نظر و در حالت نظر مومن میداند

و اعتقاد میدانند که خدای تعالی موجود است و محمد بنده او و فرستادهٔ او
و نماز میگذارد و روزه میدانند پس باید که عوام را نیز مومن داند
و ایشان را بحالت خود بگذارد که ایشان نیز همین حال دارند اگر خود را
مومن میداند و معتقد این امر بود فنعوذ بالله تعالی من هذا المذهب
که بدی او موجود است بخروج وی از ایمان و شیخ محی الدین میگفت
که از شان اهل الله نیست که رد کنند بر احدی از فرقهای اهل اسلام
مگر آنکه مخالفت نصوص ورزند یا خرق اجماع کنند چه رد کننده
ایشان ایمن نباشد از انکار چیزی که فی نفس الامر حق بود
زیرا که اهل اسلام مادام که در دایرهٔ اسلام اند اعتقاد ندارند
مگر حق را که چیزی از حق را اشتباه دارد بخلاف کسی که خارج از دایرهٔ اسلام
باشد و در باب سیم از فتوحات گفته که اهل الله رد نمیکنند
عقاید هیچ یکی از مسلمین لیکن بحث میکنند که این اعتقادات را
از کجا گرفته اند و چه چیز بر ایشان منکشف شده تا اعتقاد داشته اند
و آیا این عقیده موثر در سعادت ایشان هست یا نی پس معلوم شد
که عقاید عوام باجماع اهل شریعت صحیح است سالم از شبهاتی
که بمتکلمین راه می یابد و آنها بر قواعد دین اسلام اند اگرچه
مطابق کتب کلام نکرده اند زیرا که حق تعالی بارئ در شسته است

عوام را بر حال خود بگذارد

عقاید عوام

ایشان را بر صحت عقیده بفطرت اسلامیه که موحدان را بران آفریده است
یا بتلقین پدر متشرع و یا بالهام صحیح و ایشان معرفت حق تعالی دارند
چنانچه وارد است در ظاهر کتاب و سنت و اقوال ائمه و در عقاید خود
بر صواب اند مادام که مرتکب تاویل نشوند چه گاهی تاویل مراد شارع
نمی باشد و چون تاویل کنند آیات و اخبار را پس از حکم عامه بیرون
آیند و ملحق گردند باهل نظر و تاویل و بر حکم تاویل ممیز اند بر صواب
یا بر خطا بنظر کردن بچیزی که مناقض باشد ظاهر ادلهٔ شریعت مطهره را فتامل
فی ذلك فانه نفیس و شیخ کمال الدین بن همام میگفت که تصویر تقلید در مسایل
ایمان بسیار دشوار است چه کمتر یابی کسی را که ایمان بخدا تعالی با تقلید دارد
بی دلیل حتی که عوام الناس که کلام ایشان در بازارها پر است
بدلیل گرفتن بحوادث بر وجود حق تعالی و صفات او و صورت تقلید
آنست که از مردمان شنود که خلق را خالقی است که آفریده است
ایشان را و مستحق عبادت است و منزه است از شریک و بعد از آن
جزم کند بسبب آنکه با مردمان ظن نیک میدارد و میداند که او در این
ایشان صحیح است و از خطا دور و چون این جزم حاصل کرد مومن
که مجوز نقیض آن نباشد پس از عهدهٔ ایمان برآمد و مقصود همین است
که همین حصول جزم است حاصل شد و شیخ کمال الدین ابن ابی شریف

صورت تقلید

گفته که این تعلیل مقتضی آنست که عاصی نشود بترک استدلال زیرا که وجوب استدلال
برای تحصیل جزم است چون این حاصل گردید آن ساقط شد الا آنست که
مقلد از عروض شبهه ایمن نیست و مستدل از آن محفوظ انتهی و شیخ ابوطاهر
قزوینی در کتاب سراج العقول نقل کرده است از احمد ابن زاهر سرخسی که از اجله
یاران شیخ ابوالحسن اشعری است که گفت در وقت وفات شیخ ابوالحسن حاضر شدم
در بغداد و پس مرا گفت که یاران مرا جمع کن پس جمع کردم پس مرا گفت که گواه باشید
بر من که قایل نیستم بتکفیر احدی از عوام اهل قبله زیرا که همه ایشان را دیده ام که اشارت
میکنند بمعبود واحد و همه در احاطه اسلام اند انتهی و امام ابوالقاسم قشیری که صاحب
رساله است گفته که کاذب است کسیکه میگوید که شیخ ابوالحسن اشعری ایمان مقلد را صحیح نمیداند
زیرا که بعید است از اینچنین امام عظیم که جرح کند غالب عقاید مسلمین را بلکه جزئی
که ایشان را از دایره ایمان بیرون آرد انتهی و شیخ تاج الدین سبکی گفته
تحقیق این مسئله آنست که اگر تقلید گرفتن قول غیر است بی دلیل با احتمال شک
یا وهم پس ایمان صاحب اینچنین تقلید اعتبار ندارد زیرا که ادنی تردد منافی
تصدیق و جزم است و اگر تقلید گرفتن قول غیر است بی دلیل لیکن جزم با اینچنین
تقلید تقلید کافیست در ایمان نزد اشعری و غیر او جلال محلی گفته هذا هو المعتمد
انتهی و در زبر بند گفته که حرام است تعلم علم کلام زیادت از قدر حاجت
این در ظهیریه و خلاصه و جامع است و بر این اند امام مالک و امام شافعی و امام احمد

وسفیان

وسفیان و دایمه حدیث از سلف رحمه گویند که امام حماد پسر امام اعظم در کلام
سخن میکرد امام او را منع کردی گفت که تو نیز این مکالمه میکردی و نمود که
این سخن میکردیم با آهستگی گویا که طیور بر سرهای ماست از جهت ترس لغزش
معارض و شما امروز بحث میکنید و هر یک لغزش دیگری میخواهد و کسیکه چنین
خواهد کافر شود پیش از کفر او گویند که امام ابویوسف بیرون آمد و کسانی را که بحث
کلام میکردند راندن گفت میان ایشان حکم کن امام فرمود من خوض نمیکنم
در ما لا یعنی این را گرفت و فقیه ابو اللیث گفته کسیکه شغل کند بعلم کلام محو شود نام او
از علما لیکن در سراجیه گفته که از قدر احتیاج منع نیست و منع انکار هست که مناظره
بسیار کند با مناظر کم فهم باشد یا طالب غلبه بود نه تحقیق و شیخ سعد الدین تفتازانی
و غیره گفته اند که نظر کردن در علم کلام بر طریق متکلمین که تحریر ادله و تدقیق انظار
و دفع شکوک و شبهات از آنها فرض کفایت است در حق کسانی که اهلیت
آن دارند پس اگر بعضی از ایشان بدان قیام نمایند کافی است اما کسانی
که اهلیت آن ندارند و خوض نمودن در آن موجب ضلالت ایشان گردد
پس ایشان را خوض نمودن در آن جایز نیست جلال محلی گفته که نهی امام
شافعی و دیگر سلف از اشتغال بعلم کلام در حق جاهلین نا اهلان است
انتهی و شیخ محی الدین بن عربی میگفت که نهی در حق کسانی است که بنظر
و فکر تکلم میکنند زیرا که فکر در الهیات بسیار خطا میکند اما کسیکه تکلم کند

در توحید و لوازم آن بطریق کشف پس داخل نیست در نهی سلف زیرا که از
شان صاحب کشف آنست که تکلم میکند از امور چنانچه در نفس الامر اند
پس خطا نمیکند و در باب شصت و هشتم از فتوحات گفته که عقاید صحیحه
همان است که ماخوذ باشد از کشف و شهود اما کسیکه اعتقاد دارد
بچیزی مربوط مقید بود بوجهی دیگر پس بعید نیست که انکار حق کند
وقتیکه بیاید او را در غیر وجهی که مقید است بدان پس کامل کسی است
که بحث کند از ماخوذ عقاید و آیات نظر کند در هر قول که صاحب او از کجا گرفته
آنرا بهتر گفته اگر شخصی عقیده از والدین یا از مربی بتقلید بگیرد و بعد از آن
دریافت امور او را حاصل شد و بنظر و استدلال استقلال یافت علما را
در وی اختلاف است بعضی گفته اند که نظر کند در دلیل تا حق را دریابد و نجات یابد
وجهی است انتهی و در بزازیه گفته حرام است تعلم نجوم زیادت از قدر حاجت
اما بقدر وقوف بر مواقیت و قبله باکی نیست و امام حلوانی گفته که علم نجوم بنفسه
حسن است یا و باطل است و منجم مخطی است و کسیکه فعل و تقدیر او از غیر حق تعالی
داند او کافر است و در جامع گفته روا نیست تعلم و تعلیم و استماع و کتابت
نجوم و علم فلاسفه و آنچه در رد و تقریر دین باطل است و یا اعتقاد فاسد و تعلیم
منطق چون شرب خمر است و اشتغال بعلم جدال تضییع عمر است و در ظهیریه گفته روا
نبود در کتب معتزله و نه امثال آنها و نه در کتب فلاسفه اما در کتب اشعری باکی

بشرط

بشرط وقوف بر مسایلی که در آنها خطا خورده انتهی از آنها است انکه تکوین غیر مکون
است و انکه معاصی برضای حق تعالی است و انکه ایمان تصدیق قلب است
و اقرار از فروع اوست و انکه هر مجتهد مصیب است و حق نزد حق تعالی متعدد است
این در تبصره یعقوب بنبانی است در مقالات آورده که وی از این مذهب
رجوع کرده بمذهب اهل سنت و جماعت و از آنها مسئله موافات است و آن است
که سعید شقی نمیگردد و نه بالعکس بلکه ذکره الشیخ ابوالیسر و در باب سیصد
و چهل و هفتم از فتوحات گفته جایز نیست نظر کردن در کتب ملل باطله و مذاهب
زایغه هیچ احدی را از قاصرین اما صاحب کشف را جایز است که در آن
نظر کند تا دریابد که از چه وجه گفته اند و وی ایمن است از موافقت ایشان
در اعتقاد باطل زیرا که کشف صحیح میدارد و نیز گفته که تقدیم کشف بر نص جایز
نزد ما زیرا که بر صاحب کشف اکثر اشتباه می افتد و کشف صحیح هرگز مخالف
ظاهر شریعت نمیشود پس کسیکه کشف خود را مقدم دارد بر نص از سلک
اهل اسعد [?] بیرون آید و داخل اهل شقاوت گردد انتهی و در باب [?]
و هشتاد و چهارم از فتوحات گفته که میزان شرع همان است که علما از شریعت
بدست میدارند پس هر گاه که وی از میزان شرع بیرون آید با وجود عقل
تکلیف واجب است که انکار او کنند و اگر حال بر وی غالب آید انکار بر او باید کرد و حالی
او مسلم باید داشت و اگر چیزی از وی ظهور یابد که در ظاهر شرع موجب حد بود
البته اقامت حد بر وی باید کرد و اگر فرضا بنده را از بندگان گفته شود

قصهٔ امام جعفر صادق که دوازده روز طعام نخورده بود

که بکن هر چه خواهی که ترا آمرزیده ام و گفته نشود که حدود حق تعالی از تو گردم و حاکم
حد بروی قایم کند اجر یابد و علامت صاحب حال آنست که قایم کننده
حد بر او قادر نشود مثلا دست او خشک گردد تا طاقت حرکت آن ندارد
و مانند آن انتهی و در باب دو صد و شصت و سیوم گفته که شریعت جلی
حقیقت است زیرا که شریعت را دو درجه است علیا که مختص است
باهل کشف و سفلی که مر اهل فکر راست و هر گاه که اهل فکر تعیین
چیزی کردند که اهل کشف گفته اند در دایره فکر خود نیافتند و گفتند
که این خارج است از شریعت پس از جهة اهل فکر انکار میکنند بر اهل
کشف و اهل کشف انکار نمیکنند بر اهل فکر و کسی جامع کشف و فکر بود
حکیم زمان است و چنانچه علوم فکر یکی از طرفین شریعت است همچنین
علوم کشف پس هر دو متلازم اند و لیکن چون جامع طرفین کم یاب بود
اهل ظاهر میان هر دو فرق کردند و اگر اینچنین نباشد پس چه وجه دارد
که موسی علیه السلام در آخر امر ترک اعتراض کرد بر خضر علیه السلام پس اگر موسی علیه السلام
نفهمیدی که خضر بر حق است هر آینه بروی انکار کردی چنانچه در اول
امر کرده بود انتهی و در باب هفتاد و دوم گفته که اولیا رستگاران هرگز
تجاوز نمیکنند از شریعت و ایشان محفوظ اند از مخالفت شریعت
و اگر چه عامه مردم نسبت میکنند ایشان را به مخالفت لیکن فی نفس الامر
مخالفت نمیکنند بلکه مخالفت نظر بموازین کسی است که بدرجهٔ ایشان

(حاشیه: علامت صاحب حال — ۱۲ شریعت علیا حقیقت است — اهل فکر انکار میکنند بر اهل کشف و عکس — اولیا محفوظ اند از مخالفت شریعت فی نفس الامر)

کمتر اند و این در علم ایشان قدح نمیکند بلکه گفته که مراد ازین سه قوت
میزان اجماع و میزان کشف و میزان اجتهاد مطلق و ماسوای
آن فکر هاست که اهل الله بر آن اعتماد ندارند و در مقدمهٔ فتوحات
گفته باشد زیرا که هر حکمی آنچه فلاسفه و معتزله گفته اند باطل نیست بسبب امکان
دارد که این مسئله که وی گفته حق باشد خصوصا وقتی که شارع یا احدی
از علمای امت از صحابه و تابعین و ائمه مجتهدین تصحیح آن کرده باشد
و حکما و فلاسفه کتابها وضع کرده اند پر از حکمتهای و در رسیدن از شهوات
و مکاید نفوس و امثال آن و جمیع این علم صحیح است موافق در شرایع
پس باید که مبادرت نکنی بر رد کردن قول اینچنین فیلسوف تا دلیل آن
نیابی چه بسیار اوقات قول او حق می باشد موافق شریعت که در کلام
شارع یا در اقوال احدی از علمای شریعت یافته میشود و نگوئی که این
عالم این مسئله را از فیلسوف شنیده است یا از کتب فلاسفه مطالعه
کرده است تا کاذب نشوی که تو این چنین را مشاهده نکرده ای
و نزد شاهدان عادل بر تو گواهی داده اند و تا جاهل تو لازم نیاید
بسبب فرق ناکردن در آن مسئله میان حق و باطل و در باب
دو صد و بیست و ششم از فتوحات گفته که مذمت فلاسفه بجهت
مجرد این اسم نیست چه معنی فیلسوف محب حکمت است

(حاشیه: تحقیق فیلسوف)

و فیلا بزبان یونانی بمعنی محب است و سوفا بمعنی حکمت و هر عاقل بلا شک
دوست میدارد حکمت را بلکه مذمت از آنجهة است که در الهیات خطا
بسیار کرده اند و هر که خطا کند در آن مذموم است معتزلی باشد یا فلسفی
یا دیگری از اهل نظر انتهی و شیخ محیی الدین در کتاب لواقح الانوار گفته
که به خلوت نشستم تا بر حقیقت اویسیه اطلاع یابم پس دیدم که خطای فلاسفه
بسبب تاویل است زیرا که ایشان علم از ادریس علیه السلام اخذ کرده اند
و چون او را بر آسمان برده شد در شریعت او اختلاف کردند چنانچه
علمای شریعت با اختلاف کرده اند پس حرام گردانید یکی از ایشان
چیزی که دیگری حلال گردانید و بالعکس انتهی و در مقدمهٔ فتوحات
گفته که مدار صحت عقاید بر حصول جزم است بدان تا کسی که ایمان آرد
بتقلید شارع بجزم محکم تر است از کسی که ایمان آرد بدلیل زیرا که
صاحب دلیل از حیرت و ورود شبهت ایمن نیست و در صد فتوحات
گفته که اعتقاد امری از امور وقتی واجب میشود که در ماده وی نص متواتر
یا کشف محقق یافته شود و امری که در باب وی جز واحد صحیح یافته
شود حکم کرده شود بدان اگر تعلق باحکام دنیا دارد یعنی از عملیات باشند
و اگر تعلق باحکام آخرت دارد یعنی از اعتقادیات بود عقیده تعیینی
بران نباید بست بلکه باید گفت که اگر این صحیح است از رسول الله

(حاشیه: ۵ ایمان مقلد اوثق است از ایمان مستدل)

صلی الله علیه و سلم در نفس الامر چنانچه بمن رسیده است پس ایمان
آوردم بدان هر چه صحیح شده است از خدای تعالی و رسول او
از آنچه میدانم و از آنچه نمیدانم زیرا که در عقاید صحیح نیست مگر جزمی
که ثابت شود بطریق قطع بتواتر یا بدلیل عقلی که معارض او
نشود نص متواتر و اگر نص متواتر معارض او یافته شود دلیل عقلی را
ترک کند و اعتقاد بر نص دارد و بر مومن واجب است که بران ثابت
باشد از آن حیثیت که اعتقاد است چه بسا اوقات فی الواقع بر غیر
صورت آن می باشد که مقام ایمان اعطای آن میکند و شیخ ابو الحسن
شاذلی میگفت که علوم نظر اوهام است نسبت به علوم الهام و شیخ
محیی الدین میگفت که در باب معرفت خدای تعالی زنهار قناعت
نکنی باسوای کشف چنانچه طایفه اهل نظر و متکلمین کرده اند چه
ایشان گمان برند که ما بمطلوب رسیده ایم و مشاهده حقایق
کرده ایم و معتقدات خود را عین حق میدانند و مخالفان خود را
نسبت بکفر میکنند و این محض قصور است چه اگر دایره نظر ایشان
وسیع بودی جمیع عقاید موحدین را بر حق دانستندی و در فتوحات
آورده است که دیده ام در کتاب الرعایت تصنیف شیخ عز الدین
ابن عبد السلام سلطان علمای مصر در زمان خود که هم مردمان

(حاشیه: علوم نظر اوهام است)

فصل صوفی بر عالم

نشسته اند بر رسوم شریعت و صوفیه نشسته اند بر قواعد آن که هرگز تزلزل بدان
راه نیابد و مؤید این است که کرامات و خوارق بر دست ایشان ظاهر میشود
نه بر دست عالم اگرچه در علم بدرجه اقصی رسد مادام که سلوک طریقت
نکند انتهی و بار رسیده است که قبل ازین میگفت که شریعت را الهی ملت
سوای آنچه بدست ماست از نقول و کسی که بمکان گذرد شریعت را اعلی یافت
غیر آنچه بدست ماست پس او باطنی است قریب زندیق و چون بصحبت
شیخ ابوالحسن شاذلی در مصر مشرف شد علم از و اخذ کرد طریق صوفیه را
مدح کردن آغاز و با نجام رسانید و میگفت که این طریقی است جامع اخلاق
مرسلین را و هم چنین امام حجة الاسلام غزالی میگفت چنانچه شیخ عزالدین
میگفت مر اهل حال پس چون بصحبت صوفیه رسید و ذوق طریق ایشان
یافت گفتن گرفت که ضایع کردیم عمر خود را در بطالت که مشغول ماندیم بعلم
بر طریق اهل جدال که غلبه قول است بر اعمال و حق آنست که اشتغال
بفقه بطالت نیست بلکه اساس طریقت است زیرا که شرط اهل طریق
آنست که همه حرکات و سکنات ایشان بر طبق کتاب و سنت بود
و معرفت این معنی حاصل نمیشود مگر بعلم حدیث و فقه و تفسیر پس صدور این کلام
که اشتغال بفقه بطالت است از امام غزالی در حال غلبه عشق بود و حکم
عاشق حکم سکران است و اگر تامل کردی هر آینه دریافتی که فقه اساس

شهر

اشتغال بفقه اساس طریقت است حکم عاشق حکم سکران است

طریق است

فقه عمده طریقت است

طریق است و غایت صوفی آنست و غایت صوفی آنست که عالم است
عامل بعلم خود نه چیزی دیگر و بار رسیده است که گنجشکی در حوالی
گنجشک ماده بود در قبه سلیمان عم و ماده از وی ابا آورد و بگفت
که محبت تو در من بدان درجه است که اگر حکم کنی این قبه سلیمان را نگون کنم
بر تو بادا این کلام بسلیمان عم رسانید پس سلیمان عم او را طلبیده گفت
که چه چیز باعث شد ترا بر گفتن امری که قدرت آن نداری گفت یا نبی الله
که من عاشقم و تکلم میکنند عشاق بزبان محبت و عشق نه بزبان علم و حقیقت
سلیمان عم را این سخن بسیار خوش آمد انتهی و در همین معنی عذری عظیم است
مر عشاق را چنانچه سیدی عمر بن فارض و امثال او را و سیدی ابراهیم
دسوقی میگفت که اگر فقیه بجا آرد عبادات و مامورات شرعیه را بغیر علت
چنانچه امر کرده است او را حق تعالی هر آینه باز ماند از شیخ ولیکن
ایشان عبادت بعلل و اغراض میکنند پس ازینجهت محتاج شده است
بطبیبی که معالجه او کند تا شفا یابد و مستغنی بودند تابعین از صوفی و یا شیخی که سالک
طریق اختیار کرده اند و منقول نیست از صحابه یکی ازیشان که تدوین کرده باشد
چیزی در امراض باطنه زیرا که در عصر ایشان امراض باطنه معدوم بودند
یا کالمعدوم و سعی ایشان بر جمع کردن احادیث شریعت و مرتب کردن و دادن تطبیق
میان آن و میان کتاب مجید مقصور بود و این بالیقین مهمتر بود مر ایشان را

اشتغال صوفیان ابوالحسن نوری

از اشتغال نمودن بعلاج امراض که کالمعدوم بودند و بر همه از بستان فقیه ابو اللیث
گفته باید که علم فقه اهم باشد از غیر که فقه قوام دین است و بعد از کمال نظر کند در علم
و کلام حکما و شمایل صلحا و الا دل قسوت بگیرد جنید گفته است گاه که برای
گردن زدن صوفیان نطع گسترده شد ابوالحسن نوری از میان ایشان
پیشتر آمد و سیاف را گفت مرا پیشتر از یاران من گردن زن سیاف
گفت چرا گفت تا حیات یکساعت بر یاران خود ایثار کنم سیاف متحیر ماند و این
خبر به خلیفه رسانیدند و خلیفه ایشان را بقاضی اسمعیل بن اسحاق مالکی فرستاد
پس قاضی سوال کرد نوری را از مسایل فقهیه و جواب با صواب استماع نمود پس گفت
مر خدای را بندگانند که چون میایستند بخدا می ایستند و چون نطق میکنند
بخدا نطق میکنند پس قاضی بگریست و به خلیفه گفت اگر اینها زندیق باشند
پس بروی زمین هیچ مسلمانی نیست پس خلیفه ایشان را بتمامهم خلاص کرد
و ابن ایمن در رساله خود آورده که امام احمد رضی در اول حال فرزند خود را
از مجالست صوفیه نهی میکرد تا شبی جماعتی از صوفیه بروی فرود آمدند از
اهل مسایل شرعیه سوال نمودند تا او را عاجز گردانیدند باز در هوا رفتند
پس امام احمد ازان وقت فرزند خود را میگفت لازم گیر مجالست صوفیه که ایشان
یافته اند از خشیت خداوند و از اسرار شریعت چیزی که نیافته ام و چون از
جواب مسئله عاجز میشد شیخ ابو حمزه بغدادی را میگفت که ای صوفی

پند دادن امام احمد فرزند خود را بمجالست صوفیه

چه

چه میگویی درین مسئله پس چون بچیزی جواب میداد وی بدان اخذ کردی
در تذکرة الاولیا در ذکر بشر حافی نقل آورده اند که احمد حنبل بسیار پیش
آمدی و در حق او ارادتی تمام داشت جماعت شاگردان گفتند تو عالمی و در
احادیث و فقه اجتهاد داری و در انواع علوم بی نظیری با جماعه پیش آن
شوریده میروی چه لایق است احمد گفت ازین علوم که شمار بشمردید از وی
دانم اما خدای را او از من بهتر داند چون پیش بشر رفتی گفتی حدثنی عن ربک
یا خدای من سخن گوی انتهی و حکایت کرده است قشیری از ابن سریج که وی
بر جنید انکار میکرد پس روزی هیئت خود بدل کرده در مجلس جنید حاضر شد
و جنید از وی خبر نداشت پس چون باز گشت ابن سریج را گفتند که کلام ابو القاسم جنید
چگونه دیدی گفت چیزی ازان نفهمیده ام لیکن میدانم که شان کلام او
مبطلانه نیست معلوم شد که علما هر عصر پیوسته بر صوفیه انکار میکرده اند
از جهت دقت مدرکات ایشان نه از جهت خروج ایشان از شریعت و نفس
الامر که اولیا از معاصی محفوظ اند اگرچه در حق ایشان معصوم نیست در یواقیت
در فصل اول آورده حرام است بر عاقل که ظن بد کند باحدی از اولیا و حق تعالی
و واجب است بروی که تاویل کند اقوال و افعال ایشان را مادام که بدرجه ایشان
نرسد عاجز نمیشود ازین مگر قلیل التوفیق و در شرح مهذب گفته چون تاویل کند
باید که بهفتاد وجه تاویل کند پس اگر کلام او را قابل هیچ تاویل از آنها نیابد

در تاویل اقوال و افعال اولیاء الله

نفس خود را ملامت کند و گوید که کلام برادر تو احتمال معنا دو وجه دارد و توجیه آن را
قبول نمیکنی این محض عیب جویست انتهی بطوالت تمام این فایده را در فواید الاسرار
انتها نموده‌ایم هم در یواقیت مسطور نموده که مجدالدین فیروزآبادی میگفت سزاوار
نیست مر اهل فکر و نظر را اعتراض بر اهل عطا و بخشش زیرا که علوم ایشان بالذات
علوم اهل نظر است نیز در وی آورده است که شیخ الاسلام ذکریا انصاری
رحمه میگفت که خدا بنیت کلام علما و امت الزمست احوال زیرا که یا موافق کتاب و سنت است
پس واجب است اعتقاد او بالجزم یا مخالف است صحیح کتاب و سنت را پس حرام است
اعتقاد او بالقطع یا آنکه ظاهر نیست با موافقت یا مخالفت آن پس نیکو احوال
آن توقف است و هم در رد آنکه گفته شود که صوفیه بر ظاهر کتاب و سنت چرا اکتفا
نکردند چنانچه غیر ایشان کرده اند گوییم این اعتراض بعینه بر ائمه مجتهدین
و مقلدان ایشان وارد میشود که ایشان بر ظاهر نصوص اقتصار نکرده اند
بلکه استنباط بسیاری از احکام و وقایع نموده اند چنانچه ظاهر است پس اگر
کیفیت استنباط عارفین را لازم آید که رد کیفیت استنباط مجتهدین را و الا قایل
بفرق باشد چنانچه جایز نیست اعتراض کردن بر عارفین که تابع رسول الله صلی الله علیه و سلم اند
در آداب ظاهر و باطن پس چنانچه واجب گردانیده اند مجتهدین و حرام گردانیده
و مکروه و مستحب داشته اند اموری را که شریعت تصریح بدان نکرده در اعمال ظاهر
همچنان عارفان واجب گردانیده اند و حرام و مکروه و مستحب گردانیده اند چیزها را

در اعمال

چیزها را در اعمال باطنه پس اجتهاد واقع است در هر دو اعمال و هیچ یکی از اینها
هر دو از دیگری مستغنی نیست چه حقیقت بدون شریعت باطل است
و شریعت بدون حقیقت ناقص و عاطل پس ظاهر شد که سایر ائمه صوفیه
بر راه راست اند چو ائمه مجتهدین و هیچ یکی را نمی باید که بر کلام ایشان اعتراض
کند مگر بعد آنکه داخل طریق ایشان گردد و مصطلحات ایشان بشناسد
و کسی که چیزی مخالف ظاهر شرع از وی ظاهر شده یا دخیل است در ایشان یا مغلوب
الحال است یا مبتدی بوده است در طریق و اما کاملان چنانچه جنید و امثال او
پس بنا بر طریق ایشان بر ادب است زیرا که ایشان حامیان دین اند
در لطایف المنن مسطور است عاقل کسی است که ترک انکار کند و هر چه
که نفهمد از جمله مجهولات خود داند حضرت ما که نرسیده است بما از کسی از
اولیا که امر کرده باشد مردمان را بترک وضو یا نماز یا روزه یا غیر آن که بر خلاف
شرع باشد بلکه هم رسایل ایشان مملو اند بامر بعبادت کردن
کتاب و سنت و بعلاج اخلاق و اعمال ایشان و بتفتیش پوشیده کیدها و علتهای
که قدح میکنند در اخلاص و تحاریج کیسه و زنار بجنبانیدن کسی و زهد و ورع
و خوف و خشیت و با اوقات منکر ایشان بر خلاف این صفات
می باشد و با اوقات عارف بزبان قطب پس منکر گمان می برد که
این بزبان خود تکلم میکند و بانکار در پیش می آید فافهم و با اوقات عالم

موافق ۴

بر بعض صوفیه انکار میکنند برای رحمت کردن بر عوام و محجوبان از خوف آنکه
نا بجهالت متابعت ایشان نکنند پس هلاک شوند نه برای رد کردن بر صوفیه بالکلیه
چنانچه شیخ برهان الدین بقاعی در کلام عمر بن فارض کرده و چنانچه دیگران
در کلام شیخ محیی الدین بن عربی کرده اند و نیک کرده اند زیرا که این قوم
بدار البقا رفته اند و انکار ایشان را ضرر نمیکند بلکه اجر و ثواب ایشان
می افزاید و عوام و محجوبان اینچنین نبینند پس واجب است بر ما عالم
بخشیدن ایشان از هلاک و تبر قرار داشتن ایشان را بر چیزی که
فهمیده اند از کلام قوم بخلاف مراد قوم ضرر میکند بلکه قوم را
نیز ضرر میکند و از همین جهت علما خواص میگفت که کلام کامل ابطال شرع
مخالف نمیشود زیرا که شارع او را بر شریعت خود امین داشته و نیز
میگفت که کامل در کلام خود تستر و رموز نمیکند بلکه کلام بحسب افهام
علما و عوام می آرد زیرا که تستر و رموز از بقایای نفوس است و بنا بر این التصوف و قصد
طایفه در رموز قصد نیست درست در توحید و آن آنست که اندر جم علوم بنا اهل
دادن حرام است و از اهل باز داشتن حرام چنانچه در حدیث آمده است لا تمنعوا
العلم اهله فتظلموهم و لا تضعوا عند غیر اهله فتظلموه پس اینطایفه در کلام خود
رموز و اشارات نهاده اند تا اهل فایده گیرد و نا اهل بدان نرسد
تا نه بر نا اهل ظلم باشد و نه بر نا اهل علم قول ایشان مغلوب نرسد

خویش

و مغلوب حق سبحانه و از حضری در حکایت قول ایشان خطا فقد عیب بفهم
باید نهاد صاحب تعرف را عادت چنین بود که اگر کسی پیش وی از کسی خطا
حکایت کردی بگفتی که این خطا است و لکن تعنیه نمیدانم که مراد وی از این چیست
تهمت سوی خویش نهادی چنانچه شرط مسلمانی است و سخن بر منزوا اشاره
گفتن را در شریعت اصلی است هکذا فی فصل الخطاب و الیوم در تنبیه الاغبیا
می آرد که بعض عارفین میگفت که علما ظاهر را طاقت آن نیست که بدانند
اسرار حق در خواص عباد او از اولیا و فروق نور او در قلوب ایشان و مراد
روی میگفت کسی که با قوال قوم تصدیق نکند از بدی خاتمه ایمن نشود و هم
در وی است که ولی را تهمت نمیکند مگر کسی که ذهن فاسد دارد و عقل ناقص و جهل
از وی باهر چیزی که بر تو مشکل شود و فهم تو بدان نرسد بدانکه آن خبر
شرف و عظمت بر تو مشکل شده و زیر آن گنجها است از گنجهای علم که
کلید آن داده شود بعید بوده و کم من عایب قولا صحیحا و آفته من الفهم السقیم
و لکن یاخذ الاذهان منه علی قدر القرایح و العلوم و هم پدر من در رساله مذکور
جای دیگر گفته که باب انکار بهیچ یک کشای مگر بنص شارع یا با جماع و اما
بقیه انکار مکن زیرا که اقوال ایشان را که در حاله سکر و وجد صادر میشوند تاویلات
حسنه اند که غیر ایشان نمی فهمد پس ما را باید مر حسن ظن بحسب ظاهر چیزی از ایشان
مخالف شرع سر بینیم خاموشی باشیم و در این باب خلقی کثیر هلاک گشته انتهی و از جهت
گفته شده که مشکل سزاوار است مقصود خود و در مرآة المعانی آورده که هر مشکلی

تکلم میکنند انتهی اول کسی که اصطلاح پیدا کرده حکیم ترمذیست در لطائف
المنن آورده که مجلس شیخ الاسلام ذکر یار الهستند گروه در حق فلان عالم بد
میگویی گفتم که بر وی خیری نمی نویسم مگر آنکه بر وجه شوم واو را از مراد او سوال
کنم وکلامه گفته که اگر این قول از قایل او بطریق شرعیه متعصب ثابت شود پس
حکم چنین است فی الیواقیت شیخ الاسلام سراج الدین مخزومی گفته یکبار فتوی
دادم بقتل یهودی که در باره جناب رسالت مآب علیه افضل التحیة ناسزا گفته بود پس
شیخ الاسلام جلال الدین بلقینی مرا عتاب کرد وگفت چرا وی را نزد علمای مالکیه
نفرستادی تا تقلید امر او کردندی وتو از وبال سالم ماندی مخزومی گفته شیخ
الاسلام شهاب الدین زهری فتوی داد بقتل مردی که سب ام المومنین عایشه
رضی میکرد و مهر خود او را ازین فعل منع میکرد باز نمی استاد حکم او را برای
قتل کردن بیرون آوردند باواز بلند گفت یا زهری خدا را چه جواب خواهی
داد آیا قتل میکنید مردی را که میگوید ربی الله ومحمد نبیی پس زهری بعد ازین
قول او را یاد میکرد وزاری وفریاد مینمود ومیگفت میترسم که خدای تعالی فردا قیامت
مرا بخون او مواخذه کند انتهی این خوف در حق کسی است که سب میکند کسی را که بنص
قرآن ببراءت او گواهی میدهد پس وای بر کسی که دلیری میکند بر فتوی دادن بقتل
احدی از اولیاء الله بعبارتی که مراد آن نمی فهمد وامام غزالی میگفت از بزرگترین
گناهان است تخطئه کردن علما بی آنکه مراد ایشان فهمیده شود وحمل کردن کلام
ایشان بر حالی که ازان راضی نیستند ودر کتاب قدیم خود که مسمی است بالمنقذ من الضلال
گفته واجب نیست بر علما مگر بیان کردن چیزی که بر ایشان روشن کرده نه بیان آنچه

با بعضهم

با بعضهم آن نپرسند شیخ الاسلام مخزومی گفته امام شافعی در رساله خود میگوید تکفیر نمیکنم
اهل تاویل را که مخالف ظاهر باشد بهیچ گناه مخزومی گفته مراد امام شافعی باهل
اهوا اصحاب تاویل محتمل اند چنانچه معتزله ومرجیه ومراد باهل قبله اهل توحید اند
انتهی الفتاوی فی الیواقیت تکفیر نمیکنم احدی را از اهل قبله بگناه یا ببدعت وآنچه
در تکفیر ایشان وارد شده منسوخ است یا محمول بر تغلیظ وتشدید است
کقوله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ابن عباس وغیره گفته
اند کفر این کفر نیست که از اسلام بیرون می آرد واز جمله ذنوبی که تکفیر بدان
وارد شده شرب خمر واتیان ساحر وکاهن واز جمله بدعتهایی که موجب کفر اند
انکار صفت الهی است یا انکار آفریدن او افعال عباد را یا تجویز رویت او در قیامت
چه بعض علما اینها را از موجب کفر گفته اند اما کسانیکه ببدعت خود از زمره اهل
قبله بیرون آیند چنانچه منکران حدوث عالم پس در کفر ایشان نزاعی نیست اگر از
بعضی ضروریات دین منکر اند مولانا کمال در حاشیه شرح جمع الجوامع گفته
نسبت کرده اند تکفیر اهل قبله ببدعت وذنوب بسوی اشعری وشیخ عز الدین
ابن عبد السلام وغیره گفته اند که شیخ ابو الحسن اشعری قبل از موت از
تکفیر اهل قبله رجوع کرده وگفته زیرا که جاهل صفات جاهل موصوف نیست و
گفته اختلاف کردیم در عبارات کثیره ومشار الیه یکی است شیخ کمال الدین
گفته کسی که قایل است از عابد بلکه لازم مذهب مذهب است تکفیر میکند مبتدعانی
را که بر مذهب ایشان کفر لازم میشود چنانچه مجسمه که عبادت میکنند جسم را وآن
خدا نیست پس بدرستی انکار صفات کردند وانکار صفات لازم می آید انکار احکام

لزوم
آنها پس چنین کسی کافر شدند مولانا کمال گفته صحیح آنست که لازم مذهب مذهب نیست و مجرد
بدون التزام کفر نیست ودر موافق گفته کسی که از عقیده او کفر لازم آید و وی نمیداند
کافر نمیشود وازین معلوم میشود که اگر علم آن دارد کافر گردد زیرا که التزام آن نموده
والله اعلم انتهی در قواعد کشف الغمه آورده ودر طبقات صوفیه میگوید گفته اند تکفیر امریست
هایل عظیم الخطر وکسی که تکفیر کند شخصی را گویا خبر میدهد که عاقبت او در آخرت عقوبت
دایمی است ودر دنیا مباح است خون او ومال او ونکاح کرده نشود او را اگر نکاح کند
زن مسلمه را وجاری کرده نشود بر وی احکام اهل اسلام در حیات او ونه بعد ممات
او وگفته اند خطا کردن در قتل هزار کافر سهل تر است از خطا کردن در ریختن خون مسلم
بقدر یک محجمه ودر حدیث است خطا کردن امام در عفو دوست تر است نزد خدا از
خطا کردن در عقوبت وهم در طبقات صوفیه ویواقیت آورده که شیخ امین الدین
حکایت کرده از شخصی عباراتی موهم تکفیر صادر شد وعلمای عصر بتکفیر او فتوی دادند
وخواستند که او را قتل کنند سلطان جقمق فرمود هیچکسی از شارح منهاج شمس الدین
او را طلبید چون آمد دید که شخصی در پیش سلطان در قید شدید است پرسید که این کیست
گفتند کافر است پرسید که دلیل فتوی تکفیر او داده اند شیخ صالح بلقینی گفت پدر من
شیخ الاسلام سراج الدین گفت ای پسر هوا میخواهی که بفتوی پدر خود بقتل رسانی
مومن موحدی را که خدا ورسول خدا را دوست میدارد قید از وی بگشایید
پس گشادند وشیخ دست او گرفته بیرون برد وسلطان میدید پس هیچکس نتوانست
که در پیش او آید ودر فصول عمادی وخزانة المفتین وذخیره وتنویر الابصار علی الاشباه
والنظایر وخلاصه وفتاوی برهنه وبحر الرایق در باب المرتدین گفته اگر در مسئله وجوهی

باشند

باشند موجب تکفیر و وجهی واحد مانع تکفیر واجب است بر مفتی که میل کند بوجهی که
مانع تکفیر است برای تحسین ظن بمسلم انتهی ودر بحر الرایق در باب البغات از فتح القدیر
نقل کرده که فروعی که منقول است در فتاوی در باب تکفیر از مجتهدین منقول نیست
بلکه منقول از ایشان عدم تکفیر کسی است که از اهل قبله باشد تا آنکه حکم نکرده اند
بتکفیر روافض وخوارج که حلال میدارند خونهای مسلمین را واموال ایشان را
وسب صحابه را زیرا که ایشان بر تاویل وشبهه اند وبغیر مجتهدین اعتباری نیست
انتهی ودر مسایره مذکور است که ظاهر قول شافعی وابی حنیفه عدم تکفیر ایشان است
واگرچه از ابی حنیفه روایت میکنند که جهم را گفت از نزد من دور شو ای کافر و
عدم تکفیر مخالفین است در غیر ضروریات دین ودر نووی شرح مسلم فی باب بیان
حال الایمان آورده مذهب صحیح مختار آنست که تکفیر خوارج کرده نشود وهمچنین سایر اهل
بدع وفی الیواقیت شیخ ابو طاهر قزوینی در کتاب سراج العقول آورده که در بعض
طرق حدیث ستفترق امتی علی نیف وسبعین فرقه کلها فی النار الا واحدة مروی است
کلها فی الجنة الا واحدة رواه ابن النجار علما گفته مراد ازین واحد که در
نار باشند زنادقه اند قزوینی گفته بنا بر این روایت معنی روایت مشهوره
آن باشد که ورود همه بر نار باشد وقتی که بر صراط گذرند قال الله تعالی وان
منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها
جثیا یعنی بهشت از شما ای آدمیان هیچکس لطف نشده وگذر نموده بر دوزخ اما چون
مومنان بر وی گذر کنند آتش مرده وافسرده گردد وجه حدیث آمده که بعضی از بهشتیان
از بعض سوال کنند که نه حق تعالی ما را وعده فرموده بود که وان منکم الا واردها پس چه

حال بود که ما آتش را ندیده ایم فرشتگان گویند عبر سیتی که شما گذر کرده اید بر دوزخ اما آتش او بسبب نور ایمان شما فرو مرده بود است ورود بر دوزخ جزئی و قطعی کاری حکم کرده شده بران یعنی البته است که واقع خواهد شد عجب و عده پس نجات دهیم آنانرا که پرهیز کردند از شرک و بگذاریم ستمگارانرا در آتش بزانو در آمدگان علی قاری در تذکرة الموضوعات گفته در لآلی میگوید که حدیث تفترق امتی علی سبعین فرقة کلهم فی الجنة الا فرقة واحدة قالوا یا رسول الله من هم قال الزنادقة وهم القدریة اصلی ندارد یعنی باین لفظ والا اخراج کرده است حدیث یفترق الامة علی ثلث وسبعین فرقة را ابو داود و ترمذی و گفته حسن است صحیح و اخراج کرده است بن ماجه و بن حبان و حاکم در صحیحین خود و حاکم گفته این حدیث کبیر است در اصول و در کشف گفته روایت کرده است این را بیهقی و تصحیح نموده اند این را از حدیث ابا هریره و غیره میگویم روایت کرده اند این را اربعه از ابا هریره بدین لفظ که افترقت الیهود علی احدی وسبعین فرقة و تفرقة النصاری علی اثنین و سبعین فرقة و تفرق امتی علی ثلث وسبعین فرقة کما فی الجامع الصغیر للسیوطی و در روایت ترمذی از بن عمر بدین لفظ که ان بنی اسرائیل تفرقت علی اثنین وسبعین ملة و تفرق امتی علی ثلث وسبعین ملة کلهم فی النار الا ملة واحدة قالوا من هی یا رسول الله قال ما انا علیه و اصحابی و در روایت احمد و ابی داود از معاویه ثنتان وسبعون فی النار و واحدة فی الجنة وهی الجماعة والحدیث فی المشکوة و شرحه المرقاة و در شرح کنز گفته زندیق کسی است که ایمان ندارد بآخرت و بوحدانیت خالق کذا فی نصاب الاحتساب و در فتاوی الیواقیت بعضی گفته اند این لفظ عربی است و بعضی گفته اند

تعریف زنادقه

زندیق

فارسی

فارسی است اصل آن زن دین است و آن کسی است که در ظاهر مؤمن باشد و در باطن کافر و هکذا فی شرح الاشباه و کشف اللغة لمخدوم الملک نا قلا من شرح المقاصد و شرح المختصر و غیرهما من الکتب المعتبرة انتهی در بعضی کتب دیده ام که زندقه لفظ معرب است و اطلاق کرده میشود بر جند معانی بر ثنویه که قایل اند بتناسخ ارواح و دوام دهر و اشباح و بر ثنوی که قایل است بنور و ظلمت چنانچه مانویه و بر کسی که ایمان ندارد بآخرت و ربوبیت و این اشهر است این قول و در قول گفته زنادقه کسانی اند که معتقد ملتی از ملل نیند بلکه استقلال کرده میشود در هر کسی که تعطیل ادیان و انکار شرایع کند و در کسی که بظاهر مؤمن باشد و بباطن کافر و کذا قال الرافعی واصح نزد یک شافعیه آنست که زندیق کسی است که بغیر فده در دینی نباشد و قبیل مباحی که تدین بدینی نکند و بر شر یعنی نجاست ایمان بعث و نشور ندارد

البحث فی بیان ان الارواح مخلوقة وانها من امر الله تعالی و در کسی که معرفت کنه روح کند بعقل بر تبه یقین نرسیده بلکه در ظن مانده و بما نرسیده که وی صلی الله علیه وسلم در حقیقت روح کلام کرده با آنکه مسئول بود از آن و خاموش ماند از آن از جهت ادب و تعبیر کرده میشود از آن به بیشتر از آنکه موجود است چنانچه ابو القاسم جنید و غیره گفته اند که روح چیزی است مختص بعلم خدا تعالی و نه بیشتر یکی را از خلق بران اطلاع نیست پس هیچکس را جایز نیست که بحث کند از آن با کثر از آن که موجود است و بدین رفته اند اکثر مفسرین چنانچه ثعلبی و بن عطیه و جمهور متکلمین گفته اند که جسمی لطیف است امیخته شده بدن چنانچه آب بچوب سبز و بسیاری از متکلمین گفته اند که عرضی است و آن حیات است فرخ

خصمی روح

بدن بوجود او زنده گردیده و بدین مایل است قاضی ابو بکر با قلانی و جمهور و در کفته وارد شده است در اخبار وصف او بهبوط و عروج و تردد در برزخ و این شان اجساد است نه اعراض اذ العرض لا یوصف بهذه الاوصاف و جمیعی از صوفیه گفته که روح نه جسم است و نه عرض بلکه جوهر است مجرد قایم بنفس خود غیر متحیز و مر او راست تعلق خاص به بدن برای تدبیر و تحریک نه داخل است در بدن و نه خارج از آن و این رای فلاسفه است و هو کلام ساقط و بر من ظاهر شده که اگر بنده فرضا بر آن اطلاع یابد استطاعت ندارد که تعبیر کند از وی بعبارت که سامع را بر کنه او اطلاع بخشد زیرا که خدا تعالی آنرا رتبه تحمل ناکرده است تا چنین دانیم که از معرفت روح که مخلوق اوست عاجزایم دانیم که از معرفت خدا تعالی که خالق است عاجزتر باشیم و خوض در فکر ذات ننمائیم و در کلام علی رضی الله عنه آمده من عرف نفسه عرف ربه بعضی گفته اند این از انجهت است که هیچکس را امکان نیست که نفس خود را بشناسد گویا میگوید چنانکه از معرفت نفس خود عاجز است با آنکه مخلوق است و اقرب اشیاست بدو پس چگونه بشناسد کسی را که با نند که اورا مشابهت ندارد در حد و نه در حقیقت انتهی کمال بن ابی شریف در حاشیه خود آورده اگر گفته شود بچه وجه خوض میکنند مردمان در معنی روح با آنکه شارع از وی سکوت ورزیده گوئیم بدو وجه اول آنکه شارع ترک جواب بتفصیل از انجهت نموده که یهود با یکدیگر میگفتند اگر جواب از آن نخواهد داد صادق است زیرا که نزد ایشان این علامت نبوت او بود پس وی علیه السلام جواب نداد تا آنچه در کتب متقدم از وصف وی مذکور است راست گردد دوم

آنکه

تعریف روح

آنکه سؤال ایشان بر وجه تعجیز و تغلیظ و تعنت بود و اینچنین سؤال مستحق جواب نیست چه روح مشترک است میان روح انسان و میان جبرئیل و ملکی دیگر که او را روح میگویند و نیز نام صنفی است از ملایکه و قرآنرا و عیسی ابن مریم را نیز روح میگویند پس اگر وی علیه السلام یکی از ینها جواب دادی ایشان بتعنت گفتندی که مراد ما این نیست و دیگر آمدندی پس از ینجهت جواب مجمل داد بر وجهی که بر همه معانی روح صادق آید و شیخ محیی الدین در لواقح الانوار گفته روح از امر حق تعالی از الست که بیواسطه موجود شده او را الست که موجود شو پس موجود شد چنانچه عیسی علیه السلام را روح الله میگویند زیرا که از نفخ حق تعالی چنانچه لایق است بجلال او بیواسطه موجود شده قال تعالی انما المسیح عیسی بن مریم رسول الله و کلمته القاها الی مریم وروح منه شیخ گفته امام غزالی اسرار در قوله تعالی قل الروح من امر ربی بعضی تفسیر کرده که عالم امر عالم غیب است و عالم خلق عالم شهادت و ما بخلاف این میگوئیم زیرا که ما میگوئیم هر چه بیواسطه آفریده شد یعنی حق تعالی او را گفت موجود شو پس موجود شد از عالم امر است و او را وجهی واحد است از حق تعالی و آنچه بواسطه مخلوق شده از عالم خلق است و او را دو وجه اند یکی بجانب حق و وجهی بسببی که از آن موجود شده و در باب سیصد و هفتاد و دوم از فتوحات گفته روح از امر رب از انست که از خلق موجود نشده بلکه بیواسطه ایجاد یافته و بر کنه او اطلاع ندارند مگر بعض اصفیا بشر گفته هر که قایل است بتناسخ ارواح نزد

ما کافر است والله اعلم هکذا في اليواقيت در منتخب العقايد حديث آورده است
که الارواح جنود مجندة يعني ارواح لشکرها است جمع کرده شده و در حديث ديگر
واقع است که خلق الله الارواح بالفي عام قبل الاجسام يعني پيدا کرده است حق
ارواح را قبل از اجساد بدو هزار سال در معتقد العقايد ميگويد که اهل حديث بر صحت
اين حديث متفق اند در کتاب برزخ نام في علم الحديث آورده روا نبود که گويند
حقيقت روح بر بنده مکشوف شود زيرا که کسي روح را شناسد نفس خود را شناسد
و هر که نفس خود را شناسد پروردگار خود را چگونه نشناسد و از اينجا گفته اند من عرف
نفسه عرف ربه و اين درجه کمال عرفاست پس نفي معرفت مطلقا در حق عوام
لازم نمي آيد بعضي گفته اند که روح ريح مخصوص است و بعضي گويند خون است و بعضي
حياتست و اين اقوال ضعيف اند نيز در کتاب مذکور آورده در حقيقت روح
اختلافست صغار گفته صحيح آنست که نفس جسم کثيف است و روح جسم لطيف است و عقل
جوهريست نوراني در روح انتهى در مجموعه پدر خود يافته ام که روح و نفس و قلب واحد
بالذات اند و مختلف بالاعتبار پس باعتبار آنکه سبب حياتست روح ميگويند و
باعتبار آنکه مدبر بدنها است نفس ميگويند و باعتبار آنکه تقلب ميکند و گاهي بعالم علوي
ميرود و گاهي بعالم سفلي مي آيد قلب ميگويند و آنچه گفته اند که روح پدر است و
نفس مادر و قلب ولد گويا رمز کرده اند که عالم دو نوع است روحاني و جسماني
و اگر خواهي گوئي حسي و عقلي يا گوئي سفلي و علوي و عالم روحاني را عالم غيب خوانند
زيرا

زيراکه از اکثر مردم غايبست و عالم جسماني را عالم ملک و شهادت گويند زيراکه کافه
خلق او را مشاهده ميکنند در قهستانيه در بيع گفته که عقل مقدمه قلبست و شعاع او
بدماغ ميرسد و جنون عبارتست از انقطاع آن شعاع بخشکي دماغ کما في النهاية ايضا
فيه في النکاح عقل قوت مميزه است ميان امور حسنه و قبيحه يا قوتيست که حاصل ميشود
مر قلب را ادراک و شناختن او چنانچه چشم را بر و شناختن آفتاب يا هيئتي محموده مر انسان را
در فعل حرکات و سکنات کما في کتب الاصول فيه ايضا في الديات عقل نوري است که
بيند انسان بدان نور عواقب امور را نيز در مجموعه پدر خود يافته ام که عقل جوهريست روشن
که آفريده شده است در دماغ و نور او در دل است ادراک ميکند غايبات را بوسايط و
محسوسات را بمشاهده و نفس آلتيست که تصرف ميکند در ابدانها چنانچه ملوک تصرف ميکنند
در بلاد و ملاح تصرف ميکند در کشتي ايضا فيه نفس جزئيست که اشارت ميکند هر يکي بدان
باب البحث في بيان الايمان و در بين سه فصل است چنانچه بيان کرده خواهد شد ان شاء الله
تعالى در معتقد گفته معني لفظ ايمان تصديق است و تصديق براست داشتن و باور داشتن
کسي را در آنچه گويد و لفظ ايمان از امن برگرفته اند که ضد خوف است و معنيش ايمن کردن
است در نتيجة العالم آورده ايمان از روي لغت عبارتست از تصديق و از روي شرع
عبارتست از اقرار کردن بزبان و تصديق داشتن بدل بر سبيل اختيار نه اضطرار چنانکه
ايمان يأس و بيان آن کرده خواهد شد در فصل سيوم در کشف بزدوي آورده است
که اين قول اکثر اصحاب ماست و همين قول را فخر الاسلام بزدوي و شمس الائمه اختيار کرده

اند در تمهيد شيخ ابو شکور آورده است که قول امام اعظم رضي همين است لکن تصديق رکني
اصلي و لازمي است بهيچ عذري قابل سقوط نيست و اقرار رکني زايد است بعذر ساقط
گردد چنانچه از اخرس که اشارت او قايم مقام تکلم است و در حالت اکراه در سراجي آورده بعضي
گفته اند که ايمان اعتقاد بقلب است و اقرار براي اجراء احکام اسلام است و اين مرويست
از ابو حنيفه رضي در حصن الايمان ذکر کرده که اقرار بزبان شرط اجراء احکام است از
براي اعلام خلق را و دفع تيغ و جزيه را از وي و اين مرويست از امام اعظم و فتوي
برين است و شيخ ابو منصور ماتريدي هم براين قول است که تصديق بدون اقرار کافي
است مر صحت ايمان را فيما بينه و بين الله تعالى هم در نتيجة العالم آورده چون ثابت گشت
که ايمان را دو رکن است تصديق که آن رکني اصلي است و اقرار و آن رکني زايد است
بدين معني که باعتبار ضرورت ساقط ميگردد معلوم شد کسي که بغير ضرورت تارک اقرار باشد
با آنکه دل مصدق بود عند الله نيز مومن شود و نيز بزدوي از کشف بزدوي آورده
کسي که بدل مصدق باشد و بزبان با وجود قدرت اقرار نکند عند الله مومن نبود و در احکام
دنيا غير مومن باشد چنانکه کسي که اقرار ميکند و بدل تصديق نيست در احکام دنياوي مومن است
و عند الله کافر بنابر عدم تصديق مولانا حافظ الدين همين قول را اختيار کرده است و از امام
علي رضي اين قول نيز منقول است نيز در حصن الايمان و نتيجة العالم آورده کراميه ميگويند
که مجرد اقرار کافي است مر ايمان را بغير تصديق **فصل** اول بدانکه ايمان آوردن بر دو گونه
است مجمل و مفصل مجمل آنست که بدل تصديق کني و بزبان بگوئي آمنت بالله و بجميع ما قال الله

الفاظ
علي ما اراد الله و آمنت برسول الله و بما قال رسول الله علي ما اراد رسول الله و مجمل را باين
نيز گفته اند آمنت بالله کما هو باسمائه و صفاته و قبلت جميع احکامه و در تمهيد
ابو شکور سالمي گفته که مجمل نزديک امام اعظم بيک شهادت تمام شود که بگويد لا اله الا الله
و بعد ازين بر دو واجبست ثبات و تقرر باوصاف ايمان و نزديک شافعي بدو شهادت
لا اله الا الله محمد رسول الله در سراجي گفته که ايمان مجمل پسنديده است و در عمده گفته که نزد بعضي
فقهاء مجمل معتبر است و نزديک متکلمين مفصل و صحيح آنست که ايمان مفصل بيارد تا بالاتفاق
درست باشد و لهذا امام در فقه اکبر مفصل را اختيار کرده و آن اين است که گويي
آمنت بالله و ملائکته و کتبه و رسله و اليوم الآخر و القدر خيره و شره من الله تعالى و البعث
بعد الموت يعني ايمان آوردم بخداي تعالى که واحد است نه بعدد و شمار زيراکه عدد در اشيا است
مر حق را بدانکه يهود و نصاري عزير و عيسى را در الوهيت شرکت ميدهند کذا في تفسير
حسيني قادر است نه بعدد و او زارحي است نه بجان گويايست نه بزبان شنواست نه بگوش
بيناست نه بچشم عالم است نه باستدلال رازق است نه باحتيال مختار است در ايجاد
حکيم است در افعال ازلي است که ابتدا ندارد و ابدي است که انتها ندارد و لا شريک له
والملک الا له موصوفست بصفات کمال متعالست از نقصان و زوال جسم نيست زيراکه
جسم عبارتست از امر مرکب و متجزي است و اين نشان حدوث است کذا في شرح العقايد
و حصن الايمان در نتيجة العالم آورده که صانع عالم جسم نيست زيراکه جسم عبارتست از مرکب
و خداي تعالى مرکب نيست بنابر احتياج مرکب بسوي اجزا يهود و روافض و حنابله ميگويند

صانع عالم جسم است و مراد از جسم مرکب میدارند کرامیه نیز میگویند صانع عالم جسم است ولیکن
مراد از جسم قایم بذات میدارند نه مرکب کذا فی المنتقی ملخصا و جوهر نیست زیرا که جوهر قابل باشد مر
اعراض را و اعراض حادث است پس قابل اعراض حادث باشد و جزو وی که منتجزی
نشود آنرا جوهر گویند و آن اصل مرکبات است و حق تعالی منزه است از آنکه اصل باشد مرکبات
را و نیز جوهر خالی نباشد از حرکت و سکون و این از امارات حدوث است زیرا که حد جوهر
این است که قابل تغیر باشد پس روا نباشد و نه دو نیست و جماعت که حق تعالی را جوهر
گویند خلافا للنصاری و الفلاسفة و الطبایعیین و الکرامیة کذا فی حصن الایمان و در شرح
تعرف آورده خدای عز و جل جوهر نیست از بهر آنکه جوهر یا اصغر الاشیاء باشد و این
صفت بر خدای تعالی گمان بردن کفر است یا اصل و مایه چیزها بود و این نیز کفر است از بهر
آنکه از اصل و مایه چیزها باشد و اندر وی انقراف روا باشد تا اشیا از وی کنند و آنکه اندر و
تصرف روا باشد محدث باشد جز حق تعالی قدیم است لم یزل و اندر قدیم تصرف محال
درست شد که جوهر نیست و در نتیجة العالم آورده سوال صانع عالم موجود است و هر چه موجود
است یا عرض است یا جوهر و صانع عالم عرض نیست پس بالضرورت جوهر بود جواب اگر
از موجود موجود ممکن الوجود میخواهی مسلم است که آن بر دو نوع است ولیکن تراتفع نکنند
و اگر مطلق موجود میطلبی انقسام مطلق بدین دو نوع ممنوع است و عرض نیست از بهر آنکه
عرض صفات بود و حق تعالی موصوف است نه صفت و عرض صفتی بود که لایبقی وقتین و بر و
بقا روا نبود و وجود او میان عدمین بود و چون خدای تعالی عز و جل قدیم است بر وی فنا
روا نبود و نه علم باطل شد که وی عرض باشد و عرض صفت جسم را گویند و جسم موصوف

بود و عرض صفت وی چون درست کردیم که حق جسم نیست باید که موصوف است عرض کی باشد
که صفت است کذا فی شرح التعرف در حصن الایمان آورده حق تعالی را عرض نگویند
و عرض این است که متفرد نباشد بنفس خود و متعرض باشد بذات غیر و معنی باشد
زاید بر ذات وی را لقا نباشد در زمان ثانی چنانچه حرکت و سکون و مرض و صحت
و هر چه مستحیل البقا باشد قدیم نباشد زیرا که قدیم واجب الوجود باشد بذات خود پس
نشاید که حق تعالی را عرض گویند و کل نیست از بهر آنکه ذو الابعاض و ذو الاجزا اگر آنرا
بکل تعبیر کرده اند هر چند لفظا هر یکی نماید بحقیقت یکی نباشد و جمله تفاصیلی درست کردیم
الابعاض و الاجزا تباه گشت کذا فی شرح التعرف و بعض نیست در نتیجة العالم آورده
صفت کرده نشود به تبعیض و تجزیه و در بیان مسئله یهود مخالف اند انتهی ملخصا و صورت
و جهت و کیفیت و جای و نهایت ندارد و در نتیجة العالم آورده که نزد یک مشبهه و کرامیه
متمکن است بر عرش قول الرسول علیه السلام فرموده است خلق الله آدم علی صورته این حدیث مقتضی
آنست که او را صورت باشد جواب ضمیر که در صورته است راجع است بر آدم
نه بر الله و معنی آنست که خدای تبارک و تعالی مهتر آدم را علیه السلام آفریده است بر صورت سایر در
دنیا مشاهده کرده شده است و صورت آدم علیه السلام متغیر نشده در حالت بیرون آوردن
او را از بهشت چنانکه صورت ابلیس متغیر شده است و بعضی گفته اند معنی آنست که
صورت آدم متغیر نشده است چنانکه صور سایر ناس از نطفه سوی علقه و از علقه
سوی غیر آن جواب دیگر آورده اند که پیغامبر علیه السلام شخصی را دید که مردی را برادی میزد پیغمبر علیه السلام

او را نهی کرد و فرمود خلق الله آدم علی صورته ای علی صورت المضروب و بعضی علما این حدیث
از رسول علیه السلام منقطع گفته اند بر این تقدیر تاویل محتاج نیست از اصل و فرع و زن منزه
است یهود گویند که عزیر پسر اوست کذا فی الحسینی در ترجمه سوره اخلاص نیز در حسینی است
یهود و ترسا گویند او را زن و فرزند است نیز در دلیست بنو خدا اند و بنو ملیح و جهینه
ملایکه را دختران خدا میگویند تعالی و آنچه برو محتاج اند محتاج نیست بهیچ چیزی نماند
و نه چیزی بوی ماند سبحانه و تعالی شانه و ایمان آوردم بفرشتگان که بندگان خدا اند مطیع و معصوم
و عاقل و در علم و عمل و قدرت کامل روز و شب بعبادت حق تعالی مقرون اند و از شهوت و
فترت بکلی مصون اند و ایشان مخلوق اند روحانی بطعام و شراب و خواب حاجت ندارند
موصوف بمردی و زنی نیند در تکمیل الایمان آورده هر کمالی که لایق بحال هر یکی از ایشان
بود بالفعل حاصل باشد و در ایشان شوق و تحصیل کمال و اخراج از قوت بفعل نبود چه
شوق برای مفقود و غیر حاصل بود و این معنی لود آنرا که گویند در ملایکه عشق نبود زیرا که محبت
مولی و معرفت خدا نباشد در لواقت گفته ملایکه را عقل است نه فکر در نتیجة العالم آورده در
ملایکه اختلاف است نیز در لواقت یاد کرده که از سید علیا خواص شنیده ام که میگفت ملایکه زمین
معصوم نیند زیرا که محمد صلی الله علیه و سلم فرستاده شده است بر ایشان با نهی و نهی از چیزی میباشد که در وقوع
در آن متصور باشد چه معصوم محتاج برسول نیست و از نتیجه پیغامبری بر هیچ پیغامبری
فرستاده نشده و کسی که ملایکه ارض را جن گفته صحیح است زیرا که جن بمعنی استتار است
و ایشان از چشم مردم مستور اند قال تعالی و جعلوا بینه و بین الجنة نسبا یعنی گفتند که ایشان دختران

کردند
خدا اند تعالی الله عن ذلک و موید است عدم عصمت ملایکه ارض را آنکه ایشان نزاع
در قصه آدم علیه السلام و گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء زیرا که صدور این
قول از ایشان بعد آن بود که قبل آدم ذوق و فساد در زمین یافته بودند و اگر
ذوق این نمی یافتند اعتراض کردن نمی توانستند و از کلام شیخ معلوم میشود کسی که میگوید
که وی علیه السلام فرستاده شده بود بر ملایکه مطلقا یا مراد وی معاینه حقیقت حال اطلاع نمیدارد
و همچنین کسی که میگوید که فرستاده نشده بود مطلقا و کسی که تفصیل کرده چنانچه گذشت
حقیقت امر را دریافته و بر صواب است و صدد این کلام از کشف است و همچنین کلام
غیر شیخ را نیافته ام و قول کاشانی موید است عدم عصمت ملایکه ارض را حیث قال
که این نزاع از ملایکه جبروت و سموات واقع نشده بود زیرا که ایشان معصوم اند
بلکه وقوع این معنی از فرشتگان ارض بود و از فرشتگانی که در میان زمین و آسمان اند
که ایشان غیر معصوم اند و ملایکه جبروت و سموات بسبب غلبه نورانیت و احاطه عزت
میدانند که نزد خدای تعالی مقام انسان کامل برتر است از مقامات ما و در کتاب و سنت
تصریح نیامده که وقوع این نزاع از ملایکه سماویه بود یا از ملایکه ارضیه بلکه حقیقت دیدیم
که اهل هر عنصر در تحت حکم عنصر خود است از نور یا ظلمت گفتیم که وقوع این نزاع از ملایکه
ارض بود بسبب غلبه ظلمت و طینت که موجب جهالت است در معتقد آورده و بعضی از اسلامیان
بر آنند که مکلفان دو فرقه اند انس و جن آنانکه صلحای جن اند ملایکه اند و آنانکه کفار اند
شیاطین اند و جهی دیگر نیز گفته اند که هم بدین معنی است و آن وجه آنست که از جن آنانکه مسلمان

آسمانها اند ایشانرا ملایکه گویند و ملاء اعلی و آنانکه ساکنان زمین اند ایشان را مطلق
و ایشان بر دو فرقه اند مومنان و کافران کفار ایشان شیاطین اند و مومنان بدو مختلف
اند نیکان و بدان و بر ان دعوی دلیلها چند از قرآن بیرون آورده اند ظاهرتر از همه دلیلهای
ایشان آنست که فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس گفتند خدای تعالی گفت فرشتگان همه
سجود کردند الا ابلیس و درست است که ابلیس از جن است چه خدای تعالی فرمود وکان من
الجن اگر از جمله ملایکه بودی استثنا او از جمله ملایکه درست نبودی در حسینی است تحت
ترجمه کان من الجن یعنی قوم بنی الجان یا جن گروهی اند از ملایکه که از آتش آفریده شده اند
و ابلیس از ایشان بود و غیر ایشان از ملایکه مخلوق اند از نور و قول اول اصح است چه در
همین آیت او را ذریت اثبات میکند و ملایکه را ذریت نیست در تکمیل الایمان آورده
نزدیک بعضی ملایکه و جن در خلقت قریب یکدیگر اند چنانچه نار نوری دارد و دخانی اگر
دخانش بدر رود همان نور ماند والله اعلم در معارج النبوت منقول است که آتش مشتمل
است بر نور و ظلمت جنیانی که از نور آتش مخلوق شدند بانوار ایمان متحلی گشتند و جنیانی
که از ظلمت آتش پیدا شدند بظلمت کفر مظلم گشتند و ایمان آوردم بکتابهای خدای تعالی
که کلام اوست احبار یهود درین اختلاف میکنند کذا فی تفسیر حسینی در سیپاره یقول
و فرستاده اوست بر پیغمبران نه گفته پیغمبران و ساخته ایشان نیند و آنچه در اینها است
همه حق است و راست و کتابها را بر کتابی فضل هست لیکن ما مأموریم بعمل کردن بقرآن
و ایمان آوردم بهمه پیغمبران که بندگان خدایند صادق ناصح مطیع معصوم آنچه حق تعالی بر
ایشان

ملائکه را ذریت نیست

۲۹ ایمان بکتابهای خدای

۳۲ ایمان بر پیغمبران

ایشان فرستاده بخلق رسانیده اند و آن حق است و در ان زیادت و نقصان نکرده اند
و هیچ از سر هوا نگفته اند و همه فرزندان آدم اند و هر یکی احسن و اعقل و اکمل در عبادت
از اهل زمان خود بوده و همه بر یک دین بوده اند و هو الاسلام و از خوف خاتمه ایمن
اند در حسینی آورده اهل کتاب بعضی ایمان آوردند و بعضی نه در لطایف آورده است
که هیچ پیغامبری کر و گنگ نبود و عقده لسان موسی علیه السلام پیش از وحی بود و در وقت ارسال
مرتفع گشته بود کذا فی نتیجة العالم و الحسینی و اخی آدم خان بریک در عقاید روشنی آورده
که شمار پیغمبران خدا امید اند و بعضی مایک لکه و بیست و چهار هزار گفته و در روایتی دو لکه
و بیست و چهار هزار و در حسینی گفته جمعی بر آنند که مجموع انبیا هشت هزار بوده اند چهار هزار از
بنی اسرائیل و چهار هزار از سایر خلق و مشهور آنست که صد و بیست و چهار هزار بوده اند
و در ایمان آوردن بایشان تفصیل و تعدید و معرفت ایشان بانساب و اسامی
شرط نیست و ایمان آوردم بروز قیامت که آمدنیست و در آمدن او هیچ شبهه نیست زیرا که
وعده حق تعالی است و ایمان آوردم برینکه نیکی و بدی بتقدیر و قضا و ارادت و مشیت حق تعالی است
اگر شر بارادت او نباشد لازم آید که او مجبور و مضطر باشد در ایجاد شر و مضطر و مجبور
الله نباشد پس معلوم شد که او مجبور نیست در ایجاد شر بلکه بارادت اوست لیکن نیکی
برضا و امر و محبت اوست نه بدی قال الله تعالی و لا یرضی لعباده الکفر یعنی خشنود نشود خدا
از بندگان خود بکفر که آن شر است سوال ارادت بی رضا چگونه باشد جواب ممکن
است که ارادت باشد بی رضا چنانکه کسی باشد که داروی تلخ خورد آنکس ارادت خوردن

ایمان بقیامت

۵۵ ایمان بر نیکی و بدی که تقدیر اوست

دارد و لیکن راضی نیست بخوردن سوال شر چون قبیح است حکیم کاری نکند که قبیح باشد جواب
ایجاد شر هم خالی از حکمت بالغه او نیست زیرا که برای تفرقه کردن نیک را از بد میشود اند
له کذا فی شرح قصیده امالی در نتیجة العالم آورده است ابوبکر میگفت الحسنات من الله
والسیئات من انفسنا قال الله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة
فمن نفسک و قال عمر الحسنات والسیئات کلها من الله تعالی و هم درو نیست توضیح این سخن
آنست اگر خیر و شر هر دو بارادت الله نباشد بلکه ارادت و تقدیر بر همین خیر باشد
چنانچه معتزله میگویند پس فاسق از نفس خود مرید فسق بود و کافر مرید کفر و حق جل جلاله
از فاسق مرید عدم فسق بود و از کافر مرید ایمان و ما می بینیم که فسق و کفر هر دو در عالم موجود
هستند پس ارادت مخلوق غالب شده باشد بر ارادت خالق پس معلوم شد که
مذهب قدریه باطل است و مذهب سنت و جماعت صحیح در فقه اکبر آورده که معتزله و قدریه میگویند
معصیت عاصی و کفر کافر بمشیت و ارادت حق تعالی نیست زیرا که اگر معصیت عاصی
و کفر کافر را اراده کند پس ایشان را بر ان عذاب کند این جور باشد و وی تعالی منزه است
از جور و ظلم و از بهر آن ما را اهل جور میخوانند و خود را اهل عدل ما میگوییم که صدور این سخن
از شما بسبب قلت عقل و کثرت جرأت شماست بر خدای تعالی که ارادت مخلوق را بر اراده
خالق غالب گردانید بلکه ارادت او غالب است و مشیت او نافذ پس روا نبود که معصیت
عاصی و کفر کافر بر قضا او بود زیرا که راه هدایت و ضلالت بر ایشان ظاهر کرده و ساعت
بساعت استطاعت می بخشد انتهی ابوالقاسم صفار را رضی الله عنه پرسیدند که آیا کفر و ایمان
بارادت

بارادت او تعالی باشد یا نی گفت آری والدلیل علیه قوله عز و جل فمن یرد الله ان یهدیه
یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا و این دلالت میکند
بر آنکه کفر و ایمان بارادت اوست تعالی و تقدس کذا فی اصول ابی القاسم الصفار خواجه
محمد پارسا در فصول سته می آرند که امام ابوحنیفه گفته که مردی زید بن علی را گفت که آیا
معاصی بقضا الهی است پس زید گفت اگر قضا بدین نیست پس گناه بر خلاف قضا میکنند
پس ابوحنیفه گفت که جواب اسرع ازین ندیده ام و ابوحنیفه گفته ناظر در قدر همچو ناظر در
شعاع شمس است هر چند نظر زیاده کند تحیر زیاده گردد و پاره ازین هم در نوع آخر خواهد آمد
و ایمان آوردم برینکه همه خلق را فنا کند الا ما شاء و باز همه را زنده کند الا ما شاء و بیان
این هر دو مستثنی بعد ازین در آیات قیامت و قبیل حساب عباد خواهد آمد فصل دوم بر آنکه
در فقه اکبر گفته که خدای تعالی همیشه بود و همیشه باشد با سماء خود و صفات خود ذاتیه
چون حیات و قدرت و علم و کلام و سمع و بصر و ارادت و فعلیه چون تخلیق و انشا و
و ابداع و صنع و فعل و ایجاد و احداث و تکوین ای هست کردن در شرح قصیده امالی
آورده بعضی گمراهان گویند که خدای تعالی خلق را پیدا نکرده بود صفت خالق او را نبود
کافر شوند زیرا که اگر کسی آهنگر باشد اگرچه آهنگری نکند او را آهنگر میگویند در تعرف
آورده بعضی گفته اند که لم یزل خالق نباید گفت که موجب آنست که خلق با او باشد در قدم
در شرح تعرف است قال الفقیه من چنین میگویم اگر ما را با خصمان مناظره رود اندر حد و
عالم لم یزل خالق تسلیم نکنیم تا بر ما قدم عالم لازم نکند و لیکن اعتقاد میان خویش و آن

[illegible]

۶۸ ایمان [illegible]

صفت
خدای عز و جل اندر ازل خالق و رازق بگوییم تا خداوند را نام نو
نونداده باشیم طریق اعتقاد مر سلامت دین را این است و طریق مناظره الزام خصم حجت
را آن است و از ابو الحسن اشعری رحمه الله نقلی آورده اند اشارت بدین سخن که ما گفتیم و آن
آنست که وی چنین گفت الخالق لم یزل بگوییم و لیکن لم یزل خالق نگوییم تفسیر این سخن
آن باشد که خدای را عز و جل خالق خوانیم ازلی و لیکن نگوییم که اندر ازل خالق بود تا
او را نام نونداده باشیم و عالم قدیم نگفته باشیم الصفادر التعرف آورده در گفتن لم
یزل خالق اختلاف کرده اند جمهور و اکثر قدما گفته اند روا نبود که حادث کرده
خدای تعالی را صفتی که در ازل مستحق آن نبود در شرح او آورده اند از بهر آنکه صفت محدث
دلیل محدث موصوف باشد و نیز در تعرف است که وی تعالی مستحق نشده است اسم خالق را
با فریدن خلق و نه اسم باری را با حداث برایا و نه اسم مصور را بتصویر صور و اگر چنین
بود لازم آید که در لم یزل ناقص بود و بخلق تمام شد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
در شرح عقاید آورده تکوین صفت حق تعالی است ازلی و تعبیر میکنند از وی بفعل و
خلق و تخلیق و ایجاد و احداث و اختراع و نحو ذلک و تفسیر کرده میشود باخراج معدوم
از عدم بوجود فایده ابو القاسم صفار را پرسیدند که خطاب کن معدوم راست یا
موجود را اگر معدوم را گویی پس خطاب معدوم را صحیح نبود و اگر موجود را گویی
تکوین مکون لازم آید و این محال است گفت رضی الله عنه یعنی او آنست که بکون
کل شیء فی وقته کائنا بناء علی قوله فیکون و قوله لکن ما بعدم و در تقدیر چنانست گویا که

قدر

بگفت شود وقت وجود خود در تبصره مولانا یعقوب بنبانی است شیخ ابو الحسن
مخالف شده است عامه اهل سنت و جماعت را در چند مسئله از آنها آنکه تکوین عین
مکون است و آنکه معاصی برضا حق تعالی است و آنکه ایمان تصدیق قلب است و اقرار
از فروع اوست و آنکه هر مجتهد مصیب و حق نزد حق تعالی متعدد است در مقالات
آورده که وی ازین مذهب رجوع کرده بمذهب اهل سنت و جماعت و از آنها
مسئله موافات است و آن آنست که سعید شقی نمیگردد و نه بالعکس هکذا ذکره الشیخ
ابو الیسر و حادث نشده او را هیچ صفت و نه اسم همیشه عالم است بعلم خود و قادر است
بقدرت خود متکلم است بکلام خود خالق است بتخلیق خود فاعل است بفعل خود و علم و
قدرت و کلام و تخلیق و فعل صفت اوست در ازل مفعول مخلوق است و فعل او غیر
مخلوق پس هر که گوید صفات او مخلوق اند یا محدث یا توقف کند یا شک آرد کافر گردد
و لیکن در شرح مولانا علاء الدین بخاری گفته که با موهم آلیه است پس اولی آنست که
گفته شود که عالم و له علم و العلم صفته فی الازل خالق و له خلق و الخلق صفته فی الازل و حق
تعالی خالق بود قبل از خلق خلق و متکلم بود قبل از کلام کلیم و عالم بود باشیا قبل از کون
آنها در عقیده نجاح آورده گفته نشود عالم است بعلم تا وهم نشود که علم آلت است مر او را
در حصن الایمان مذکور است و نگوییم که بعلم عالم است یا بقدرت قادر است یا
بحیات زنده است تا کسی را شبه با آلت حواله کردن نشود و میان غیاث الله
القادری القصوری ثم اللاهوری سلمه الله فرموده اند که الست شیء در غائب منفک باشند

صفات و اسماء او قدیم اند

نی در عبارت مذکور که عالم است بعلم خود الخ منه

او شیء است

از شیء و صفات منفک نمیباشد بخلاف لام که برای اختصاص است و او شیء است
نه چون اشیای موجودات تامات الذات درین اشارت بدان است که
خدای تعالی را شیء خواندن رواست زیرا که شیء موجود را گویند و خدای تعالی موجود است
پس جایز است مر او را شیء خوانند اما نه چون اشیای دیگر زیرا که اشیا دیگر محدث
اند و معتزله خدای را شیء نگویند چه ایشان اطلاق شیء بر معدوم نیز کنند در شرح
قصیده امالی آورده شیء مصدر است چون صفت باری تعالی واقع شود بمعنی فاعل باشد
یعنی خواهنده و چون صفت غیر او واقع شود بمعنی مفعول باشد یعنی خواسته شده
و او راست ید و وجه و نفس و گفته نشود که مراد ازین ید قدرت است یا نعمت اگر چه
مختار خلف است که درین ابطال صفت است و این مذهب معتزله است لیکن ید صفت اوست
بلا کیف و غضب و رضا صفت اوست بلا کیف در حصن الایمان آورده مراد از ید قدرت است زیرا که
کارها و کسبها که آدمی میکند بدست میکند حق تعالی بقدرت ازلیه میکند بدین سبب قدرت را
بید عبارت کرد و جماعت از اهل سنت گفته اند که این صفاتی است که نص بدان
وارد است پس بدان ایمان آریم و بتاویل و کیفیت آن مشغول نشویم و در یواقیت
مسطور است شیخ در فتوحات در باب هفتاد و سوم گفته که در قرآن آمده است در
حق آدم لما خلقت بیدی و معلوم است که جایز نیست که اینجا یدین را بر قدرت حمل
کنند زیرا که بدین صیغه تثنیه است و قدرت واحد و نه آنکه مراد از یک ید نعمت باشد
و از دیگری قدرت زیرا که این معنی در هر موجودی عام میشود و آیت برای تشریف آدم است

او راست ید و وجه و نفس ۱۳۱

ابلیس

بر ابلیس و یدین تاویل و دلالت بر شرف نمیکند پس باید که یدین را معنی دیگر باشد
که دلالت کند بر تشریف و همچنین است در اصول ابو القاسم صفار رحمه الله کما سیاتی
نیز در یواقیت مرقوم است که شیخ در باب سیصد و هفتاد و هفتم میگوید ایمان آوردن
بآیات صفات و باخبار آن بر هر مکلف واجب است و خدای تعالی خبر داده است از
نفس خود و سنت رسول که مراد است ید و یدین و اصبع و اصبعین و اصابع و عین
و عینین و اعین و معیت و ضحک و فرح و تعجب و ثبات و تجلی و استوا بر عرش و
نزول از آن بکرسی و باسمان دنیا و خبر داد که مراد است بصر و علم و کلام و صوت
و امثال آن چنانچه هروله یعنی پوییدن و حد و مقدار و رضا و غضب و فراغ و قدم و
معانی این همه الفاظ معلوم است لیکن نسبت آن بخدای تعالی مجهول و ایمان بدان
واجب است که حق تعالی آنها را برای خود اثبات کرده است پس اولی باشد از جری
که عقل برای وی اثبات مقصود کسی که تاویل میکند جانب عقل و فکر را بر جانب ایمان
ترجیح میکند زیرا که عقل او در قبول کردن آن متوقف است تا تاویل کرد پس گویا که در جانب
تصدیق بخبر مصدق گشته است و در تمهید گفته که خدای تعالی قدیم است بصفات خویش
گفته نشود با صفات خویش زیرا که از با معیت مفهوم میشود و آن در میان دو چیز میباشد
پس مغایرت لازم آید میان صفت و موصوف و حال آنکه صفت غیر موصوف نیست
کما سیاتی میان غیاث الله سلمه الله تعالی مینویسند زیرا که صفات قدیم بغیره اند نه قدیم
لذاته و با گفتن موهم اوست بخلاف آنکه بغیر الف گفته شود چرا که بغیر الف دلالت

بر اتصال میکند و میگوییم که صفات او قایم اند بذات او بلکه میگوییم که ذات او موصوفست
بصفات. خویش از برای آنکه قایم بودن صفت بموصوف عبارتست از آنکه موصوف
محل مقوم صفت باشد و این یافته نمیشود مگر در جوهر و عرض و ذات حق تعالی از این
هر دو منزه است لیکن در حافظیه امام ابو البرکات نسفی گفته که صفات او قایم اند بذات
او یعنی محض اند و نگوییم که موصوفست بوصف بلکه بصفت زیرا که تعلق صفت بموصوف
است و وصف تعلق بواصف دارد در بواقیت مسطور است فرق میان صفات واوصاف
آنست که تعلق کرده میشود از صفات امری زاید و یعنی زاید بر عین موصوف اما اوصاف
گاهی عین موصوف میباشد بصفت خاص و او را عین موجود نمیباشد و نگوییم که قدیمست
بهمه صفات خود بلکه بصفات خود زیرا که لفظ همه مشعر بتعدد است در حصن الایمان آورده
چرا که جمع و تفریق روا نبود در صفات وی و صفات خدا تعالی نه عین ذات اند چنانکه
معتزله میگویند و محققان درین مسله موافق اند مر اشاعره را زیرا که انجا موجودی نیست
مغایر ذات حق المغایرة که از انجا کفر محض و شرکت بحت لازم آید و نه غیر ذات چنانکه
کرامیه میگویند بخلاف صفت محدث که قیام ذات بدون صفت معین متصور است پس غیر
ذات باشد کذا فی شرح قصیده امالی و همچنین هر صفت با صفت دیگر نه عین او ست
و نه غیر او چنانچه یکی از ده نه عین ده است و نه غیر ده در شرح تعرف آورده آنکه گفتیم که صفات
خدا عین خدا نیست زیرا که اگر صفات عین وی بودی صفت موصوف بودی و این محال است
و لازم آید که عالم علم بود و قادر قدرت بود و حی حیوة بود و این هم محال است از بهر آنکه

صفات او نه عین اند و نه غیر او

حی و عالم و قادر موصوف بود و حیوة و علم و قدرت صفت وی صفت موصوف یا موصوف
صفت محال بود و نیز دلیل بطلان این آنست که اگر صفت خدای عز و جل خدا بودی
خدا معبود است صفت باید که معبود بود و حجت شاید گفتن که من خدا را می پرستم و نشاید
گفتن که من صفت وی را می پرستم و حی و عالم و قادر معبود است و حیوة و علم و قدرت معبود نیست
و لیکن موجود حی است حیوة صفت وی و معبود عالم است و عالم صفت وی و معبود قادر است
و قدرت صفت وی درست شد که موصوف صفت نیست دلیل دیگر آنکه جایز نباشد خدا را عز و جل
بخوانیم گوییم یا حی و یا عالم و یا قادر نگوییم یا حیوة و یا علم و یا قدرت و اگر کسی این گوید خطا بود
درست گشت که صفت موصوف نیست و اما آنکه گفتیم صفات خدا غیر خدا نیست از بهر آنکه حقیقت
غیر آن بود که روا بود فنا یکی با بقاء دیگری و عدم یکی بوجود دیگری یا هر دو موجودی اگر روا
بود که از آن دو یکی شاید که معدوم گردد و آن دیگر باقی ماند یا یکی فانی گردد و آن دیگر
موجود ماند این دو شیء را غیرین شاید گفتن آمدیم بخدای عز و جل و صفات وی چون روا
نیست فنا صفات وی با بقاء ذات وی یا عدم ذات وی با وجود صفات وی درست شد
که صفات خدای عز و جل خدا نیست و غیریت بر خدا و بر صفات خدا تعالی روا نیست علماء
سنت و جماعت گفته اند که صفات او نه مکرر اند و نه متعدد یعنی او فاعل است بیک فعل
و حی است بیک حیوة و سمیع است بیک سمع و همچنین همه صفات او و الا لازم آید
زوال اولی و حدوث دومی و این کفر است اگر گفته شود که صفات حق تعالی همه یک صفت است
است یا هر یکی هر علیحده گوییم اختلافست لیکن بر اصح همه یک صفت است در حقیقت

شود
کافر
در نمی آید تحت عدد تا اگر گوید حیوة و قدرت دو چیز اند یا دو عدد یا اثنین یا غیر او
اما باعتبار تاثیر و اسما معدوده اند تا اگر صفتی را انکار کند یا افزاید کافر گردد و همچنین
هیچ صفت ضد و مناقض دیگر نیست پس رضا نه عین سخط است و نه ضد او و سخط
نه عین رضاست و نه ضد او که رضای حق تعالی مزیل سخط او نیست و نه شاغل از وی
شغل در صفات او روا نبود و نه زوال صفت از وی در حافظیه گفته که صانع عالم متکلم
است بکلام واحد ازلی قایم بذات او که نیست جنس حروف و آواز معتزله میگویند
که کلام حق تعالی مخلوق است غیر قایم بذات وی کذا فی حصن الایمان و منافی آنست
سکوت و آفت را و حق تعالی بآن یک کلام آمر است و ناهی و مخبر که مرجع همه
اخبار است و بقولی این تعدد بسبب اختلاف تعلقاتست چنانچه در علم و قدرت این
در شرح عقاید گفته و این عبارات مختلفه اند و تسمیه باعتبار دلالت است پس اگر
تعبیر کرده میشود از وی بعربیه قرآن باشد و بعبریه توریت و بسریانیه انجیل و این
اختلاف در عبارتست نه در کلام در شهابیه قاضی شهاب الدین گفته که کلام حق
تعالی نزدیک امام الوری علم الهدی شیخ ابو منصور ماتریدی غیر مسموعست که محال است
سماع الخ آواز نداد و کلیم الله علیه السلام آواز دال شنید نه کلام خاص و خاص شد بآن نام
از جهت نا وساطت کتاب و ملک و همچنین جبرئیل علیه السلام نیز آواز دال شنید نه کلام
خدا تعالی و نزدیک شیخ ابو الحسن اشعری مسموعست بخلق حق که با آن اهل سماع شود
با حرف و آواز چنانچه در آخرت بلا کیف در حصن الایمان آورده است اما جبه

متکلم بیک کلام است

کلام او غیر مسموع

موجود است روا باشد که دیده شود ذات او پس روا باشد که شنیده شود کلام او
در مصابیح الایمان مذکورست بعضی اهل تفسیر گفتند جبرئیل از زیر عرش آواز شنید
در حال یاد گرفت بمصطفی صلعم ادا کرد و بعضی گفتند که در لوح محفوظ نوشته ظاهر شد
میکائیل و دیدی بجبرئیل رسانیدی در تفسیر نیشابوری است که جبرئیل علیه السلام تمام قرآن را در شب قدر
از رب العزت شنید و بستر بر ملایکه آسمان دنیا که آن ها را سفره خوانند املا کرد و بتدریج بر محمد
اندک اندک آورد کذا فی منتخب العقاید در تفسیر حسینی تحت ترجمه سوره قدر گفته تمام
قرآن در شب قدر از لوح محفوظ باسمان دنیا آمده و روح الامین آنرا در مدت بیست و سه
سال آیت آیت و سوره سورت بحسب مصالح بدنیا آورده انتهی ملخصا ابو القاسم
صفار را پرسیدند از قوله تعالی و کلم الله موسی تکلیما که موسی علیه السلام کلام حق تعالی بحرف و صوت
شنید یا بی حرف و صوت گفت جایز است که چنانکه بیند خدا تعالی حرف و صوت را
تا موسی علیه السلام کلام خدا را بدان حرف و صوت شنید چنانچه ما امروز بحرف و صوت می
شنویم و جایز است که محل تخلیق او در هوا باشد زیرا که هوا جسم لطیفست و جایز است
که تخلیق او در گوش موسی علیه السلام بود زیرا که موسی جسم کثیف است و جایز است که کلام خدا را
بلا کیف چنانچه هست شنود هکذا ذکر عبد الله بن استاد فی کتاب الرد علی اهل الاهواء
و البدع هکذا فی اصول ابا القاسم الصفار رضی در تمهید گفته که علما سنت و جماعت
گفته اند که نامهای حق تعالی همه قدیم اند نه عین او و نه غیر او زیرا که اگر مسمی عین اسم باشد
پس باید که مسمی متعدد باشد چنانچه اسم و این موجود نیست بتعدد آله و این محال است

تحریر
در هوا

ایمان

واگر اسم غیر مسمی باشد لازم آید که ایمان هیچکس در عالم درست نباشد زیراکه ما
آورده ایم بالله والله اسم خالق است پس اگر اسم غیر مسمی باشد شاید که الله غیر خالق
بود پس ایمان بخالق نباشد وهذا محال وهمچنین رسالت رسول نیز ثابت نباشد زیراکه
ما ایمان آورده ایم بمحمد ومحمد اسم رسول است واگر اسم غیر مسمی بودی پس محمد غیر رسول بودی
وایمان درست نبودی بدو وهذا الالیق كذا فی حصن الایمان خواجه محمد پارسا در کتاب
تحقیقات می آرد کسی که گوید اسم عین مسمی ست باعتبار آنکه اسما حق سبحانه ذات مقدس
او است از لا وابدا خواهد بود ومحدث نیست باید که او را تکفیر نکنی وکسی را که گوید غیر
مسمی ست باعتبار آنکه این حروف مقطعات که از مخارج مخلوقه بیرون می آید محدث است
هم تکفیرش نکنی پس اینها که گفتند نه عین است ونه غیر ست باعتبار آن گفتند که حق سبحانه فرموده
ولله الاسماء الحسنی وجود اسما ثابت است مر ذات وصفات حق را بالفرمان او پس اگر
غیر عین گوییم باعتبار نظر فرقه اولی روا نباشد واگر عین گوییم باعتبار نظر فرقه دوم
خطا باشد پس لا عین ولا غیر گوییم تا بفرمان حق بکار هم اثبات اسما کرده باشیم و هم مرتکب
محال نشده انتهی معتزله گویند که اسم غیر مسمی ست ودر شرح توقف ایشان آورده دلیل گروهی که نزد
ایشان اسم عین مسمی ست این است اگر مردی گوید عایشه طالق طلاق نفس عایشه را افتد
نه بر نام عایشه واگر گوید زید حر زید آزاد است عتاق بر زید افتد نه بر نام زید و درست شد
که اسم عین مسمی ست وباز گروهی چنین گفتند که اسم مسمی نیست از برای آنکه بدو شاید هیچ
بهم که مر اسم را هیچ تبدیل افتد عایشه نام را هیچ فاطمه نام کنند و زید را عمر ومسمی بر حال
خویش

خویش اگر اسم مسمی بودی چون اسم را تبدیل افتادی مسمی را تبدیل افتادی در شرح قصیده
امالی آورده دلیل بر آنکه اسم غیر مسمی ست قوله تعالی سبح اسم ربک الاعلی الذی تسبیح فرموده بنام
اگر اسم غیر مسمی بودی تسبیح آمدی بغیر الله وهم در کلام مجید است محمد رسول الله اگر اسم غیر مسمی بودی
اثبات رسالت آمدی بغیر اسم محمد زانکه محمد صلعم را سوال باید کرد اسم غیر مسمی باشد چنانکه بعضی میگویند
بدلیل قوله تعالی ولله الاسماء الحسنی اگر اسم غیر مسمی باشد تعدد آید در ذات باری تعالی وان محال
جواب آنکه مسلم که از تعدد اسما تعدد ذات لازم آید زیراکه روا باشد که ذات واحد را اسما کثیره
باشد ودر شرح دیگر از قصیده امالی آورده هر که بگوید ایمان آوردم بالله مسلمان می شود پس ای
نام را از معنی عین وجود باشد مجاز معنی دیگر غیر وجود است چنانکه اگر کسی الله بر زبان راند
ویا بر پاره کاغذ بنویسد وجود الله آنجا نباشد پس نام را نه غیر نامیده شد توان گفت
ونه عین نامیده شده واین الطور ابو شکور سالمی است ابا الطور مصنف امالی نام عین
نامیده شده باشد وروا نیست تفصیل وتفریق در اسما چنانکه در صفت واجماع کرده اند
که نه معدوده اند ونه محدوده ونه متناهیه واما اذکار والفاظ محدوده اند ومعدوده
پس اسما را باعتبار ذکر و الفاظ معدوده گفته اند اسمی علیحده چنانکه لو اقر بالله وانکر الرحمن
کفر ودر حقیقت همه یکی تا اگر ایمان آرد بمسمی و ذکر کند یک اسم را ایمان او صحیح باشد واگر
اسم نه عین اسم دیگر است ونه غیر او پس اگر گوید الله در عبارت غیر رحمن است یا رحمن غیر رحیم
کافر شود ودر شرح فقه اکبر گفته که اسما او با جماع اهل سنت ماخوذ اند از توقیف یعنی
شرع یعنی سماعی است آن نامهایی که خدای تعالی ذات خود را بدان نامها خوانده است یا نه

اسماء او توقیفی اند

او را بدان نامها نخوانیم كذا فی عمدة الاسلام خواجه محمد پارسا در کتاب تحقیقات تحقیق نموده
که تسمیه او تعالی باسما موقوف است بر اذن شرع برای احتیاط تا احتراز شود از چیزی
که موهم باطل است چه این از علم الخطر است وانچه اذن بدان وارد شده در شهور نبود
ونه نام است در توافقیست که اسماء خدای تعالی توقیفی اند پس جایز نبود که اطلاق اسمی
کنیم بروی مگر آنکه در شرع وارد شده باشد ومعتزله میگویند جایز است که اطلاق کنیم
بروی اسمی را که معنی او لایق جناب او بود اگرچه در شرع ورود نیافته باشد وبدین
میل کرده است قاضی ابوبکر باقلانی وروا نیست اطلاق اسمی که ماخوذ نباشد از
کتاب یا سنت یا اجماع که او موصوف است بآنچه که موصوف نیست بآنچه در معنی آنهاست
که روا است اطلاق جواد وعالم ورحیم نه سخی وفاضل وشفیق در عوارف آورده که حق
تعالی را وصف نکنند بسخا زیراکه سخی از نتیجه طبیعت است ووی تعالی منزه است از
طبیعت ودر عقیده نجاح گفته که روا است اطلاق بعضی اسمای عربیه وفارسیه چون اسم
شیء وموجود وبعضی از اینها آن نه بی تاویل زیراکه این اسما متشابه اند چنانکه
اسم نور الله نور السموات والارض در تفسیر حسینی آورده نور نامی است از نامهای
حق سبحانه امام زاهد رحمه فرموده که خدا را نور توان گفت ولی بیار بس روشن شاید
گفت چه روشنی ضد تاریکی است وخدا آفریدگار هردو ضد است وچون اسم
ید ید الله فوق ایدیهم ووجه اینما تولوا فثم وجه الله وعین وجنب والاطلاق بعضی
باضافت نیز او چون رفیع الدرجات در لوزنه نام رافع است وقانی الحاجات
ویان

اطلاق سخی وفاضل روا نه وشفیق روا نه

وباز م الاجواب وفارج الهم وشدید العقاب واطلاق اسم جلیل نه اطلاق اسم مطلع ومستطیع
وساکن وینقصان وعاقل وداخل در عالم نه داخل در عالم ونه خارج از و در تتمه العالم آورده
اگر شخصی گوید نه مکانی از تو خالی نه تو در هیچ مکانی کافر گردد در منافع القلوب گفته اگر مردی گفت
نه مکانی از تو خالی است نه تو در هیچ مکانی نیز کفر است ونمی توحید در برهنه در بیان کلمات کفر گفته
یا گوید که خدای تعالی در همه جا است یا نه تو در هیچ مکانی نه مکانی از تو خالی کافر گردد ونه غایب اما محتجب
از خلق روا است ونه محجوب زیراکه در وی نقص معنی مغلوبیت است کذا فی حصن الایمان اما اطلاق
بقوی روا است لورود السمع با محتجب دون المحجوب کذا فی الخلاصه ودر عین الاسلام گفته که اطلاق
محبوب ومعشوق وعاشق وساقی وطبیب وجوهر روا نه ونه یزدان کا فی العمدة ودر عقیده نجاح
گفته روا است که حق تعالی را نامی بصفتی باشد که خلق آن را نامند بلکه محبت ملایکه فرض است
وعداوت ایشان کفر در تمهید گفته بعضی از ایشان رسول اند بسوی خلق چون جبرئیل ومیکائیل واسرافیل
وعزرائیل وبعضی مقیم اند بر طاعت وبعضی رقیب اند بر بنی آدم وبعضی موکل اند بر مصالح بشر و
ملایکه در درجه نبوت ورسالت اند ولهذا دشنام ومحقر ایشان کافر میشود در تفسیر زاهدی است
گفته شده که احسن ایشان جبرئیل عم است واقرب ایشان از الله تعالی اسرافیل وارفق وارحم
از ایشان بر مردم میکائیل است ودر شرح قصیده امالی لمولانا شمس الدین قهستانی گفته که
هر یکی را ست مقام معلوم وعبادت معلومه متعلق ست بجبرئیل القاء علوم وتبلیغ وحی و
بمیکائیل اعانت ارزاق وباسرافیل نفخ صور وبعزرائیل قبض ارواح در لواقح آورده
اگر گویی که مقام ملایکه سیاحین چیست گوییم مقام معلوم ایشان سیاح بودن است طلب میکنند

مجالس ذکر را که قرآن است پس مقدم نمیدارند بر کسانیکه یاد میکنند خدا را بقرآن هیچ
از کسانیکه یاد میکنند بغیر قرآن و حمله قرآن ... خوانندگان نزدیکی یابند بر دیگر ذاکران
میروند و همین غذای ایشانست که بدان زنده می مانند و از نتیجه ... امام مهدی بیرون
آید قایم بکند جماعتی را که شب و روز تلاوت قرآن کنند ذکره الشیخ فی انباء الناس فی سنه
و ثلاثمائة و در معنیت فی مختلف الحدیث آورده که صور ملایکه مختلف است و خواص ایشان
واحد بعضی از ایشان بر صورت انسان اند و بعضی بر صورت مرغان و بعضی بر صورت
سباع و بعضی بر صورت چهارپایان و همگی ایشان فرشتگانند و مر ایشان را بازوها است
بر اعداد متفاوته قال الله تعالی الحمد لله فاطر السموات والارض جاعل الملائکة رسلا اولی
اجنحة مثنی وثلاث ورباع ویزید فی الخلق ما یشاء و گفته اند حمله عرش چهار فرشته اند
یکی بر صورت انسان که شفاعت میکند بخدا برای رزق آدمیان دوم بر صورت کرکس
شفاعت میکند برای رزق طیور و دفع اذی از ایشان سوم بر صورت شیر شفاعت میکند
برای رزق سباع و دفع اذی از ایشان چهارم بر صورت گاو شفاعت میکند برای رزق
بهایم و دفع اذی از ایشان و نمیداند عدد فرشتگان مگر حق تعالی و گفته اند که آدمیان عشر
جن اند و هر دو عشر حیوانات بحر و همه عشر ملایکه زمینی و همه عشر ملایکه آسمان دنیا و همچنین تا
سابع و همه اندکی در برابر ملایکه کرسی و همه عشر ملایکه یکی از سرادقات عرش و او شش
هزار سرادقات دارد و همه چون قطره از دریا بمقابله ملاقات عرش و همه مخلوق اند از نور
چون جن از نار و همچنین نقل نموده شیخ آدم بنوری در خلاصة المعارف از تفسیر کبیر در حدیث

اندوه است

۲۹ حمله عرش

آنکو است که خلق همه ده جزو اند نه جزو از آن ملایکه اند و یک جزو باقی خلق الحدیث کذا فی
تکمیل الایمان و در حسینی گفته آن کرده بیان که طوافان عرش اند هفتاد هزار صف اند که
عرش را در میان گرفته و در معالم از شهر بن حوشب نقل میکند که حمله عرش هشت اند در تکمیل
الایمان گفته که عظمت اندام و اجرام ایشان بحدیست که مسافت میان نرمه گوش و سر
دوش ایشان دو بیست سال و در روایتی هفتصد ساله راه است کذا جاء فی الحدیث نوع
آخر به آنکه در تمهید گفته که کتابهای حق تعالی همه کلام اوست و وحی او و تنزیل او و همه یک
کلام است و کسیکه انکار چیزی ازین کتب کند یا کلمه کافر شود و فرق نیست در اینها
باعتبار کلام و نه تفضیل یکی بر دیگری اما باعتبار کتابت و تلاوت تفضیل رواست یا
فی القرآن و همچنین قرآن کلام خداست تفضیل بعضی بر بعضی روا نه اما در حق تلاوت و
کتابت رواست کما فی آیة الکرسی والاخلاص که در اینها فضیلت ذکر و مذکور است لان
المذکور فیها جلال الله وعظمته و در حصه کفار فضیلت ذکر است پس لانه لیس للکفار فضیلة
کما فی الفقه الاکبر الیوم مرزا خان بر بیا ذکر نموده که از لسان مبارک درفشان میان سعید خان
کیا هی منقولست که آنچه صاحب تفسیر بیضاوی در آخر هر سورت حدیث روایت کرده
که من قرأ هذه السورة فله من الاجر کذا وکذا با جمعه موضوع و مخترع است از جهت تحریص
مردم آورده تا قراءة کنند و در آن عصر مردم تهاون ورزیده بودند از قراءت قرآن
و علم و غیره مجد الدین فیروزآبادی صاحب قاموس اللغت در صراط المستقیم آورده که در
باب فضایل قرآن که من قرأ سورة کذا اعطی کذا از اول قرآن تا آخر سوره را ذکر کرده

۲۱

و فضیلت قراءة هر سورت را روایت کرده و اسناد بابی بن کعب کرده مجموع آن احادیث
مفتریٰ و موضوعست باجماع اهل حدیث و از باب فضایل قرآن آنچه صحیح شده حدیث
ابی است که آن را فرمود الا اعلمک سورة هی اعظم سورة فی القرآن الحمد لله رب العالمین و حدیث
البقرة و آل عمران غمامتان و حدیث آیة الکرسی که ابی بن کعب را گفت اتدری ای آیة فی
کتاب الله تعالی معک اعظم و حدیث یؤتی یوم القیامة بالقرآن و اهله الذین کانوا یعملون به
فی الدنیا تقدمهم البقرة و آل عمران و حدیث من قرأ الآیتین من آخر سورة البقرة فی لیلة
کفتاه و حدیث لقد صدقک وانه لکذوب و در فضل آیة الکرسی و حدیث قل هو الله احد
یعدل ثلث القرآن و حدیث در فضل معوذتین انزل علی آیات لم یر مثلهن قط
المعوذتین و حدیث الکهف من قرأ منها عشر آیات عصم من الدجال از موضوعاتست انتهی
دارقطنی گفته اصح شیء فی فضایل القرآن قل هو الله احد در رساله اصول حدیث آورده
ابو عصمت نوح بن ابی مریم را گفتند چونست که روایت میکنی از عکرمه از ابن عباس در
فضایل هر سوره گفت مردمان را دیدم که از قرآن اعراض کرده اند و بفقه ابی حنیفه و تواریخ
محمد بن اسحاق مشغول شده پس این احادیث حسبة لله وضع کردم و مفسران خطا کرده
اند که اینچنین احادیث در تفاسیر آورده اند و فقیر بیان این نیز در کنز الجواهر نموده و افضل
کتب چهار اند توریة و انجیل و زبور و فرقان و فاضلتر از اینها فرقان است و باجماع قراءات
و کتابت سایر کتب منسوخ شده بنزول قرآن و اجماع کرده اند که کلام معنی است که مفهوم
میشود از تعلم و این معنی بقراءت و کتابت و سماع و حفظ یک نوع مفهوم میشود که تا اگر به هزار

لغت

لغت خوانده شود یا در هزار مصحف نوشته شود یکی باشد در شرح تعرف آورده که اجماع است
مرایشان را که کلام خدای عز و جل جسم نیست از بهر آنکه کلام صفت متکلم بود و صفت خود هرگز
جسم روا نبود نه اندر قدیم و نه اندر محدث و نیز جوهر نیست از بهر آنکه جوهر جزوی مفرد بود
و جسم اجزا مؤلف بود هر چه اجزا مؤلف بود جزو مفرد همان نبود هر چه بطلان جسم
کند بطلان جوهر تقاضا کند و نیز عرض نیست از بهر آنکه عرض صفات محدثات بود و خدای
عز و جل قدیم است مر قدیم را صفت عرض روا نبود و نیز عرض را ابد و وقت بقا نبود و مادرست
کردیم بدلایل و به دلایلی که یاد خواهیم کردن که خدا قدیم است ازلی باقی است ابدی چیزی که لم
یزل و لایزال بوده باشد چگونه عرض بود که عرض را ابد و وقت بقا روا نبود و اختلاف کرده اند
که کلام چیست اکثر بر آنند که کلام الله صفت اوست و در ذات او ازلیا انتهی و نیز گفته اند که
قرآن کلام خداست غیر مخلوق پس کسی که مخلوق گوید کافر است در فی الفردوسی ابو یوسف رحمه
گفته که در مسئله خلق قرآن شش ماه با ابی حنیفه مناظره کرده پس اتفاق کردیم بر اینکه کسی
که قرآن را مخلوق گوید کافر است و بصحت رسیده است این قول از امام رحمه در فقه اکبر کذا
فی تحفة العالم و شرح التعرف در فصل اختلاف آورده اول کسی که بخلق قرآن قایل شده
است بشر مریسی بود مردمان وی را کافر گفتند و موت او در ذی الحجه سنه ثمان
عشرة و مائتین و یقال سنه تسعة عشر و مائتین انتهی ملخصا ملا علی قاری در تذکرة الموضوعات
آورده صغانی میگوید که حدیث القرآن کلام الله تعالی غیر مخلوق فمن قال بغیر هذا فقد کفر موضوع
است و سخاوی گفته که این حدیث بجمیع طرق باطل است و ابن جوزی این را در موضوعات آورده

قرآن غیر مخلوق

مریسی قریه در مصر

درخاتمه الطرائق المستقیم مسطورست در باب کلام الله قدیم غیر مخلوق و در بعضی احادیث با الفاظ
مختلف وارد شده و از حضرت صلعم خبری صحیح نشده و هرچه ثابت شده از مقالات
صحابه و تابعین است و نیست قرآن را آواز و نه حروف و نه کلمه و نه آیت و نه سورت و نه تقطیع
و نه تفصیل و نه بدایت و نه نهایت و اینها همه اجماع قاریان دارند در تعرف آورده اجماع
است که کلام خدا نه حرف است نه آواز و نه هجا بلکه حروف و صوت و هجا دال اند بر کلام
و نیز دروی و خواجه محمد پارسا در کتاب تحقیقات ذکر نموده که طایفه از ایشان گفته
که قرآن حروف و اصوات است و گمان آن طایفه چنانست که هیچ کلامی بی حروف و صوت نتوان
دانست با آنکه مقراند که قرآن صفت حق است در ذات او و غیر مخلوق است و این قول
حارث محاسبی است از متقدمان و بن سالم از متاخران انتهی و این هر دو از اهل سنت
و جماعت اند در نخبة العالم آورده اگر گفته شود قرآن آنست که جبرئیل شنید یا آنچه
جبرئیل او را بر نبی صلعم آورد یا آنچه در مصحف مکتوب است یا آنچه تو آن را میخوانی گویم که خدا تعالی
با حرف و صوت و هجا گفت و شنوانید جبرئیل را الصوت و حرف و هجا و بخواند جبرئیل
بر محمد وی صلعم بر صحابه پس بعد آنکه از وی شنیدند جماعتی بر آن اتفاق نمودند و از جمله
ایشان بود عبدالله بن مسعود و عثمان بن عفان و علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنهم
و در مصاحف نوشتند و میان آنچه خدا تعالی گفت و آنچه جبرئیل شنید و آنچه جبرئیل
او را بمحمد صلعم آورد و آنچه ایشان از وی صلعم شنیدند و آنچه در مصاحف نوشتند فرق نیست
و همه قرآن واحد است اگر گویند که حق تعالی تکلم بقرآن بیک قرارت کرد یا بهفت گویم

بحکم ... ان

یا قرارت و یا بلغت اما جبرئیل کلام او را بهر هفت بر زبان فرود آورد و یا مراد قرآن را
بر هفت قرارت آورد و در شرح عقاید گفته که قرآن مکتوب است در مصاحف ما
محفوظ است در قلوب ما مقروست بالسنه ما مسموع است باذان ما لیکن حال نیست در اینها
همچنانکه حق سبحانه و تعالی معلوم است و در دلها مذکورست بزبانها معبود است در مسجدها
و در هیچ از اینها فرود نیامده چنانکه جسمی با عرضی در جسمی فرود آید همچنین است در
تحقیقات و توقف در شرح تعرف آورده است جمله آنچه آنست که اگر کسی مارا
پرسد که اندر مصحف قرآن هست گوییم است از بهر موافقت شریعت که پیغامبر ما گفت
لا تسافروا بالقرآن الی ارض العدو و از آن قرآن مصحف خواست و لفظ کلام الله
مشترک است میان کلام نفسی قدیم و میان کلام لفظی حادث که معجز است و در روایت
نفی اسم کلام الله از ثانی و معنی نیست در کلام نفسی آنکه صوت او است و معنی اضافت
در کلام لفظی آنکه مخلوق او است از تالیفات مخلوق نیست و از جهت معجز است و در خلاصه
گفته که سلف در متشابهات بر آنند که تصدیق کنیم او را و تفویض کنیم تاویل او را بحق تعالی
و خلف بر آنند که تاویل کنیم بانچه لایق او باشد و قطع نکنیم آن اسلم است و این احکم
در واقعات مسطورست سلف از امام اعظم تا امام محمد و خلف از بعد تا شمس الائمه حلوانی
و متاخرین از بعد تا حافظ بخاری انتهی بعضی گفته اند که از سنه خمسمائه مقلدان اند
و وظیفه مقلد اتباع مجتهدین است نه عمل کردن برای و فکر خود و عامی صرف نباشد یا عالم
کما فی المضمرات و در تمهید گفته که تاویل نزدیک معتزله واجب است و نزدیک اهل سنت

جایز و اشعریه و متقدمان مشایخ بخارا گفته اند که متشابهه صفت خدا است سلف در
اصول ابو القاسم صفار آورده التفسیر کشف الشبهة من جهة اللفظ الی الکلمة والتاویل کشف
الشبهة من حیث المعنی الی الکلمات انتهی آدم خان بر یکی در عقاید روشن آورده
معنی نصوص از آیات و حدیث حمل بر ظاهر باید کرد و کسی که معنی ظاهر مراد ندارد و زندقه
است امام شعرانی در یواقیت آورده که شیخ محی الدین بن عربی گفته که اکثر واقع میشود
مگر عقلی ترک سیار اگر تاویل میکنند آیات و اخبار صفات را هم در دوست گفته اند
تفویض اسلم است و تاویل کردن بخطا نزدیکتر با آنکه در تاویل فوت میشود کمال ایمان
بآیات صفات زیرا که حق سبحانه تعالی نفی نموده است مارا مگر آنکه ایمان آریم بوی بلفظ
منزل نه بمعنی ماول و احتمال دارد که آن تاویل مرضی حق تعالی نباشد نیز در دوست محی
الدین بن عربی در باب تاسع و ستین و مایه از فتوحات گفته که خیر تمام در ایمان آوردن
بخبری که نزول یافته و شر تمام در تاویل کردن است کسی که تاویل میکند مجروح میسازد ایمان
خود را اگر چه موافقت علم بود و او را میسزد که تاویل کند در حدیث قدسی است بلکه تکذیب
کرد مرا اینک من دانی او را اینرا ندو و هر آینه هر ماول را بروز قیامت سوال خواهد
شد از تاویل و گفته خواهد شد چگونه است که انصاف میکنم من نفس خود را از چیزی را
و تو منزه میداری مرا از ان و ترجیح میدهی عقل خود را بر ایمان خود و نظر خود در امر
خداوند خود پس برهیز کن ای برادر از آنکه منزه داری بر خرد کار خود را از چیزی که
وی آن را بنفس خود اضافت کرده بر السنه رسل خود هرچه باشد آن چیز و محض بعقل

حکم

خود تنزیه مکن چه میان ادله عقلیه و ادله شرعیه تنافی تمام است در الهیات و گفته اند
موصوفست بصفت ید و وجه و نزول و قدم و این مستقیم نیست که این زمان
مفسر می شود نه متشابه و علماء سنت گفته اند که چنین نگوییم که او موصوف است
بدین صفت بل گوییم که این کلام خدا است و آمنا به کما اراد و از امام محمد رضی آمده
که بگذارید متشابهات را چنانچه آمده اند بر چیزی که اراده کرده است حق سبحانه تعالی در اصول
ابو القاسم صفار آورده که و یرا برسیدند آیا رواست که گویند که مضاف نیست ید خدا تعالی
در قرآن عبارت از قدرتست گفت نی زیرا که این موجب نفی فضیلت آدم علیه السلام است
زیرا که چون ابلیس از سجود آدم ابا آورد حق تعالی او را گفت ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی
پس خاص کرد آفریدن او را بید برای تفضیل پس اگر گوییم مراد از ید قدرتست ابلیس را
رسد که حجت کند بر خدا تعالی و گوید که چنانچه او را بالقدرت خود آفرید مرا نیز
آفرید و او را بر من فضیلت نیست و همچنین است در یواقیت که مثال نزول باری تعالی پیغمبر گفت صلعم
اذا کانت لیلة النصف من شعبان ینزل الله تعالی الی سماء الدنیا فیقول هل من داع
فیستجاب له هل من سایل فیعطی سوله هل من مستغفر فیغفر له کذا فی شرح التعرف مثال قدوم الله
فیهم هل ینظرون الا ان یاتیهم الله فی ظلل من الغمام والملائکة و جای دیگر گفت یاتی ربک او
یاتی بعض آیات ربک و نیز گفت و جاء ربک والملک صفا صفا در تحقیقات آورده بعضی
این صفات را تاویل کرده اند و گفته اند که معنی اتیان رسانیدن حاجت سایل است بدو
و معنی نزول آنست که روی چیزی در چیزی کند یا لطفی از صفات لطف روی در ان چیز

در تعرف و تحقیقات در اثبات وحی و نزول اختلاف است جمهور گفته اند که این صفات او است
چنانچه لایق است بجناب قدس او و تعبیر کرده شود از ان با کثر از تلاوت
و روایت و ایمان آوردن بدان واجب است نه بحث کردن از ان در شرح تعرف است
این طریق سلامت است از بهر آنکه شرط درستیه ایمان نه آنست که بحقیقه بوی
ایمان آرد بدانند ولیکن چون بگوید بجمله آنچه حق است و بیزار گشت از جمله آنچه باطل
است بدین مقدار ایمان بسنده و درست گردد نه بینی که ما جمله انبیا را همی نشناسیم و ما همه
را چگونه شناسیم که خدای عز و جل را با پیغمبر صلعم نگفت چنانکه گفت و رسلا قد قصصناهم
علیک من قبل و رسلا لم نقصصهم علیک در نواحت آورده که جمیع آنچه خدا تعالی نفس
خود را بدان وصف کرده از خلق و احیا و اماتت و منع و اعطا و مکر و استهزا و کید
و فرح و تعجب و غضب و رضا و ضحک و تبشش و قدم و ید و دیدین و ایدی و عین و غیر ذلک
همه نعت صحیح است مر او را از برای که او را از خود بدان وصف کرده دایم بلکه او خود را
خود بدان وصف کرده بر النسه رسل مولانا رومی در مثنوی در ذم تاویل گفته است
کرده تاویل حرف بکر را، خویش را تاویل کن نی ذکر را، فکر تو تاویل کرده ذکر را،
ذکر را مان و بگردان فکر را، بر هوا تاویل قران میکنی، پست و کژ شد از تو معنی
سنی، ای روشن فوائد منه در شرح لامیه گفته که پیغمبران علیهم السلام معصوم اند از
گناه صغیره بقصد و از کبیره مطلق قبل از وحی و بعد آن و آنچه از ایشان منقول است
بطریق احاد مردود است و اگر بطریق تواتر آمده از زلت و سهو گویند و آن ترک افضل است

21 در عصمت انبیا بر علم

2
كذا في حصن الایمان الضا در حصن آورده زلت خبریست که پیش از کردن آن
قصد نشود و بوقت کردن علم نشود و از پس آن ثبات و اقرار شود بلکه متصل
بود بتوبه در تکمیل الایمان آورده است نزد بعضی صدور کبیره سهوا و صغیر عمدا جایز
باشد مگر آنکه موجب نفرت و دال بر خست بود مثل سرقه لقمه و تطفیف حبه و مختار
نزد جمهور اهل سنت آنست که ایشان معصوم اند از کبایر و صغایر عمدا و سهوا و اما وقوع
سهو و نسیان بر ایشان در آنچه متعلق برسالت و ابلاغ احکام است جایز نیست و در غیر این
افعال جایز است چنانچه در باب سجود سهو معلوم شده است و آنچه از خطا و زلات
از انبیا منقول است بعضی از انها صحیح نیست و بعضی که صحیح است آنرا محامل و تاویلات
است که در کتب مذکور است و ظاهر آنرا معتقد نباید بود در شرح اشباه و نظایر آورده
که حشویه طایفه ایست از متکلمین که روا دارند صدور کبیره از انبیا عمدا نیز در حصن آورده
بقول معتزله عصمت انبیا از معصیت قبل از وحی نیز شرط است و ایشان منکر اند
قبل از وحی و بعد از موت بخلاف اشعریه و این خطا عظیم است زیرا که موصوف
به نبوت و ایمان روح است و روح فانی نیست در شرح شفا آورده حکایت میکند
از اشعریه و قشیریه و یاران او که گفته اند که نبی صلعم در قبر خود نبی نیست و رسالت
او بموت منقطع شده و جماعتی بدین سبب بر ایشان تشنیع کرده اند و تکفیر نموده
و سبکی گوید که این افترا است بر ایشان در فتاوی سراجی آورده رسالت رسول
بموت او باطل نشود در رقوع الزند آورده قشیریه گوید رسالت آنست که خدا تعالی

82 در نبوت قبل وحی و بعد موت

ست
بنده را از برگزیده جان خود گوید ترا فرستادم تا تبلیغ احکام من کنی و کلام خدا تعالی قدیم
پس او صلعم قبل از ایجاد و در قبر و ابدا الاباد رسول است زیرا که بطلان ارسال که کلام خدا است
ست محال است و بقا او واجب ابو المعین نسفی از اشعریه نقل میکند که وی صلعم در حکم رسالت
خود است و حکم شی قایم مقام اصل آن شی میباشد انتهی فایده ابراهیم رکنا پادر جواهر
الحقایق میگوید اگر گوئی چه حکمت است که نبوت و رسالت منقطع شده نه ولایت گوئیم
و سیا اسم باقی است مر خدا تعالی وا از وی به بنده تعلق و تخلق عاید میگردد و ولایت عبارت
از ان و نبوت و رسالت را مرجع باسم الهی نیست زیرا که تسمیه حق تعالی بهنی و رسول
وارد نشده چنانچه بولی وارد شده و نبوت و رسالت بحکم الهی است تا تکلیف شود بندگان
با مر کردن باعمال مخصوصه و نهی کردن از اعمال مخصوصه و محل تکلیف همین دار دنیاست و
متعلق آن احوال کونیه و حقایق کونیه است و هر حقیقه را از حقایق کونیه کمالی است
بدان منتهی میشود کمال اول و از ان تجاوز نمیکند چه اگر از ان تجاوز کند پس اگر بکمالی دیگر
منتهی شود کمال اول کمال نبوده باشد و مقدر آنست که آن منتهی کمال است و اگر منتهی
نشود بکمالی لازم آید که رجوع نماید بنقصان نه می بینی که چگونه تشبیه داده است رسول
حقیقت نبوت را به بنای که نقصان یک خشت دارد و بسته تمام کرد آنرا بیک خشت
و مراد از ین خشت ذات شریف اوست صلعم و چون بنا تمام شد و حقیقت نبوت
و رسالت بکمال رسید بوجود او صلعم پس زیادت بران متصور نشود و اما ولایت مرجع
آن اسم الهی است و حقایق اسمائیه را نهایتی نیست پس تخلق و تحقق بهر است ولایت

34
~~…~~ را هم نهایت نباشد و تمام کردن بنا بیک خشت
باعتبار نبوت او است صلعم و فی نفس الامر متمم بنا یک خشت است یکی باعتبار نبوت و دیگر
باعتبار ولایت در نبوت اسکندر و لقمان و خضر و ذی الکفل اختلاف است لیکن اکثر
بر آنند که این دو پیغمبر اند نه آن دو در خزانة الروایات مرقوم نموده قال علیه السلام ما ادری
اعزیر نبی ام لا و ما ادری اتبع معبوث ام لا و ذو القرنین نبی ام لا از فحاوی اخبار
و آثار چنان مفهوم گردد که تبع ملکی بود از حمیر و در روایتی از ابن عباس رضی آمده که او
بعثت نیصه و در حدیث آمده است نمیدانم که تبع پیغمبر بوده یا نبی و از عایشه رضی منقول است
دشنام مدهید تبع را که اسلام آورده است و لهذا حق تعالی قوم او را مذمت فرموده
نه او را کذا فی الحسنی الضا بلطایفه در سوره دخان شیخ عبد الحق دهلوی در تکمیل الایمان
گفته که بعضی ذو القرنین را از ملایکه قرار داده اند این سخن در غایت بعد است و در
نام وی نیز اختلاف است مشهور آنست که نام او اسکندر است و عبد الله و مرزبان
و مرزسیاد و هرس و غراق نیز گفته اند و این اسکندر بن فیلقوس رومی است و مصاحب
خضر است که طلب چشمه الحیات کرد و نیافت و اسکندر یونانی دیگر است که مصاحب
ارسطو از اولاد یونان بن یافث بن نوح است کذا قیل و الله اعلم و ذو القرنین
بقول اکثر در زمان ابراهیم خلیل بود و بقول بعد از موسی و بقول ابن عبد الحق که از
ایمه علما حدیث و تفسیر است بعد عیسی بود و گفته اند چهار کس مالک تمام دنیا از مشرق تا مغرب
بوده اند دو مسلمان یکی سلیمان و دیگر ذو القرنین و دو کافر نمرود و بخت نصر که بعد از نمرود بود

در نبوت اسکندر و لقمان و خضر
خضر علیه السلام 46
64 اختلاف زمان ذو القرنین

وقول ست

و پنجم امام مهدي خواهد بود که در آخر زمان پیدا شود در تسمیه اسکندر بذو القرنین اقوال
وهب بن منبه آنست که وی مالک دو قرن زمین بود یعنی دو جانب وی که مشرق و
مغربست یا روم و فارس یا روم و ترک و قول حسن بصري آنست که وی دو گیسو داشت
از آن جهت او را ذو القرنین گفتند و بعضی گفته اند که در سر وی دو شاخ بود مثل شاخهای
گاو و ابو الطفیل از علی رضي الله عنه آنست که در جهاد
بر دو جانب سر وی زخم رسید از آن سبب ذو القرنین گفتند و ابن کوا که از اصحاب
علی بود رضي پرسید که ذو القرنین پیغمبر بود گفت لا مردی صالح بود که بر جانب راست
سر وی در طاعت خدا زخمی رسید و بمرد حق تعالی او را باز زنده کرد انید پس بجانب
زخمی رسید و بمرد و باز زنده شد از آن باز او را ذو القرنین میگفتند و بعضی گویند
که در خواب دید که با آفتاب رسید و دو قرن یعنی دو جانب او را گرفته و این خواب را
با قوم خود باز گفت نامش ذو القرنین کردند والله اعلم و در نبوت لقمان که گفته اند ابن
اخت ایوبست ع و بقولی پسر خاله وی بوده نیز اختلافست صحیح آنست که وی حکیم
و ولی بود و بقولی پیغمبر بود آورده اند که وی هزار پیغمبر را خدمت کرده تلمذ نموده بود
و از ابن عباس منقول است که لقمان نبی بود و ملک نبود بنده سیاهی بود که گوسفند
میچرانید حق تعالی او را برگزید و حکمت و فتوت و عقل داد و در کتاب جیفه ذکر وی
کرده در تفسیر حسینی آورده علما را در نبوت لقمان اختلافست سدي و عکرمه و شعبی بر آنند
که پیغمبر بوده نیز در تکمیل الایمان گفته و اما خضر اصح آنست که وی نبی است معمر و محجوب از

البصار

البصار و تا روز قیامت باقیست از جهت شرب وی آب حیات را و بعضی بر آنند
که وی ولی است و اما قول بآنکه ملکست باطل است و وی بقول جماهیر اهل علم و صلاح
زنده است و وی نمیرد تا قرآن برداشته شود و حافظ ابن حجر در شرح بخاري گفته
حق آنست که وی نبی است و سخاوي نیز موافق آن گفته و قسطلانی در شرح بخاري
ذکر کرده است که خضر بفتح خا و کسر ضاد و کسر خا و سکون ضاد نام وی ملیا بن ملکانست
و بعضی گویند که وی پسر فرعون است و این نهایت غریبست و بعضی گویند پسر
مالکست که برادر الیاس بود و بعضی گویند که پسر صلبی آدم است ع بالجمله باتفاق مشایخ
صوفیه و بقول جماهیر علما خضر در حیاتست و جماعه از محدثین مثل امام بخاري و ابن
المبارک و حربی و ابن جوزی انکار حیات او میکنند انتهی و تمسک منکران با ینحدیث
است که آنحضرت قرب زمان رحلت فرموده که هیچ جانداری که بر روی زمین است
بعد از صد سال باقی نماند و این را تاویلاتست و ملاقات او مر اولیا را بشهرت رسیده
است و وی آنحضرت را ملاقات کرده و بتعزیت اصحاب بعد از فوت آنحضرت آمده
است و قول آنحضرت صلعم لو کان الخضر حیا لزارني بیش از ملاقات بود و بنا بر ملاقات
بر عرف و عادتست و وی نقل احادیث از آنحضرت کرده است که بعضی مشایخ آنرا
از و شنیده اند و شعرانی در طبقات و مراد رومی در منبع الکمالات قول بعضی از
ایشان نقل کرده که خضر مقام است نه انسان و ظاهر این کلام موهم بدانست
که خضر در عالم موجود نیست بلکه آن مقامست که او را خضر میگویند و در ین تخطیه امت است

مرقوم نموده

که قایلند بخضر در نصوص شایع است که وارد اند بوجود او و شعرانی در لطایف المنن
که شیخ ابو العباس مرسی میگفت که مکروه میدارم از فقها دو خصلت را یکی قول ایشان
بکفر حلاج دوم قول ایشان بموت خضر و هم در بعضی رسایل مناظره اهل سنت و جماعت
بنظر در آمده که در بقای خضر اختلافست و محققان بر آنند که مرده زیرا که از هیچکس منقول
نیست که او بنبی صلعم مجتمع شده است و نقل میکنند که آنحضرت علم گفته که اگر خضر زنده
بودی زیارت من کردی و روا نبودی مر او را اگر زنده بودی بغیر وصول بسوی نبی صلعم
و کسی که زعم حیات او میکند میگوید که از این امت نیست و ملا علي قاري در تذکرة الموضوعات
گفته که احادیثی که در آن ذکر خضر و حیات اوست همه کذبست و در زندگانی
او هیچ حدیثی بصحت نرسیده چنانچه اینحدیث که رسول الله صلعم در مسجد بود و کلامی
از پس مسجد شنیدند پس صحابه رفتند و دیدند که خضر است و اینحدیث که خضر و الیاس
در هر ساله ملاقی میشوند و اینحدیث که جبرئیل و میکائیل و خضر در عرفه مجتمع میشوند مینکوم
که حدیث ثانیه را عقیلی اخراج کرده و دار قطنی در افراد و ابن عساکر از ابن عباس مرفوعا
و اما حدیث ثالث پس نیز از اخراج اوست و نیز علي قاري در جای دیگر گفته که حافظ
عسقلانی میگوید که در اجتماع خضر و الیاس در موسم بهر سال جزئی ثابت نشده میکویم شاید
مراد بدین عدم صحت ست و الا پس اخراج کرده عقیلی و دار قطنی در افراد که گفت علم که خضر و
الیاس بهر سال در موسم ملاقی میشوند پس هر یکی سر صاحب خود میتراشد و متفرق میشوند
بعد گفتن این کلمات بسم الله ما شاء الله لا یسوق الخیر الا الله ما شاء الله لا یصرف السوء

الا الله

الا الله ما شاء الله ما کان من نعمة فمن الله ما شاء الله لا قوة الا بالله الحدیث ذکره السیوطي
در شرح شفا آورده که در وجود خضر اختلافست صوفیه اثبات وجود او میکنند تا زمان
نبوت و تا حال و اکثر بعضی از ایشان او را دیده اند و محدثان انکار میکنند تا زمان نبوت
و بعضی از ایشان توقف میکنند چنانچه ابن حجر و بعضی بر مثبتان حیات او بسیار انکار
کرده اند چنانچه صاحب مرآة الزمان حتی که در ابطال وی کتابی تصنیف کرده مسمی بحالة
المنتظر في شرح حال الخضر و لیکن ما انکار جزئي نمیکنیم که مشایخ گفته و نیز اختلاف کرده
که او پیغمبرست یا فرشته یا بنده صالح از اولیاء الله تعالی که خدا تعالی عمر او دراز کرده و مرجع
اولیا و اقطاب بود و گردانیده و آنچه مذکور است که این او دیده نمیشود مقتضی آنست که
فرشته باشد و در صراط مستقیم است که در باب عمر خضر و الیاس و درازی آن و بقای
ایشان حدیثی صحیح نشده در تکمیل الایمان ذکر نموده که در نبوت مریم و آسیه و سایر
او همراه و حوا و ام موسی و نام او یوحانذ است نیز قویا آمده است و صحیح آنست که
نبوت مخصوص مردانست در نص قرآن فرموده و ما ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم
و اگر چه نسبت وحی یا ذکر با نبیا باین ها زنان مذکوره است اما از ینجا جزم بنبوت نتوان
کرد و مراد از وحی اعلام و الهام است چنانچه فرموده است و اوحی ربک الی النحل و دیگر
از جهت تشریف و اکرام است و الله اعلم و اول پیغامبران ابو البشر آدم است صفي الله علم
و خاتم ایشان پیغمبر ماست امام الانبیاء و تاج الاصفیاء و هو ابو القاسم احمد المجتبی محمد المصطفی
النبي القرشي الهاشمي الامي العربي صلعم که بجری ای چنانچه سزاوار است درود بر وی

اختلاف است در تعبیر با زنان

اول پیغمبران و خاتم ایشان

عیسی علیه السلام

نبوت بالکل مرتفع نشده

پس هر که بعد از و دعوی نبوت کند یا از مدعی معجزه طلبد کافر شود کما فی التمهید اما
روح الله عم بعد از نزول که مبعوث شود از جانب مغرب یکی از امت او باشد
و عمل کند بمنصوصات و مجتهد است امام ابوحنیفه رضی کذا فی شرح مقصد و امالی شیخ
محی الدین در فتوحات گفته که نبوت بعد محمد صم بالکل مرتفع نشده بلکه نبوت تشریع
مرتفع شده فقط پس آنچه نبی عم گفته است که نبی باشد بعد من و نه رسول معنی
این است که بعد من آنکسی نباشد که شریعت جدید نهد چنانچه گفته است چون کسری هلاک
شود بعد او کسری نباشد و چون قیصر هلاک شود بعد از ان قیصر نباشد و کسری و
قیصر نیست مگر بادشاه روم و فرس و همیشه در روم بادشاه می باشد لیکن بدین
اسم مسمی نباشد کذا فی الیواقیت در خلاصة السیر گفته که پیغمبر ما بن عبد الله است بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف انتهی بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب
ابن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس
ابن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و این متفق علیه است میان اهل سیر و تواریخ
و در ما بعد عدنان تا آدم اختلاف کثیر است ترک نمودیم آنرا از خوف طوالت کذا فی
نظم الدرر و المرجان لابو یم مرزا خان البرکی ثم الجالندهری و نام والده او صم آمنه
بود بنت وهب بن عبد مناف ابن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی
ابن غالب سنه ولادت او صم و میلاد او صم عام فیل بود بر اصح روز اثنین ثانی ربیع الاول
بر اصح ابو یم نیز در نظم الدرر مرقوم نموده که واقعه عام الفیل قبل از ولادت او به پنجاه و چند روز
بود

در روایت

بود و بقولی بچهل روز و بقولی بیکماه و بقولی بده سال و بقولی به بیست و سه سال و هم
اختلاف نموده اند در یکه ولادت او در روز دوم است از شهر مذکور یا سیوم یا
هشتم یا دوازدهم و این پنج اقوال مشهوره است و اشهر راجح قول اخیر است و
قیل هفده شب گذشته از شهر مذکور و قیل هفت شب گذشته و قیل بدوازده
که مانده بودند از و و قیل در رمضان هشت شب گذشته از و و تصحیح نموده اند این را
بسیاری از علما و قیل در ربیع الآخر و قیل در صفر و قیل در محرم و قیل در رجب و در
مدت حمل ماندن آنحضرت نیز اختلافست بعضی گفته اند که مانده بود در شکم مادر خود
ده ماه و قیل هفت و قیل هشت پس این معجزه باشد چنانچه در عیسی که او هم در ماه هشتم
زاده بود با آنکه نص نموده اند حکما و منجمین برانکه کسی که در ماه هشتم متولد میشود زنده
نمی ماند و قیل بلکه حمل آنحضرت و وضع آن در یک ساعت بود و قیل در سه ساعت و این در عیسی
هم گفته اند عم و بعثت او بعد از چهل سال و یکروز بود و بقولی بعد چهل و یکسال مبعوث
گرد انید او را خدا تعالی به بشیری و نذیری بسوی کافه خلق از انس و جن و
بسوی ملایکه بر صحیح و بقولی بسوی حیوانات و جمادات و شجر و حجر نیز روز اثنین
ثامن ربیع الاول وی در غار حرا مشغول بود که جبرئیل عم رسید و در بر گرفت و گفت
اقرا یعنی بخوان ای محمد گفت من خواننده نیستم تا سه بار چنین کرد و بار گفت
اقرا باسم ربک الذی خلق رسول عم بخواند و باز گفت و دل او می لرزید گفت
زملونی و دثرونی او را پوشیدند کذا فی تفسیر یعقوب چرخی و در بعضی از تفاسیر مذکور است که آمده

بعثت او صم

سبب نزول توریت

معراج

نزول سوره اقرا چنان بود که چون هنگام بعثت پیغامبر صم و نزول وحی نزدیک شد پیغمبر را
تنهایی و انزوا خوش آمدن گرفت در کوه حرا رفتی و بذکر حق مشغول شدی روزی
جبرئیل عم آمد پیغامبر را فشرد و گفت بخوان پیغمبر گفت ما انا بقاری تا سه بار چنین
کرد بعد از ان گذاشت و گفت اقرا باسم ربک الذی خلق و بعد از پنجاه و دو سال کم از سه
ماه و قیل پنجاه و دو سال برابر و تمام و قیل پنجاه و یکسال و نه ماه و بقولی بزیادت بیست
و هشت روز بر بنا معراج او بود و این تا مسجد اقصی قطعی است قال الله تعالی سبحان
الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله منکر او کافر
است و تا آسمان ثابت است بحدیث مشهور و ازین تا جدی که خدا تعالی خواسته است
ثابت است باحاد و تفردی گفته و وصول آنحضرت تا درجه عرش ثابت نشده
است در خبر صحیح و نه در خبر حسن و آنچه صحیح شده است در اخبار رسیدن او
تا سدرة المنتهی فقط و اما رسیدن او بما ورای آن وارد شده است مگر در اخبار
ضعیفه کذا فی نظم الدرر لابو یم مرزا خان در تفسیر حسینی آورده اکثر علما بر آنند که
معراج در سال دوازدهم بوده از بعثت و در ماه او اختلاف کرده اند که ربیع الاول است
یا رمضان یا شوال یا ربیع الآخر و اشهر است که هفتم رجب است و رفتن آنحضرت از مکه
به بیت المقدس بنص قرآن ثابت شده و منکران کافر است و عروج تا آسمانها
و وصول بمرتبه قرب باحادیث صحیحه مشهوره بحد تواتر ثابت گشته و هر که
انکار کند ضال و مبتدع باشد و در عقیده نجاح آورده که انکار معراج رسول صم
ولد زنا

بدعت است نه کفر در شرح تعرف آورده معتزله معراج را منکر اند گویند بخواب دید نه در بیداری
در حسینی مسطور است بعد از حدیث معراج بعضی از ضعفا اهل اسلام مرتد شده اند در
یواقیت مرقوم نموده اگر گویی آیا در معراج بسوی آسمان بجسم یا بروح فایده دیگر است
سوا رویت آیات جواب اینست بعضی از ان فواید مشاهده کردن است جسم واحد است در دو
مکان در آن واحد چنانچه دید آنحضرت صم نفس خود را در اشخاص سعدا از بنی آدم
وقتیکه جمع شد بدیشان در آسمان اولی در نظم الدرر مسطور است و زمان رفتن و
آمدن آنحضرت سه ساعت بود و قیل چهار ساعت و بروایتی چهار ساعت که از شب
مانده بودند و در کلام سبکی آمده است که ذهاب و مجی در قدر یک لحظه بود و قصه او ان
است که قبل از هجرت بیکسال و قیل بیک نیم سال و قیل بده سال و قیل بسه سال و قیل
بر پنج سال و بقولی بعد بعثت بر پنج سال و قیل با نزده ماه و قیل بشانزده ماه و این
را امام نووی ترجیح داده و قیل بدوازدهم سال از بعثت در شب بیست و هفتم ربیع
الاول یا رجب برده شد فرمود عم که میان خواب و بیداری بودم که جبرئیل آمد
و امر کرد مرا بتوضی پس گفت بیا بسوی خدای خود و براق آورد دابه جلیل القدر فوق حمار
دون بغل گام او منتهی نظر او فرود شد و من بر و سوار شدم تا بمسجد اقصی رسیدم
چون در آمدم ناگاه پیغمبران و ملک را دیدم خواستم که دو رکعت گزارم گفت که با ایشان نماز
گزار پس با ایشان گزاردم و این امامت ارواح پیغامبران بود کما فی السراجیة
بعده براق مرا باسمان برد پس دیدم آدم را در اولی و یحیی و عیسی را در دومی و یوسف

نیل و فرات از بیخ سدره و جنات است

را در ثالث و ادریس را در رابع و هارون را در خامس و موسی را در سادس و ابراهیم را
در سابع و این عرض ارواح بود متشکله بصور دنیا که ارواح انبیا و جنس ملایکه قدرت تشکل
است بصور ایشان کما فی المبارق پس بسدره رفتم در میان او مقام جبرئیل و از بیخ
او نیل و فرات بسوی زمین می آید پس رفرف نام تخت بیامد و مرا از جبرئیل گرفت
و بجانب عرش برید تا مرا به پروردگار رسانید مرویست که در ان شب هفتاد هزار حجاب
شد ادن منی و هر بار ترقیه کرد تا بمقام قاب قوسین او ادنی رسید فاوحی ما اوحی
و اعطی ما اعطی و چون گاه انصراف شد رفرف او را گذاشت و بجبرئیل رسانید و آنچه
بتن بود در سید از پی براق و در روایت آورده که نیل و فرات از بیخ سدرة المنتهی
بیرون می آید و بجنت میرود پس ازانجا بدار الجلال می آید پس ظاهر میشود نیل از جبل
قمر و فرات از زمین روم و نیل و فرات در غایت شیرینی بودند و لیکن بسبب مزاج زمین
طعم آنها متغیر شده و بروز قیامت باز بجنت خواهند رفت و همچنین سیحون و جیحون نیز
بجنت خواهند رفت والله اعلم و در شرح عقیده امالی آورده رود نیل از دعای فرعون
بند شده ایضا در روایت آورده آنحضرت دید که میوه سدره بقدر سبوی و برگ
آن مانند گوش فیل و نور از هر طرف او را در گرفته و هیچ احدی وصف آن نتواند کرد
چه از غایت نور چشم ادراک آن نمیکند تا وصف توان کرد و دید که از بیخ او انهار
چهار بیرون می آیند دو ظاهر و دو باطن و جبرئیل خبر داد که دو نهر ظاهر نیل و فرات اند
و دو نهر باطن بجانب بهشت میروند و نیل و فرات بروز قیامت باز به بهشت رجوع
خواهند کرد

اسرای آنحضرت صلعم سی و چهار بود

بغداد ...

خواهند کرد و نهر عسل و شیر خواهند بود در تبیان از ابن عباس رضی نقل کرده که حق
سبحانه پنج جوی آب از یک چشمه از چشمهای بهشت بر بال جبرئیل ع نهاده
از آسمان فرو فرستاد سیحون که نهر هند است و جیحون که نهر بلخ است و فرات
و دجله که نهرین عراق اند و نیل که نهر مصر است و در حنفیه شرح کنز الدقایق مسطور است
دجله نهر بغداد است و فرات نهر کوفه و جیحون نهر ترک در نوادیت از شیخ نقل آورده
که اسرا آنحضرت صلعم سی و چهار بود یکی بجسم و باقی بروح و خواب و همچنین است در
نظم الدرر در شرح شفا آورده که سیر او ع از مسجد اقصی تا باسمان علیا براق نبود بلکه
بنردبانی که یک درجه او از زر بود و دیگری از سیم و بدین جهت حضرت را المعراج نام نهادند
که بمعنی نردبان است در کشف اللغات مرقوم است براق بالضم اسپ بهشتی که حضرت
صلعم بران سوار تا مسجد اقصی رفته بودند بوقت معراج و از انجا بر پر جبرئیل تا سدرة
المنتهی و از انجا بر ... که نام مرکبست تا کرسی و از انجا بر رفرف تا عرش در شفا
آورده که براق سفید رنگ بود در شتهایه گفته که پیغمبر صلعم حق تعالی را بچشم سر دید با جمهور
بر این است و بقولی با برصحیح بدیده دل و هو مختار التمهید الیوم در نظم الدرر آورده ا
آنحضرت دیده است حق سبحانه را بهر دو چشم سر بالفتح براصح راجح دو بار یکبار
چون آنحضرت را المعراج برده شد و دیگر بار در وقتی که برای نماز کسوف آفتاب
در مدینه خطبه میخواند خواجه ابو الفتح محمد پارسا در کتاب فصل الخطاب میگوید که
رسول صلعم از شب معراج خبر داد بروایتی گفت حق سبحانه و تعالی را دیدم و بروایتی

براق سفید رنگ بود

رویت در معراج

محمد صلعم را چندین معراج افتاده

گفت ندیدم آنچه گفت دیدم عبارت از چشم سر بالکسر کرد و آنچه گفت ندیدم از چشم
سر کرد بالفتح تخم با هم یک باندازه روز کار دی گفت و نیز خواجه محمد پارسا در
تحقیقات می آرد که رسول خدا سبحانه در شب معراج دید یا نه عایشه رضی میگوید که بچشم
سر ندید و عبد الله عباس و بعضی صحابه میگویند که دید کعب رضی گفته که خدا تعالی کلام و رویت
را میان محمد و موسی علیهما قسمت کرد پس دو بار بموسی کلام کرد و دو بار او را محمد ع دید فقط
و میان این دو روایت هیچ تناقضی نیست از انکه محمد مصطفی صلعم را چندین نوبت معراج
افتاده بود عایشه رضی حکایت از معراجی میکند که در ... مصطفی را در فراشش او
افتاده بود و این معراج در وسط حال خواجه ابود ع دیگر آنکه بعین الیقین مرتبه او
افتاد و بحق الیقین رسید و عبد الله عباس حکایت از معراجی میکند که در ان افتاده
و بتجلیات صوری مشرف شده و آن معراج در بدایت مسمی بتجلیات صوری
بود و آن معراج که در نهایت بر ابت افتاده بود مسمی بتجلیات نوری بوده که قصور
در نور معمور بود و بعد ازان تجلیات معنوی و ذوقیش بود در بدایت نهایت
و نهایت نهایت از نور هم منزه بود و هر یک ازان اختلاف در مقام خود
نص است قوله تعالی لا تدرکه الابصار فی التجلیات المعنویة والذوقیة و قوله
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة فی التجلیات الصوریة و قوله ع رایت ربی
فی احسن صورة فی التجلیات النوریة و در شرح شفا بعد از اختلاف طویل ذکر کرده
که در رویت عینی او ع نص قرآنی و حدیث قطعی وارد نشده تا اعتقاد او واجب گردد
و منها

هجرت او صلعم

مدت اقامت او صلعم در مدینه

وفات او صلعم

و منکر او کافر شود و لیکن بسیاری از صحابه و علما در وقوع آن اختلاف کرده اند اگرچه
راجح نزد ایشان ثبوتست و غزالی و نووی بدین تصریح نموده اند و مصنف هم بدین
رفته و اگرچه گفته اند که مصنف بخلاف آن میل کرده در شرح مسلم این فقیر تحقیق
رویت بطوالت تمام در فواید الاسرار نموده و هجرت او در پنجاه و سیوم سال بود روز
اثنین ثامن ربیع الاول و قیل چهار روز گذشته ازان و با او ابو بکر بود و موسی ابی بکر عامر
ابن فهیره و رهبر ایشان عبد الله لیثی و مدت اقامت آنحضرت در مدینه ده سال کامل بود و
بقولی نه سال و یازده ماه و بست و شش روز و بعد ازان در مدینه وفات یافت و او بر
شصت و سه سال بود براصح در وقت ضحی روز اثنین ثانی عشر ربیع الاول و در قولی
ثانیه کذا فی نظم الدرر و قیل وفات یافت آنحضرت در وقتیکه عمر او بشصت سال رسیده بود
و بقولی شصت و پنج و بقولی شصت و دو سال و یازده ماه و بست و دو روز و در وقتیکه
سخت شد چاشت و قیل بوقت زوال و متحقق گشت وفات او میان مردمان در آخر
آن روز بدوازده شب گذشته از ربیع الاول و بقولی شب دوم ازان و مرض ماند
دوازده روز بقولی چهارده روز و قیل هژده روز و مرض موت آنحضرت تب بود با درد
سر بسبب خوردن گوسپند زهر آلوده در خیبر و ... که خدا تعالی تاثیر او را بعد از ...
تا روزی کند او را شهادت و دفن او در شب اربعا بود در تکمیل الایمان گفته که فضیلت
بعد از حضرت صلعم ابراهیم خلیل راست و بعد از وی موسی و عیسی و نوح راست و این
پنج تن اولو العزم اند که بزرگترین و فاضلترین رسل اند در خطبه جامع الرموز گفته که پیغمبر

فضیلت انبیاء ...

ما فاضلتر است از همه پیغمبران و فرشتگان یعنی از مجموع ایشان و سایر پیغمبران فاضلتر اند
از فرشتگان یعنی از هر یکی واگرچه مجموع ملایکه فاضلتر اند از هر پیغمبر جز پیغمبر ما در خاففلیه گفته
که رسل ملایک فاضلتر اند از عوام بشر ای اتقیا والمراد الاتقیا من الشرک همچنین است
در نهر فایق در کتاب الصلوة وایشان ای عوام که عبارت از اتقیا است فاضلتر اند از
عوام ملایکه در یواقیت است که مراد بعوام فاسقان نیند زیراکه در ملایکه فاسقی نیست قاله
ابن ابی شریف نیز در وی است امام صفی الدین بن ابی منصور گفته اعتقاد میداریم که همه
پیغمبران بعد پیغامبر ما محمد صلعم افضل اند از همه فرشتگان خلافا للمعتزلة وخواص ملایکه افضل
اند از عوام انبیا وعوام انبیا افضل اند از جمله ملایکه وعوام ملایکه افضل اند از عوام مومنان
و اعتبار فضل هر نوع بما یقابل اوست از نوع آخر و مقام نبوت فاضلتر است از همه
مقامات و هیچ یکی را از ایشان در مقام نبوت مشارکت نیست مگر بحکم ارث تبعی
و شیخ کمال الدین بن شریف در حاشیه شرح جمع الجوامع گفته افضل بعد از پیغامبر ما
دیگر پیغمبران اند بعد ملایکه علویه انتهی و صاحب مواقف گفته نزاعی نیست که انبیا افضل اند
از ملایکه سفلیه ارضیه بلکه نزاع در ملایکه علویه سماویه است انتهی و امام بیهقی گفته که
اولیاء بشر افضل اند از اولیاء ملایکه و عوام بشر یعنی صلحاء ایشان فاضلتر اند از عوام ملایکه
یعنی از صلحاء ایشان و شیخ محیی الدین در باب هفتاد وسیوم از فتوحات گفته مختار
آنست که هیچ پیغمبری را بر دیگر ... بعقل خود تفضیل ندهیم با آنکه ایمان آریم
که بعض ایشان عند الله افضل اند از بعض زیراکه خوض کردن در مقام مرسلین غیر محمد صلعم از
فضول

از فضول در تفسیر حسینی گفته علما را در تفضیل ملک و بشر مباحث دور و دراز است آنچه جمهور
اهل سنت بر آنند آنست که رسل بنی آدم فاضلتر اند از رسل ملایکه و رسل ملایکه افضل
اند از اولیاء بنی آدم و اولیاء بنی آدم شریفتر اند از اولیاء ملایکه و صلحاء اهل ایمان را
فضل است بر عوام ملایکه و عوام ملایکه بهتر اند از فساق مومنان در نتیجة العالم آورده
فلاسفه و معتزله و طایفه از سنت و جماعت میگویند که ملایکه افضل اند از انبیا و رسل و امام
فخر الدین رازی همین قول را اختیار کرده و در تکمیل الایمان آورده است که منقول از امام ابو حنیفه
درین مسله تردد و توقف است از جهت تعارض گویند که وی اول قایل بود بافضلیت ملک از
بشر و در آخر از آن رجوع کرده بافضلیت بشر آمد و منقول از قاضی ابو بکر نیز توقف است
و امام تاج الدین سبکی که از مشاهیر ائمه شافعیه است نقل کرده که وی گفته است اگر کسی
مدت عمر وی بگذرد و در خاطرش تفضیل انبیا بر ملایکه خطور نکند امید دارم که در قیامت
از آن سوال نکنند انتهی و بعض گفته اند ظاهر آنست که مسله تفضیل هر جا که باشند
همین حکم داشته باشد و مآل کلام بر اختلاف حیثیات و تعدد جهات است در تمهید
گفته علماء سنت و جماعت گفته اند که افضل خلق بعد از انبیا و رسل ملک امیر المومنین
ابو بکر صدیق است رضی و نیز حدیث لم یفضلکم ابو بکر بکثرة صلوة ولا بکثرة صوم ولکن
بشی وقر فی قلبه امام غزالی گفته مشکل نیست که آن سر متعلق بقواعد دین بود و خارج
از آن و آنچه از قواعد دین است ... ظاهر آن بر غیر او مخفی نبود و شیخ
احمد سهرندی در رساله رد روافض آورده علما گفته اند که آن سر حب پیغمبر است صلعم والفنا

افضل خلق بعد از انبیا ورسل بعد ابو بکر ... ورسل ملک

بر ما فضل از وست ... / ...

ری فیه در یواقیت است شیخ در باب ثالث و ثلثمایة از فتوحات گفته که آن سر قوت
که در وی ظاهر شده بود در روز وفات رسول علیه السلام تا آنکه صحابه بیهوش شدند و وی
بر حال خود بود و این در حق وی بمنزله معجزه بود بر دعوی رسالت و نیز در روایت شیخ
ابو سعود ابن شبلی گفت وفات نیافت پیغمبر صلعم تا آنکه ابو بکر معتمد شد بر خدا تعالی
نه بر رسول او علیه السلام پس اخذ میکرد احکام را از خدا تعالی بر لسان رسول علیه السلام و از نتیجه بود
که چون رسول صلعم وفات یافت وی متاثر نشد چنانچه دیگران شدند چه همه صحابه در آن
روز مضطرب شدند و گفتند چیزی که شنیدن آن سزاوار نیست و گواهی دادند بر نفسهای
خود بعدم معرفت حال رسول علیه السلام اما ابو بکر حقایق امور میدانست ولهذا بر منبر شد
و بخواند وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل الآیه تا یاران بهوش آمدند و فضل او
بر جماعت بشناختند در اذکار نووی مسطور است در حدیث صحیح مشهوره آمده که ابو بکر
صدیق در روز وفات رسول علیه السلام در خطبه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن
کان یعبد الله تعالی فان الله حی لا یموت ملا علی قاری در تذکرة الموضوعات ذکر نموده
که در احیا است حدیث ما فضلکم ابو بکر بفضل صوم ولا صلوة ولکن بسر وقر فی قلبه ای سکن
و ثبت واستمر واستقر من ذکر الرب عراقی گفته این را نیافته ام مرفوعا و اینجا نیست
نزد ترمذی در نوادر است از قول بکر بن عبد الله مزنی در فصل الخطاب ذکر نموده حدیث
لو وزن ایمان ابی بکر بایمان اهل الارض لرجح انتهی سیوطی گفته حدیث لو وزن ایمان
ابی بکر بایمان الناس لرجح ایمان ابی بکر گفته اند از کلام عمر است و در مرام مستقیم آورده
در باب

در باب فضایل ابو بکر صدیق رضی آنچه مشهورتر است از موضوعات حدیث ان الله
یتجلی یوم القیامة للناس عامة ولابی بکر خاصة و حدیث ما صب الله فی صدری
شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر و حدیث کان صلعم اذا اشتاق الی الجنة قبل شیبة
ابی بکر و حدیث انا وابو بکر کفرسی رهان و حدیث ان الله تعالی لما اختار الارواح اختار
روح ابی بکر و امثال این از مفتریات است که بطلان آن ببدیهة عقل معلوم
در یواقیت از شیخ محیی الدین بن عربی آورده که رئیس اولیاء ملامتیه ابو بکر صدیق
است رضی و ملامتیه قومی اند که زیاده از صلوات خمس و رواتب عمل نمیکنند
و از مومنان بحالت زایده امتیاز ندارند و در بازارها میروند و با مردمان سخن میگویند
و از عامه مردم بعبادات ظاهره متمیز نیستند قلوب ایشان با خدا است و در علم
و علو همت راسخ اند و طرفة العین از آن نلغزند و از آنکه سلطان ربوبیت
بر قلوب ایشان استیلا یافته طمع ریاست ندارند و چون ابو بکر رضی بدان مقام
متحقق بود اکثار نوافل عبادات از وی منقول نشده چنانچه از دیگران منقول است
چه احوال خود را مخفی میداشت و اعمال او قلبی بود و یک ذره از اعمال او بهتر است
از قناطیر اعمال دیگران انتهی اختلاف است در کسی که اول بشرف ایمان مشرف شده
بعض بر آنند که علی بود و قیل خدیجه و قیل زید بن حارثه و بعض بر آنند که بلال بود
و اکثر بر آنند که ابو بکر صدیق است و میر جمال الدین محدث در فواید جواد آورده
اول کسی که اسلام آورده از مردمان ابو بکر صدیق است رضی و از زنان خدیجه و
از صبیان علی و از موالی زید و از عبید بلال ... محمد جمیل العبد ... در منتخب
العقاید آورده چهل نفس بر دست ابو بکر مسلمان شدند که شمار نموده اند ...

ملامتیه

اول کسی که از مردان ایمان آورده

حارثه

وازکبار صحابه که بر دست او مسلمان شدند اول عثمان بن عفان است و طلحه
و زبیر و سعد و سعید و خباب و جناب بن ارت و غیرهم الغرض که فضل
درباب سبقت اسلام بر همه نیز او راست و نگویم که علی شجاع تر بود از و بلکه علی
شجاع بود و او شجاع تر کما فی الجواهر توفی فی سنة الثالثة عشر فی جمادی الاول
و عمرش شصت و سه ساله بود امام شعرانی در لطایف المنن می نویسند که ابوبکر
از زهر مرده و عمر را ابو لولو غلام مغیره بکشت در نماز صبح بود که در تحریکاه وی بخنجر زد
و قتل کردند عثمان را وی در سرای خود مصحف میخواند که او را محاصره کردند و بر دو تاختند و
سنگسار کردند و وی بر منبر بود تا بیهوش شد پس مردمان برا برانداختند و از مسجد
بیرون کردند و عثمان را انجا نه بردند چون مرد یکجا مهای خون الوده دفن کردند بی
غسل و کشت علی را رضی عبد الرحمن بن ملجم که تیغ زهر الوده در پیشانی وی زد
و عبد الرحمن را حبس کردند تا بعد موت علی رضی او را کشتند و قتل کرد حسن بن علی
را زن او بزهر که قیل با غرا جماعتی از قوم معاویه رضی بوعده انکه ترا معاویه در
نکاح خود آورد و جعده او را زهر داد بوعده وفا نکرد و کشتند حسین را رضی بر شمر
زهر آلوده بستر سرا و بریدند و جثه او را پامال اسپان کردند و بعده امیر المومنین
عمر فاروق رضی ای فرق کننده میان حق و باطل آورده اند که حضرت صلعم عمر را
فاروق لقب از ان روز نهاده که سر منافق از جهت قضیه یهودی برید و آن
چنان است که یهودی را با منافقی خصومت افتاد که پیش او امر افتد هم خود کشند
محتاج گشتند یهودی منافق را بحکومت نبوت کشیدند و منافق بحکومت کعب بن
اشرف میل نمود عاقبت پیش حضرت صلعم آمدند و حکم بر وفق مدعای یهودی

عمر رض

صادر شد

صادر شد چون از مجلس حکم بیرون آمدند منافق دست در دامن یهود زد که من
بحکم پیغمبر راضی نیستم بیا تا بنزد عمر رضی رویم دیگر باره مرافعه کنیم القصه بدر خانه
فاروق رفتند و یهودی ماجرای دعوی و حکم پیغمبر عم باز گفت عمر رضی از منافق
استفسار نمود که قضیه برین وجه است که یهودی میگوید منافق تصدیق کرد و کرار آن حال
برین موجب و منوال است اما بدان حکم راضی نیستم و از تو حکم میطلبم عمر رضی فرمود که
شما اینجا قرار گیرید تا من از خانه بیرون آیم و براستی میان شما حکم کنم ایشان
توقف کردند عمر رضی از خانه شمشیر کشیده بیرون آمد و سر منافق بینداخت و فرمود
هر که بحکم قاضیه راضی نباشد سزای او برین وجه باید داد کذا فی تحسین دی الحدیث
لو کان نبیا بعدی لکان عمر احشر انا و ابوبکر و عمر هکذا و اشارت کرد بسبابه و میانه
و بنصر و سبابه پیغمبر عم اطول بود از میانه کما فی شرح اللامیه توفی شهید السنة ثلث
و عشرین فی ذی الحجه و عمر او شصت و سه سال بود در منتخب العقاید آورده است
نام قاتل آن فیروز بود و کنیت او ابو لولو کما مر احمد حنبل در عقاید خود آورده که آن
بدبخت را اسود کبیر نام بود ملا علی قاری در تذکرة الموضوعات آورده که حدیث سبابه
النبی صلعم کانت اطول من الوسطی غلط است از کسی که گفته و این در انگشتان پایهای
مبارک بود کما ذکره العسقلانی و این بر السنه مشهور است و کمال دمیری درین غلط
بر جمهور سبقت کرده و منشا این خطا اعتماد بر روایت مطلقه است و تعیین آن
دی خبر است که مقصد ذکر وصفی است که مختص با آنحضرت است عم و دیگر حدیث

سبابه پیغمبر عم اطول بود از میانه

در مسند امام احمد مقید برجل است میمونه بنت کردم گفته فالیت طول اصبع قدمه
السبابه علی سایر اصابعه و همچنین است نزد بیهقی در دلایل عسقلانی را بر سید نمود
از قول قرطبی که ان مسبحة النبی صلعم اطول من الوسطی پس جواب داد بچیزی که
گذشته میگوییم شاید باعث بر غلط دمیری و قرطبی و غیر ایشان آنست که سبابه
حقیقة انگشت دست را گویند در انگشت پا بالمجاز پس آنرا حمل بر حقیقت کردند با آنکه
روایت که سبابتین هر دو پای مبارک نیز اطول باشند والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال
و بعده امیر المومنین عثمان ذی النورین رضی یکی رقیه دوم ام کلثوم و فی الحدیث لکل
نبی رفیق و رفیقی یعنی فی الجنة عثمان توفی شهید السنة خمس و ثلثین ثانی عشر ذی
الحجه و عمر او هشتاد و چند ساله بود و قیل نود ساله امام نووی در شرح مسلم آورده
که قتل کرده آنرا مردم فرومایه و سفله الاطراف و اراذل و در روایتی از ابی
حنیفه رضی آمده که تفضیل میداد علی را بر عثمان رضی و همین است قول حسن بن فضل
بجلی و محمد بن اسحاق بن خزیمه و ابو العباس قلانسی توقف کرده کذا فی فصل الخطاب
در نتیجه العالم آورده بعضی از اهل سنت و جماعت امیر المومنین عثمان را افضل از
امیر المومنین علی نمیگویند بلکه هر دو را در رتبه برابر میدارند و از ابو حنیفه رضی نیز این
مرویست و لیکن روایت صحیح و مختار از ابو حنیفه آنست که عامه اهل سنت بر آنند
که عثمان رضی افضل است از علی رضی در تکمیل الایمان گفته که مروی از امام مالک و غیر وی
از بعضی اسلاف اهل سنت توقف است میان عثمان و علی رضی که از ایشان کدام پرسیدند که

افضل

کدام افضل است بعد از پیغمبر صلعم کیست گفت ابوبکر ثم عمر گفتند علی و عثمان را چه گویی
گفت از مقتدایان دین از انها که ما دریافتیم هیچ یکی را نیافتیم که تفضیل یکی بر دیگری
میکرد و ازین دو مذهب امام الحرمین نیز توقف است میان این دو منقول از ابوبکر
ابن خزیمه تفضیل علی است بر عثمان و در جواهر الاصول میگوید که منقول از اهل کوفه تقدیم
علی است بر عثمان و مختار ابن خزیمه نیز همین است و در مقدمه شیخ ابو عمرو بن الصلاح
نیز مذکور است که مذهب اهل کوفه تقدیم علی است بر عثمان و سفیان ثوری نیز
بهمین قایل است و از علما حدیث آنکه تقدیم علی بر عثمان کرده است محمد بن اسحاق
ابن خزیمه است و امام محی الدین نووی در شرح صحیح مسلم میگوید که بعضی اهل سنت
از اهل کوفه بتقدیم علی بر عثمان رفته اند و قول صحیح و مشهور تقدیم عثمان است بر علی
و هم امام نووی در اصول حدیث میگوید افضل اصحاب علی الاطلاق ابوبکر است بعد
از ان عمر باجماع اهل سنت و خطابی که از علما سنت است از اهل کوفه بر تقدیم
علی بر عثمان نقل کرده و ابوبکر بن خزیمه نیز بران رفته است و قسطلانی در شرح صحیح
بخاری میگوید که بعضی از سلف بتقدیم علی بر عثمان رفته اند و سفیان ثوری از انست
است و بعضی گفته اند که وی در آخر از ان رجوع کرده است والله اعلم و بیهقی در کتاب
الاعتقاد میگوید که ابو ثور از شافعی روایت میکند که هیچ یکی از صحابه و تابعین در تفضیل
ابوبکر و عمر و تقدیم ایشان اختلاف نکرده و اختلاف در آنست در علی و عثمان ا
و بعده امیر المومنین علی رضی و فی الحدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی الا

علی رض

در مسند امام احمد مقید بر جل است میمونه بنت کردم گفته فالتیت طول اصبع
السبابة علی سایر اصابعه و مخفی است نزد بیهقی در دلایل و عسقلانی را بر سیدند
از قول قرطبی که ان مسبحة الیمنی اطول من الوسطی پس جواب داد بچیزی که
گذشته میگویم شاید باعث بر غلط دمیری و قرطبی و غیر ایشان آنست که سبابه
حقیقة انگشت دست را گویند و انگشت پا را بالمجاز پس آنرا حمل بر حقیقت کردند با آنکه
روایت است که سبابتین هر دو پای مبارک نیز اطول باشند والله سبحانه اعلم بحقیقة الامر
و بعده امیر المومنین عثمان ذی النورین رضی یکی رقیه دوم ام کلثوم و فی الحدیث لکل
نبی رفیق و رفیقی یعنی فی الجنة عثمان توفی شهیدا سنة خمس و ثلثین ثانی عشر ذی
الحجة و عمر او هشتاد و چند ساله بود و قیل نود ساله امام نووی در شرح مسلم آورده
که قتل کرده آنرا مردم فرومایه و سفلة الاطراف و اراذل و در [illegible] از ابی
حنیفه رضی آمده که تفضیل میداد علی را بر عثمان رضی و همین است قول حسین بن فضل
بجلی و محمد بن اسحاق بن خزیمه و ابوالعباس قلانسی توقف کرده کذا فی فصل الخطاب
در تتمة العالم آورده بعضی از اهل سنت و جماعت امیر المومنین عثمان را افضل از
امیر المومنین علی نمیگویند بلکه هر دو را در رتبه برابر میدانند و از ابوحنیفه رضی نیز این
مرویست ولیکن روایت صحیح و مختار از ابوحنیفه آنست که علما اهل سنت بر آنند
که عثمان رضی افضل است از علی رضی در تکمیل الایمان گفته که مروی از امام مالک و غیره
از بعض اسلاف اهل سنت توقف است میان عثمان و علی رضی که از ایشان که برسیدند که

افضل

که افضل است بعد از پیغمبر صلعم کیست گفت ابوبکر ثم عمر گفتند علی و عثمان را چه گوئی
گفت از مقتدایان دین از انها که ما دریافتیم هیچ یکی را نیافتیم که تفضیل یکی بر دیگری
میکرد ازین دو چند سبب امام الحرمین نیز توقف است میان این دو منقول از ابوبکر
ابن خزیمه تفضیل علی است بر عثمان و در جواهر الاصول میگوید که منقول از اهل کوفه تقدیم
علی است بر عثمان و مختار ابن خزیمه نیز همین است و در مقدمه شیخ ابوعمرو بن الصلاح
نیز مذکور است که مذهب [...] نیز
بهمین قایل است و از علما [...] اسحاق
ابن خزیمه است و امام مح[...]
از اهل کوفه بتقدیم علی بر [...] بعد
و هم امام نووی در اصول [...] تقدیم
از ان عمر باجماع اهل سنت [...] صحیح
علی بر عثمان نقل کرده و ا[...]
بخاری میگوید که بعضی از [...]
است و بعضی گفته اند [...] تفضیل
الاعتقاد میگوید که ابوثور از شافعی روایت میکند که هیچ یکی از صحابه و تابعین در
ابوبکر و عمر و تقدیم ایشان اختلاف نکرده و اختلاف که هست در علی و عثمان است
و بعده امیر المومنین علی رضی و فی الحدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی الا

علی رضی

انه لا نبي بعدي انا مدينة العلم واساسها ابوبكر وجدرانها عمر وسقفها عثمان وبابها علي توفي
سنة اربعين صبحة ليلة الجمعة سبع عشرة خلت من رمضان وعمر او شصت ساله بود
ابوهريره گفته که ما با نبي صلعم نشسته بوديم که ابوبکر بيامد پس فرمود مرحبا بمو ايسي بعاله مرحبا
بموتري بنفسه پس عمر بيامد پس فرمود مرحبا بوزيري مرحبا بالمفرق بين الحق والباطل مرحبا
بمن اعز الله به الدين وسماكم به المومنين پس عثمان بيامد پس فرمود مرحبا بختني وزوج ابنتي
والذي جمع له النوران السعيد والشهيد ويل لقاتله بالنار پس علي بيامد پس فرمود مرحبا
باخي وابن عمي واب ولدي والذي خلقت انا وهو من نور واحد وفرمود اي گروه مردمان
اين چهار کس اند که متفق نميشود حب ايشان مگر در دل مومن ومتفرق نميشود در دل مگر
کسي که منافق باشد پس کسي که ايشان را دوست ميدارد بسبب محبت من دوست ميدارد
وکسي که ايشان را دشمن ميدارد بسبب دشمني من دشمن ميدارد ايشان سردار مومنان
اند در دنيا وآخرت ودشمن نميدارد ايشان را مگر شقي ودوست نميدارد ايشان را
مگر مومن متقي خداوندا بدرستي که من تبليغ امر تو کردم پس جانب عثمان واستانه
در مسجد رو کرده فرمود عم خداوندا لعنت کن بر دشمني دارند کان ايشان ديوار گفت
آمين ودران روز سي يهودي وپنجاه منافق اسلام آوردند در تکميل الايمان گفته در
افضليت اصحاب نسبت بجميع امت کسي که بحث کرده ابوعمر بن عبدالبر است که از مشاهير
علما حديث است وي تجويز کرده است که تواند بعد از ايشان کسي بيايد که در مرتبه
بايشان برابر يا بهتر بود بحديث مثل امتي کمثل المطر لايدري اوله خير ام آخره استدلال

> ختني
> زوج بنت

کرده ونيز در حديث است که پرسيدند يا رسول الله صلعم کسي از ما که ايمان بتو داريم وهمراه تو
جهاد کرده بهتر باشد فرمود نعم قومي که بعد از شما بيايند ناديده بمن ايمان آرند از
شما بهتر باشند وابن مسعود فرموده است که امر محمد ظاهر وروشن بود بر هر که او را ديده
است ايماني فاضلتر از ان نباشد که در غيبت وي ايمان آرند وبعضي از مفسران يومنون
بالغيب را هم برين معني تفسير کنند ونيز در حديث آمده است که در آخر زمان چنان شود که تمسک
بدين وسنت مثل گرفتن اخگر سوزان باشد بدعت هرکه دران زمان متمسک بسنت
اجر وي مقدار اجر پنجاه کس باشد پرسيدند يا رسول الله پنجاه کس از ايشان يا از
ما فرمود بلکه از شما وامثال اين احاديث ديگر نيز آمده است وليکن تحقيق ومختار
همان است که جمهور علما بر انند ومراد باين خيريت که سينيان را اثبات کرده اند
از وجه خاص است که ايمان بغيب باشد وليکن فضل کلي صحابه راست وفضل جزيي
منافات با فضل کلي ندارد وما ناکه خلاف بن عبدالبر در صحابه بمعني عام است گو
بيکنظر دران اکتفا کرده اند نه بمعني خاص که همنشينان دايمي آنحضرت اندوبا وجود ان
هيچ فضلي وهيچ مرتبه وهيچ کرامتي بفضيلت نظر بر جمال مصطفي صلعم نرسد از جهة
اوليا الله را صحبت معنوي با آنحضرت حاصل است والله اعلم بعده اهل بيت اجي
في شرح الشفا مراد باهل بيت اولاد اوست صلعم وازواج او واتباع واقارب او
واين مختص بعلي وفاطمه وحسنين نيست چنانچه شيعه زعم کرده اند در شرح نزاهة
الاصحاب گفته که آل او صلعم بنوهاشم اند وبنو مطلب نوقيل هر مسلم واين را جماعتي از علما

> اهل بيت اجي
> المحتسبات

اختيار کرده اند در لطايف المنن گفته که زيدي رضي اهل بيت را با آل علي وآل جعفر وآل عقيل
وآل عباس تفسير کرده وجلال سيوطي گويد همينها اشراف اند في الحقيقة نزد همه مردمان
وتخصيص شرف بآل علي فقط اصطلاح اهل مصر است الفتوحات شيخ محي الدين بن عربي
گفته که ذنوب اهل بيت در صورت ذنوبست نه در حقيقت زيرا که حق سبحانه تعالى بسابقه
عنايت خود گناهان ايشان آمرزيده لقوله تعالى انما يريد الله ليذهب عنکم الرجس اهل
البيت ويطهرکم تطهيرا وهيچ پليدي پليدتر از گناهان نيست في التفسير الحسيني صاحب کشاف
فرموده که اين آيت دليل است برانکه ازواج نبي صلى الله عليه وسلم از اهل وي اند ودر وسيط
از عکرمه نقل ميکنند که مراد از اهل بيت ازواج وي اند بدليل خطاب گذشته وآينده ودر
زاد المسير قولي آورده که عام است مر ازواج را واولاد را ودر احقاف از امام ابومنصور ماتريدي
همين نقل کرده وصاحب عين المعاني فرموده که ظاهر تفسير دلالت بران دارد که اهل بيت ازواج
باشند اما عايشه صديقه وام سلمه وابوسعيد خدري وانس بن مالک رضي نقل کرده که اهل بيت
فاطمه وعلي وحسن وحسين اند في الکفاية في الحسيني ام سلمه رضي فرموده که پيغمبر صلعم در خانه من
بر گليمي که بر فراش وي افکنده بودم نشسته بود فاطمه رضي الله عنها درامد وجهة بر روسوخات
يا گوشت پخته آورد حضرت فرمود که اي فاطمه علي وهر دو فرزندان را بخوان تا برين
خوان با ما همکاسه شوند چون طعام خورده شد مصطفى صلعم فضله آن گليم بر ايشان
پوشيد وگفت خدايا اينها اهل بيت من اند رجس را از ايشان ببر وايشان را پاکيزه کردان
انيز آيت نازل شد من سر خود زير گليم کردم که يا رسول الله من از اهل بيت توام فرمود
انک

انک علی خیر واز بحث است که آل عبای گلیم بر پنج تن اطلاق میکنند سه آل العبا رسول
الله وابنته ، والمرتضى ثم سبطاه اذا اجتمعوا ، در تیسیر وبعضی دیگر از تفاسیر نقل میکنند از
انس بن مالک رضي که پیغمبر صلعم چون وقت نماز بامداد بدر خانه فاطمه بگذشتی گفتی الصلوة
انما يريد الله ليذهب عنکم الرجس اهل البيت ويطهرکم تطهيرا بعده سته باقيه از عشره
مبشره طلحه وزبير وعبدالرحمن بن عوف وسعيد بن زيد وسعد بن ابي وقاص وعبيده بن
الجراح رضي بعده اهل بدر واينها سيصد وسيزده کس بودند بعده اهل حديبيه وفي الحديث
انتم اليوم خير اهل الارض واينها يکهزار وچهارصد بودند کما في المشارق بعده ساير
اصحاب بعده تابعين بعده تبع تابعين رضي ودر شرح لاميه گفته که امير المومنين حسن
وامير المومنين حسين فاضلتر اند از عايشه صديقه رضي وفي الحديث ان الحسن والحسين
سيدا شباب اهل الجنة واين هر دو از زنان اولين وآخرين وفي الحديث فضل عايشه على
النساء کفضل الثريد على سائر الطعام واز فاطمه زهرا نيز رضي وعليه الفتوى کما في مجموعة الخاني
وفي الحديث يا بنية الا تحبين ما احب قالت بلى قال فاحبي هذه اي عايشه رضي وزهرا
فاضلتر است از ساير دختران پيغمبر عم وفي الحديث فاطمه سيدة نساء اهل الجنة
اما تفضيل اولاد خلفا راشدين بقويا چون اصول است غير از حسنين وبقوي العلم والورع
ونسب کما في الجواهر در شرف السادات ميگويد اجماع کرده اند اهل حق که فضل
بترتيب است افضل عالم محمد رسول الله است صلعم بعد از ان آدم بعد از ان باقي انبيا عليهم السلام
بعد از خلفا بترتيب خلافت بعد از اولاد فاطمه رضي بجهة قرابت آنحضرت صلعم بعد از ان باقيه

> عشره مبشره
> اهل بدر واهل حديبيه
> تابعين وتبع تابعين
> حسنين وعايشه
> زهرا رضي
> اولاد خلفا

از عشره مبشره بهتر اهل بدر بهتر اهل حدیبیه بهتر دیگر اصحابه و اویس خیر التابعین است
بهتر علماء با عمل بهتر تابعان ایشان وکسی که بر خلاف این است از راه راست
یکسو افتاده است الی قوله اگر کسی علم اولین و آخرین بخواند و بقدر کوه احد صدقه
دهد از زر و نقره بمنزله یک صحابه نرسد اگرچه آن صحابی فاسق یا باغی یا خاطی چون
معاویه و امثالش باشد اگرچه خواجه اویس و امام اعظم بود در شرح قصیده
گفته که یار پیغمبر در شریعت موسوم است بمیز که پیغمبر را دیده باشد چون عیسی و خضر علیهما السلام
و همچنین بعضی از خضر نه آنکه او را در شب معراج دیده از انبیا و ملائکه و نه مرتدو نه
رائی در خواب و نه طفلا که با تمیز بود بمیرد در قوت القلوب می نویسد که مهتر خضر حدیث
مسبعات عشر از رسول خدا گرفته و جهیز ابراهیم تیمی در واقعه از رسول خدا پرسید
یا رسول الله آیا حق است که خضر نقل حدیث مسبعات از شما میکند فرمود که آنچه خضر
نقل حدیث از من نموده تحقیق است پس معلوم شد که مهتر خضر رسول خدا را دیده و آنچه
نقل حدیث میکنند لو کان الخضر حیا لزارنی سید جلال بخاری در جامع العلوم نوشته
که آن خضر صحابه بود که بسفر رفته در حق او فرموده‌اند و در جواهر الکلم نوشته که این حدیث
بصحت رسیده است و حضرت عیسی یا بمنزلة چهار شخص چنانکه در دنیا و آخرت بر دند
و بهمچنین دیده است بخلاف سایر انبیا که ارواح ایشان متمثل شده در شب معراج دیده‌اند پس
صحابه نشدند و در تعریف صحابی جهتی نیست که بموجب بر زمین دیده باشد بلکه بموجب
تمیز دیده باشد در حیات خود خواه بر زمین خواه بر آسمان پس اعتراض وارد
نشده

نشده در روضة الاحباب میگوید که صحابه کسی است که شرف صحبت رسول دریافته باشد
که بکلام سید خیر و ایمان باو آورده باشد و از دنیا با ایمان رفته باشد و اگر عیاذا
بالله مرتد شده باشد باز رجوع باسلام کرده باشد خواه رجوع باسلام در حیات
رسول بود مثل عبد الله بن سعید ابی السرح و خواه بعد از وفات آنحضرت صلعم مانند اشعث
ابن کندی که در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی مرتد شد و او را اسیر کرده بمجلس خلیفه آوردند
باز مسلمان شد و حضرت ابوبکر اسلام او را قبول کرد و فی کتاب الصواعق من رای النبی صلعم
مسلما ثم ارتد ثم اسلم فمات علی الاسلام کالاشعث بن قیس فانه کان ممن ارتدوا و اوتی به
الی ابی بکر الصدیق اسیرا فعاد الی الاسلام فقبل منه ذلک و زوجه اخته و لم یتخلف احد منه
ذکره فی الصحابة در تکمیل الایمان گفته و صحابی مومنی بود که آنحضرت را در حال ایمان دیده و از دنیا
با ایمان رفته اگرچه خود یکنظر دیده باشد و بعضی شرط کرده‌اند که مصاحبت و مجالست وی
با آنحضرت ممتد بود و در جهاد و غزوات در خدمت وی حاضر شده و اقل آن شش ماه
داشته‌اند چه آنرا که یکنظر دیده و یکساعت در مجلس نشسته در عرف مصاحب نگویند و گویند
خیریت و افضلیتی که مذکور شد مخصوص با جماعت از صحابه است نه عام و مختار نزد
جمهور آنست که افضلیت آنرا که یکنظر بر جمال وی صلعم انداخته نیز شامل است و یکنظر
بجمال وی دیدن و یکساعت در مجلس او نشستن و سخن از وی شنیدن چیزی نماید و کاری
کشاید که دیگر آنرا بخلوت و اربعینات نماید و نگشاید کذا فی قوت القلوب و در بر
جند سه در شرح خطبه متن گفته که صحابی کسی است که پیغمبر را ملاقی شده باشد از جن و انس

با ایمان و بر اسلام بمیرد و ملاقات اعم است از رویت و مجالست پس شامل شود عمیان
صحابه را و باشناد کردن ملاقات پیغمبر فرشته بیرون خارج میشود کسی که در شب معراج
بروی عالم مکشوف شده و ملاقات نکرده و بقید جن و انس خارج میشوند ملائکه و بقید ایمان
خارج میشود کسی که ملاقی شده در حالت کفر و ایمان نیاورده و بقید مردن بر اسلام
خارج میشود مرتد که باز ایمان نیارد و در شرح عقاید گفته که یاد نکنیم اصحاب را مگر بخیر و فی الحدیث
لا تسبوا اصحابی فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم و لا نصیفه یعنی دشنام مدهید
اصحاب مرا پس اگر یکی از شما مقدار جبل احد طلا در راه خدا انفاق کند به نیم پیمانه جو که یکی
از ایشان انفاق کند برابری نکند الله الله فی اصحابی الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی
فمن احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم و من اذاهم فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و من اذی
الله فیوشک ان یاخذه و آنچه درمیان شان از نزاع و حرب افتاده محامل و تاویلات دارد پس
سب شان اگر مخالف قطعی باشد کفر بود چون قذف صدیقه رضی و الا بدعت و فسق و منقول است
از سلف جواز لعن بر معاویه رضی و اعوان او در غایت کار او بغی است و این موجب لعن نشود در شرح
تعرف آورده اولی ترک ما اندرین زمانه زبان از ایشان نگاه داریم و مراتب شان نیکو گوئیم
خاصه معاویه را که کاتب الوحی و خال مومنان بود از بهر آنکه ام حبیبه یعنی خواهر وی خاتون
پیغمبر بود عم و خاتونان پیغامبر مادران مومنان اند و چگونه اندر وی امام اصحاب و سیاه علیهم که زبیر
رضی با وی بود و پیغمبر زبیر را بهشت گواهی داده بود و مرقاتل وی را دوزخی گفته است
چون کشته شده و سر وی سوی علی آمد و مر علی را خبر داد که مر زبیر را کشتم گفت انت فی النار سمعت رسول الله

صلعم قال قاتل الزبیر فی النار آن روز بدین حدیث چهار هزار تن از علی برگشتند و گفتند اگر
با تو باشیم در دوزخ و اگر با تو باشیم هم در دوزخ پس نیکوتر آن بود که ما نیز زبان نگاه
داریم و در شرح لامیه گفته که اهل بیت اهل حق برین اند و هو الصحیح پس معاویه
نه ظالم بود و نه فاسق و لیکن باغی بود که پیغمبر صلعم عمار را که نام صحابی از طرف حضرت علی
بود در جنگ از مردی طرف حضرت معاویه کشته شد فرمود تقتلک الفئة الباغیة
و اما جواب داده‌اند که باغی نام خاطی در اجتهاد است و اینجا بمعنی طلب است یعنی القوم الطالبة
لدم عثمان رضی و فی الحدیث انه قال لمعاویة اللهم اجعله هادیا مهدیا و اهد به اللهم علم معاویة
الکتاب و الحساب و قه العذاب و او بیست سال امیر بود در شام و بیست سال خلیفه لیکن مجد الدین
فیروزآبادی و این نام بلدیست از بلاد عراق صاحب قاموس لغت در صراط المستقیم آورده
که در باب فضایل معاویه بن ابی سفیان احادیث صحیح نشده و هرچه در آن باب مذکور مجموع مفتری
و موضوع است در تمهید گفته که معاویه و تابعان او در جهت علی مخطی بودند در دعوی امارت
و بیعت در آن زمان علی افضل و احق از وی بود و وقت او بعد از علی بود و باغی بودند بسبب قتال
نه فاسق و توبه معاویه در زمان علی رضی ظاهر نشد اما علی با وی صلح کرد و بیعت با وی همه
یاران پیغمبر و جمیع اهل اسلام و حسن نیز متابعت کرد و تسلیم خلافت نمود کما فی جواهر
در شرح امالی آورده لعنت بر حضرت معاویه بخروج بر علی رضی نمیشاید زیرا که
حضرت معاویه یکی از اصحاب است و نیز توانند که متاول بود در امر خروج بر امام حسین
رضی بر حق بود و بظلم کشته شد که معاویه اگرچه یزید را خلیفه ساخته بود اما بسیار ...

امام بفسق معزول نمیشود

از اهل اعتبار با وی بیعت نکردند و القول امام بفسق منعزل میشود وی شارب خمر واهل
بملاهی دغنا و مانع حق و فاسق بود پس امام حسین باغی نباشد در فصل الخطاب
محمد پارسا میتولیسند اگر امام ارتکاب کبیره کند مستحق عزل گردد نزد ما و نزد امام فخر
معزول میشود وکذا عند المعتزله والخوارج فی الیواقیت مذهب جمهور انست که امام
بفسق منعزل نگردد الصافیه امام منعزل شود بعجز از قیام با مور امامت چنانچه عجز از منع
ظلم رعیت بر یکدیگر و مثل آن از شروط امامت چنانچه در کتب فقه مقرر است شیخ محی
الدین در باب شصتم از فتوحات گفته هر امامی که در احوال رعیت نظر نکند و براه عدل
و احسان نرود پس بتحقیق معزول کرد نفس خود را از امامت در نفس الامر نه در ظاهر و نزد من
انست که هر امام جور کند یا فسق معزول میشود در چیزی که در ان فسق نموده خاصه
زیرا که حکم نکرد بچیزی که خدا تعالی امر کرده و اثبات کرده است رسول الله صلعم مراد لیباراهم
امامت اگر چه جابر باشند پس گفته اگر عدل کنند شمار است و ایشان راست و اگر جور کنند
شمار است و بر ایشان و نهی کرده است مارا از بر آمدن از اطاعت ایشان و خاص نکرده
بدین و الی دون والی را او از بنجا گفته ایم که وی معزول شود در نفس الامر نه در ظاهر انتهی پس
معلوم شد که امام را مخالفت شریعت هرگز نباید کرد اخی آدم خان بر بکا در عقاید روشن آورده

شرایط امامت

امام بفسق منعزل نشود بر صحیح و نزد روست و شرط است که امام قریشی و عادل و عالم و شجاع
و مسلم و حر و عاقل و بالغ باشد و افضلیت زمانه شرط نیست شواسا شافعیه در یواقیت گفته
عصمت در امام شرط نیست و نه هاشمی بودن و نه علوی خلافا للرافض و در کتب شافعیه آمده
از آن

شرط است که امام بالغ بود و عاقل مسلم عدل حر و ذکر مجتهد شجاع صاحب رای و لقائه قریشی است
شنوا بینا گویا سلیم الاعضا از نقصانی که مانع استیفا حرکت و سرعت بر خاستن
باشد و اگر قریشی جامع این شروط یافته نشود کنانی هم روا بود و اگر کنانی نیز یافته نشود
دیگر برا نصب کنند و جاهل عادل اولی است از عالم فاسق کما هو مقرر فی کتب الفقه انتهی
ما فی الیواقیت در صواعق محرقه از انوار آورده که باغیان فاسق و کافر نیند زیرا که ایشان
مخطی اند در چیزی که میکنند و بر ان رفته اند و طعن معاویه رضی جایز نیست زیرا که از کبار
صحابه است و جایز نیست لعن یزید و نه تکفیر او زیرا که از جمله مومنان است و امر او در مشیت
خدا تعالی است اگر خواهد عذابش کند قاله الغزالی والمتولی و غیرهما غزالی و غیره گفته اند
حرام است بر واعظ و غیر او روایت مقتل حسن و حسین و حکایات و ماجرای صحابه و در
شرح لامیه گفته که لعنت و دشنام کرده نشود یزید را بر اصح که حال او معلوم نیست و اگر یقین
شود که امر کرده اگر مستحل بوده کافر شده و الا نه که قتل غیر نبی کفر نیست و اگر امر نکرده مجرد
کان تحقیق کرده نشود علیه المحقق و شیخ الاسلام شیخ عبد الله سلطانپوری که ملقب اند
بمخدوم الملک و در بلده جالندهر مدفون اند فتوی داده بود بر تعذیر راوای بر دشنام یزید
و در حدیث است رمی نمیکند مردی مرد دیگری را بفسق و نه بکفر مگر آنکه بر وی میگردد اگر
صاحبش چنان نبود و در شرح عقاید آورده حق انست که رضای یزید بقتل حسین رضی و خرم
شدن او وی بدان و اهانت کردن او اهل بیت نبوت را متواتر المعنی است و اگر چه تفاصیل
آن احاد است پس ما توقف نمیکنیم در شان او بلکه در ایمان او لعنت خدا باد بر او و بر انصار

یزید

لعنت ... [illegible]

واعوان او در مجموعة الفتاوی گفته در جواز لعن یزید اختلاف است بعضی گفته اند جایز نیست
و بعضی گفته اند جایز است و لیکن ترک اولی است اما کسی که جایز نمیدارد میگوید که
قتل حسین را روا داشته و بدان راضی شده پس کافر شد و کافر اهل لعنت است القوله
تعالی الا لعنة الله علی الکاذبین و اما کسی که ترک اولی میدارد میگوید که اشتغال بذکر حق تعالی
اولی است از لعن کردن بر و زیرا که در این تضییع وقت است و اما کسی که جایز نمیدارد میگوید
که یزید امام مسلمان بود و در سال وقوع قتل حسین امر نکرده و نه بدان راضی بوده بدلیل آنکه
قاتل او را بقتل قصاص نکرده پس کافر نشده و همچنین قاتل او مجرد قتل کافر نمیشود ما دام که حلال
ندانند لیکن عاصی و فاسق میشود کفر یزید ثابت نشده زیرا که وی دعوی ایمان و اسلام میکرد
و مومن بمعصیت کافر نمیشود و اهل لعنت نمیشود زیرا که جایز است که بعد موت آمرزیده شود
لقوله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و فی شرح آخر من تمهید
ابا شکور السالمی اصح انست که اگر یزید بقتل حسین رضی امر کرده بدان راضی بوده لعن او
جایز است و الا نه و فی شرح آخر در خبره آورده که لعنت بر یزید نشاید کردن و کذا
علی الحاج در شرح الملیا آورده آنچه بعضی روافض نوشته اند که یزید خلیفه رسول الله صلعم را بسنت
کرد و سر برهنه آورده و غیر ذلک دروغ محض است بلکه یزید دوازده نفر از سروران
خود بکشت بقصاص حسین رضی از آنکه من فرموده بودم که او را اگر فته پیش من بیارید و گفته
بودم که او را بکشید والله اعلم و کرامت ولی ای عامل با مر و نهی حق است بخلاف معتزله
ای خارق عادات از ملتزم متابعت چون قصه آصف بن برخیا مع سلیمان علیه السلام فی عرش
بلقیس

۹۲ [illegible]

بلقیس و اتیانه به قبل ان یرتد الطرف مع بعد المسافة با آنکه نبی نبود کذا فی الیواقیت
و شرح العقاید و حضور رزق بمریم قوله تعالی کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها
رزقا اهل تفسیر گفته اند که وی علم نزد او در تابستان میوه زمستانی میدید و در زمستان
میوه تابستانی و مریم رضی پیغامبر نبود با جماع پس این آیت حجت است بر کسی که منکر
کرامت اولیا است و حجتها بر اثبات ان از طریق آثار بسیار اند کذا فی فصل الخطاب و فی
قوله لها ایضا و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و این در غیر هنگام
رطب بود هکذا فی الیواقیت و روایت فاروق بر منبر در شرح قصیده امالی و شرح
عقاید و فصل الخطاب و نفحات آورده اند که امیر المومنین عمر رضی بر منبر خطبه میخواندند در اثنای
خطبه فرمود یا ساریة الجبل یعنی ای ساریه بترس از کوه در ان کوه کافران کمین کرده بودند
و این بر طریق کرامت بر عمر رضی کشف شده بود و الا عمر بمدینه خطبه میخواند ساریه بر لشکر
بود در نهاوند و میان مدینه و نهاوند مسافت پانصد فرسنگ بود و جری نیل
بالقای کتابت عمر بدین مضمون که این نامه است از بنده خدا عمر امیر المومنین بسوی نیل مصر
اما بعد پس تو اگر خود بخود میشی از این جاری می بودی پس جاری میشو و اگر خدا تعالی ترا
جاری میکرد پس از خدا می خواهم که ترا جاری کند کذا فی فصل الخطاب و نوشیدن خالد
زهر را بی ضرر و تسبیح کاسه که سلمان فارسی و ابو درداء از ان خورده بودند
تا حاضران تسبیح او شنیدند روایت کرده است این را حافظ ابو نعیم و غیره کذا
فی الیواقیت و مثل این است در شرح عقاید و حدیث اویس و ملاقات او با هرم بن حیان

جنیاح

و در تذکرة الاولیا مسطور است هرم بن حیان گفته چون این حدیث شنیدم که شفاعت او در حق امت
آرزومند دیدار او شدم بکوفه رفتم او را طلبیدم ناگاه در کناره فرات او را دیدم که وضو می ساخت
و جامه می شست بدان صفت که او را شنیده بودم شناختم پیش او رفتم و سلام کردم جواب داد
و گفت حیاک الله یا هرم بن حیان چگونه ترا کسی راه نموده گفتم یا اویس نام من و نام پدر من
چه دانستی گفت آنکه هیچ چیز از علم او بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا شناخت
که روح مومنان با یکدیگر آشنا باشند و مشی علا حضرمی با یاران بر دریا وقتی که رسول علیه السلام او را
بغزوه فرستاد و میان لشکر و میان دشمنان قطعه دریا حایل شد پس دعا کرد تا همه لشکر بخیل
و دواب بر آب گذشتند کذا فی الیواقیت و رویة حبیب عجمی ببصره روز ترویه و بعرفات روز
عرفه و تحرک کوه فضیل او رده اند که فضیل بر کوه منا بود و گفت اگر ولی این کوه را امر کند
تا مایل گردد هر آینه مایل شود پس کوه در زیر او بحرکت در آمد پس گفت ساکن باش که ترا بدین امر نکردم
پس ساکن شد کذا فی خلاصة السلوک و دوران تخت در خانه ذو النون نقل است که ابو جعفر
اعور گفت که بر ذو النون بودم و بعضی یاران حاضر بودند و از اطاعت جمادات او لیا
حکایت میکردند تختی آنجا نهاده بود ذو النون گفت که اطاعت جمادات آن باشد که اگر
این تخت را گویم که گرد بگردد در حال تخت بحرکت آمد و گرد خانه بگشت و باز بمقام خویش
شد جو انی چون آن حال بدید نعره بزد و جند بگریست که بمرد و بر همان تختش او را بشستند
و دفن کردند کذا فی تذکرة الاولیا و حارث بن ادهم ایضا در تذکرة الاولیا نقل آورده که شبی در
زمستان در غار رفت سرمایی عظیم بود و یخ بود و غسل کرده و تا سحر در نماز بود و بیم بود که هلاک
شود

شود در خاطرش آمد که آتشی بایستی یا پوستین بپوشیدی او را گرم کردی چنانکه او در خواب شد چون
بیدار گشت نگاه کرد اژدهایی بود که او را گرم میداشت گفت ترا الصورت قهری می بینم
طاقت نمیدارم در حال اژدها روی پیش آورد و بر زمین مالید و برفت چون مردمان
از حال او آگهی یافتند از آن غار رخت گرفت و روی بمکه نهاد و بر علیل سهل نقلست که عمرو لیث
بیمار شد اطبا در معالجه او حاضر شدند گفتند سهل مستجاب الدعوات است او را طلب کنند
او را طلب کردند بحکم اولی الامر اجابت کرد چون پیش او بنشست گفت دعا در حق کسی مستجاب
شود که توبه کند ترا در زندان مظلومان هستند همه را رها باید کرد عمرو لیث همچنین کرد سهل گفت
خداوندا ذل معصیت او باز نمودی عز طاعت باز نمای چنانکه باطنش را لباس امانت
پوشیدی ظاهرش را لباس عافیت در پوشش چون مناجات کرد در حال صحت یافت
کذا فی تذکرة الاولیا و طیران در هوا چنانچه منقول است از جعفر بن ابی طالب و لقمان
سرخسی و غیرهما کذا فی شرح العقاید در لطایف اللغات آورده جعفر طیار برادر علی رضی الله عنه بود و او را
طیار از آن گویند چون او شهید شد و هر دو بازوی او در رفت بجای بازوی حق تعالی بر بادادکه در
بهشت میبرد و قتیل در حربها بعد از جنگ بسیار بشهادت رسید کافران خواستند که بر تن
مبارک او نوعی اهانت کنند از نجات پیغمبر صلی الله علیه و آله داده بود پیغمبر دعا کرد که خداوندا نمیخواهم
که بسر جسم مرا چنین اهانت رسد حق تعالی اجابت کرد چنانکه دو بازو بر بدن مبارک او
ظاهر شد فی الحال از آنجا بجانب آسمان طیران نمود از آنجهت او را جعفر طیار گویند و در کرامات
است بن عمر گفته بودم من در غداة موت اویس یافتم او را در کشتگان و در جسم او بود

وچند جراحت بودند از نیزه و تیر رضی و کلام جماد و عجما یعنی بهایم و امثال آن در شرح شفا
آورده بعضی گویند که کلام جماد کلام و اصوات است که خدا ابتدا در جماد می آفریند و ما میشنویم بغیر
تغییر و این مذهب اشعریه و باقلانی است و بعضی گویند که اول او را حیات می بخشد بستر
کلام در شرح عقاید آورده اما کلام جماد چنانچه مرویست که در پیش سلمان و ابا درداء کاسه
بود پس تسبیح کرد و این هر دو کس تسبیح او را شنیدند و اما کلام عجما چنانچه نقل کلب ... بار
کرده بود ناگاه گاو با وی روی آورد و گفت من برای این آفریده نشده ام بلکه برای
زراعت آفریده شده ام پس مردمان گفتند سبحان الله گاو تکلم میکند نبی صلی الله علیه و سلم فرمود ایمان
آوردم بدین یعنی بدینکه پروردگار تعالی قادر است بر تکلم حیوانات و غیر ذلک من الاشیاء
و همچنین ست در یواقیت و صحیحین و اند فاع بلا دکفایت مهم اعدا در یواقیت مرقوم است
و بالجمله هیچ احدی را نمی سزد که در ایمان آوردن بکرامات اولیا توقف کند زیرا که جایز است
عقلا واقع است نقلا اما جواز آن عقلا پس از آنجهت که از جمله ممکناتست که بر قدرت الهی
محال نیست و بدین قایل اند اهل سنت و جماعت از مشایخ عارفین و نظار و اصولیین
و فقها و محدثین رضی الله عنهم اجمعین و اما وقوع آن نقلا پس از آنجمله است کلام طفل با جریج
راهب چون جریج او را گفت پدر تو کیست گفت فلان راعی و از آنجمله است قصه سه یاران
که در غار بودند و دعا کردند و صالح اعمال خود را شفیع آوردند پس سنگ عظیم که بر در غار افتاده بود
و جمع غفیر استطاعت غلط نیدن آن نداشت از دهان غار یکسو شد و از آنجمله است که ابو بکر صدیق
با مهمانان از کاسه میخورد و هر لقمه از آن بر میداشت باز طعام زیاده میشد و بحال خود میماند

تا مهمانان

تا مهمانان سیر شدند و طعام سه چند از آنکه بود باقی ماند و از آنجمله است استجابت دعوت
سعد بن ابی وقاص در حق شخصی که بر وی دروغ گفته بود کما فی الصحیحین و آن شخص
میگفت مرا دعای سعد رسید و از آنجمله است آنچه ابو نعیم در حلیه روایت کرده که چون اسبا
عبد الله بن عتبه در آفتاب بخفتی ابر او را سایه کردی و از آنجمله است حدیث بخاری
در قصه خبیب وقتی که اسیر بود و در قید آهنی گرفتار نزد وی می یافتند و در آن ایام زبیب
انگور
مکه انگور نبود و از آنجمله است قصه مردی که در ابر آواز شنید که میگفت آب ده باغ فلان را
کما فی الصحیحین و از آنجمله آنکه ملایکه بر عمران بن حصین سلام میکردند و وی میشنید و از آنجمله
آنچه ابو نعیم از عبد الله بن شقیقه روایت کرده که چون ابری بر روی میگذشت میگفت
سوگند میدهم ترا ای ابر اگر بر ما باران بباری پس فی الحال بباریدی و از آنجمله آنکه بن عامر
ابن عبد قیس بعض اعطا مبلغی میکرد آنرا در کنار خود می نهاد و از آن میگرفت
و میداد تا بخانه خود رسیدی و آنرا شمار کردی پس همان قدر یافتی که بود و از آنجمله
آنکه نزد حجاج رسانیدند که عبد الرحمن ابن ابی نعیم تا پانزده روز چیزی نمیخورد
و نمی آشامید پس حجاج او را پانزده روز در حبس داشت و چون در کشادند
دیدند که استاده نماز گذارد هم بدان وضو که در حبس داخل شده بود و از آنجمله
آنکه حارثه بن نعمان صحابی عیال خود را میگفت چون محتاج چیزی شوید بستر
بردارید و حاجت خود بر گیرید پس بستر بر میداشتند و چیزی که احتیاج آن
می بود می یافتند و بستر در زیر بستر خود چیزی نبود و بالجمله وقوع کرامات از

صحابه و تابعین و من بعدهم بحد تواتر رسیده امام احمد را پرسیدند که وقوع کرامات
از صحابه آنقدر بوجود نیامده که از اولیا بعد ایشان گفت بدان سبب که ایمان
صحابه در غایت قوت بود و احتیاج بکرامات نداشت بخلاف ایمان کسانی که بعد
ایشان بودند پس از اولیاء عصر ایشان بسیار کرامات بظهور آمده تا یقین ایشان
قوی گردد و مؤید اینست الحجة شیخ ابو الحسن شاذلی گفته که خوارق عادات مریم رضی
در بدایت بود تا ایمان او قوت گیرد و یقین او کمال پذیرد فکلما دخل علیها زکریا
المحراب وجد عندها رزقا و چون ایمان او قوت یافت باز باسباب رجوع کرد اسنه شد او را
وگفته شد که وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا در یواقیت آورده
که دلیل قوم بر اینکه خوارقی که بر دست شخص تابع شرع ظهور یابد آنرا کرامت گویند
نه چیز دیگر آنکه بر دست مخالف ظاهر شود آنست که صدور کرامت از حضرت اسم بر است
پس نباشد مگر ابرار را بجهت مناسبت در عقاید و روش مطلوبست و ولی آنست که بر طریق
پیغامبر استحکام یافته در شرح امالی و تمهید آورده که اولیا آن باشند که گناه کبیره نکرده
باشند در تکمیل الایمان گفته که ولی عبارتست از شخصی که بمزید معرفت و مواظبت
طاعات و اجتناب معاصی و اعراض انهماک در لذات و شهوات مباحه موصوف
باشد و فرق میان معجزه و کرامت آنست که این واجبة الاظهار است و آن
واجبة الاخفا است لکن در حافظیه گفته که اظهار کرامت روا است از جهت ترغیب
مسترشد نه از ممر فخر و انجاب در یواقیت است که فرق میان معجزه و کرامت آنست که

ابهر

سبب نبودن کرامت در عهد صحابه

تعریف ولی

فرق میان کرامت و معجزه

واجب میشود اظهار معجزه در وقتی که ایمان قوم بران موقوف بود و بر ولی اظهار کرامت
واجب نیست بلکه ستر آن واجب است زیرا که ولی تابع است غیر مشرع و دعوت
میکند بشرعی که ثابت و مقرر است بر دست رسول پس محتاج نیست که کرامت اظهار
کند تا مردمان تبعیت او کنند و پیغمبر قاطع است نه ولی که او عالم بنبوت خود است بخلاف
ولی که خاتمه او هیچ کس را معلوم نیست در عقاید روشن است و ولی را علم ولایت خود شرط نیست
و نبی را شرط است و هیچ ولی از پیغامبر فاضلتر نیست و تفضیل کفر است و از ینجهة تکفیر کرده
شده درین قول که ولایت فاضلتر است از نبوت اگرچه تاویل کرده شده که مراد
ولایت پیغامبر است در شهابیه گفته که ولایت غیر باتفاق فاضلتر از نبوت نیست اما ولا
پیغامبر بقولی فاضلتر است از نبوت که با آن تصرف در خلق است و باین اخبار از حق تعالی
و آن فاضلتر است که مقصود است و بقولی نبوت فاضلتر است از ولایت که آن توجه بحق تعالی
است و این بخلق بدانکه ولایت نبی فاضلتر است از نبوت او به سه وجه اول آنکه ولایت
صفت خالق است و نبوت صفت مخلوق و صفت خالق افضل است از صفت مخلوق
دوم آنکه اشتغال ولایت بحق است و اشتغال نبوت بخلق و آن افضل است ازین سیوم
آنکه ولایت امر باطن است و نبوت امر ظاهر و بی شک امر باطن افضل است از امر
ظاهر چهارم آنکه ولایت خاص است و نبوت عام و خاص مقدم است بر عام پنجم آنکه
ولایت را انتها نیست و نبوت منتهی است کما قال النبی صلعم لا نبی بعدی و چیزی که نهایت
ندارد اولی بود از چیزی که نهایت دارد در یواقیت آورده که ولایت هر چند جلیل القدر

ولایت افضل است یا نبوت

وعظیم المرتبه باشد اخذ کننده است از نبوت شهوداً و وجوداً پس نهایت ولایت
هرگز ببدایت نبوت نرسد و اگر ولی تقدم کند بعینی که انبیا از ان اخذ میکنند هر آینه
بسوزد و غایت کار اولیا آنست که تعبد میکنند بشریعت محمد صلعم پس از آنکه بر ایشان
فتح شود و بعد آن در هر وقتی که از شریعت محمد صلعم خارج شوند و امداد منقطع گردد هرگز
نتوانند که چیزی از خود ابتدا اخذ کنند پس معلوم شد که ولایت هرگز بنبوت نرسد و کسی
از عارفان گفته که مقام ولایت اکمل و اتم است از مقام نبوت مراد او آنست کما قال الشیخ
محیی الدین فی الفتوحات که مقام ولایت پیغامبر فی نفسه اتم و اکمل است از مقام رسالت او
زیرا که حکم ولایت تعلق دارد بحق ابتدا و مراو را است دوام در دنیا و آخرت و حکم رسالت
تعلق دارد بخلق و انقطاع می یابد بزوال زمان تکلیف نه آن مراد است که مطلق ولایت
اکمل و اتم بود از رسالت انبیا فان هذا لا یقوله الا الجاهلون بعض قوم را بر سیدند اما روا بود
که ولایت غیر فاضل باشد از ولایت نبی گفت چیزی درین باب وارد نشده لیکن ما
مایل بدانیم که ولایت هر نبی فاضل است بر ولایت اعظم اولیا و همین لائق است
بمقام ایشان چه ولایت آخذ است از نبوت چنانچه گذشته بدانکه در مردمان شایع است
که شیخ محیی الدین معتقد است که مقام ولایت اتم است از مقام رسالت علی الاطلاق و شیخ
ازین قول بری است چه در باب چهاردهم از فتوحات گفته که حق تعالی بسته است اولیا
با نقطاع نبوت و رسالت بعد موت محمد صلعم بجهت چیزی که گم کردند از وحی و بلیا که قوت
روحانی ایشان است و اگر احدی از اولیا در مقام نبی بودی چه جای افضلیت هر آینه

نبوت

بهشت او نشستی و محتاج نشدی که وحی بسبب غیر بر او بیاید و غایت لطف خدا تعالی
آنست که باقی داشته است بر ایشان وحی مبشرات در منام تا بر ایشان وحی
انس گیرند و نیز در فتوحات گفته که بعد محمد صلعم باب رسالت مسدود شده از هر مخلوق
تا روز قیامت و میان ما و میان وی علیه السلام مناسبتی نیست که وی در مرتبه ایست که ما
نمیرسد انتهی و نیز شیخ در ترجمان الاشواق گفته که ما ممنوعیم از آنکه در مقام نبی داخل
شویم و نهایت معرفت ما بطریق ارث آنست که بمقام نبی نظر کنیم چنانچه نظر خواهد کرد
کسی که در اسفل جنت باشد بکسی که در اعلی علیین باشد و چنانچه نظر میکنند اهل زمین
بستارگان آسمان و بما رسیده که مقام نبوت بقدر سوراخ سوزن بر شیخ ابو یزید
مفتوح شد تجلی نه بدخول پس نزدیک بود که بسوزد و در باب الثالث و ستین و اربعمائة
از فتوحات گفته که ما را در مقام نبوت ذوقی نیست تا بر آن تکلم کنیم و تکلم ما در آن
بقدر چیزیست که بر ما عطا شده از مقام ارث فقط و احدی را از ما روا نبود که
بمقام نبوت داخل شود بلکه آنرا می بینیم چنانچه ستارگان در آب دیده میشوند و در باب
سابع و ستین و ثلثمائة گفته عطا کرده شد بر من از مقام علو و آنچه که خاص رسول علیه السلام
است بقدر یک موی از پوست گاو پس قیام کردن بر آن نتوانستیم انتهی پس این
نصوص شیخ تکذیب میکنند کسی را که بر وی افترا میکند که گفته الولایة اعظم من النبوت
والله اعلم و نیز شیخ ولی بدرجه پیغامبر و نه بمنزله که تکالیف از و ساقط شوند و نقل المراد
الرومی الحنفی عن بعضهم انه قال یصل الولی الی احد یسقط عنه التکلیف کذا فی رسالة ابو هم مرزاخان

ادرک بعضی ساقط شود

البریا الجبر روی مرقوم از بعض صوفیه نقل نموده میشاید که ازین کریمه گرفته باشند لا
تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون یعنی مادام که در مقام سکر اید واین
ضد صحو است که در نماز مکردید تا وقتی که بدانید آن چیز را که در نماز میخوانید که درین وقت
تکالیف شرعی ساقط کردد در حسینی مسطور است محققان گویند خطاب میکند بسوی
قوای روحانیه که رقم شهودی ایمان بر صفحه جان دارند که نزدیک مشوید بنماز قربت در مسجد
جامع دل وقتی که مستان باشید از سکر غفلت و شهوت تا وقتی که از مستی هوا هوشیار
شده دانید که چه میگوید و شناسید که سخن با که گوید المصلی یناجی ربه و تواند که
ازین کریمه گرفته باشند واعبد ربک حتی یاتیک الیقین نجم الدین کبری از شیخ خود
روزبهان مصری نقل میکند که میگفت بارها گفته شد که نماز ترک کن که بدان
محتاج نه پس گفتم یارب طاقت این ندارم بجز این دیگر مرا تکلیف کن اما معنی کریمه
این است یعنی پرستش کن پروردگار خود را مادام که بیاید موقن پیدا است که چنین
کسی را مرتبه حق الیقین پیدا گردد پس از محنت عبادت تنگ نیاید بلکه از کثرت شوق
زیاده تکلیف از مولی تعالی طلب نماید چنانچه از نقل نجم الدین کبری مفهوم میشود و مفسران
از یقین مرگ مراد داشته اند و خوارق چهار اند معجزه پیغامبر و کرامت ولیا و معونت
عوام و استدراج مثاله چنانچه فرعون رود نیل را بند کرده کذا فی شرح ابیات مثاله بر
وزن متکلف دعوی الوهیت کنند قال الله تعالی والذین کذبوا بآیاتنا سنستدرجهم من
حیث لا یعلمون یعنی وآنانکه تکذیب کردند بآیتهای ما زود باشد که بکیریم ایشان را

خوارق چهار اند

پایه بپایه یعنی اندک اندک ایشان را بهلاک نزدیکتر کردانیم از آنجا که ندانند یعنی
هرگاه که گناهی میکنند نعمت بر ایشان زیاده میکردانیم تا در طغیان و عصیان بی
افزایند امام قشیری فرموده که استدراج اعطا بر است و انسا شکر یعنی
نعمت بر ایشان میدهد و سپاسداری بر دل ایشان فراموش میکرداند تا وقتی
که مستحق عقوبت شوند کذا فی حسینی **نوع آخر** حق تعالی خالق افعال عباد است کما قال الله
تعالی والله خلقکم وما تعملون و بنده مصدر افعال اختیاریه مختار است در صورت و مضطر
در معنی باین اعتبار منسوب بحق تعالی است واین را خلق نامند در حسینی است در ترجمه
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اضافت فعل بعبد از راه کسب است و بحق از روی
خلق در نتیجة العالم مسطور است معتزله میگویند که عباد خالق و موجد افعال اختیاریه
خود اند و جبریه میگویند عباد را هیچ اختیاری و فعلی نیست و افعال ایشان
جمله اضطراری است در توانیت گفته عباد مکتسب اند نه خالق و معتزله میگویند
که بنده خالق افعال خود است نیز در ویست سوال اگر خدا تعالی وحده خالق افعال
عباد است پس ایشان را عذاب چرا میکند جواب ثواب و عقاب از انجهة
است که عبد استعمال میکند فعل مخلوق را نه از آنجهة که مخلوق میکند پس عقاب بجان
سبب است که صرف میکند استطاعت را که صالح طاعت است بمعصیت چنانکه احداث
استطاعت میکند در باب تاسع و ثمانین و مایتین از فتوحات از شیخ ابی مدین
نقل می آرد که دخول سعدا بجنت بفضل خدا تعالی و دخول اشقیا بنار بعدل او و در

مسئله اختیاریه ٢٢

فعل منسوب باو است واین را کسب گویند و باین اعتبار م

نازل شود در دار خود با عمال و مخلد مانند در آن به نیابت انتهی شیخ محی الدین گفته
این کلام صحیح است و کشف ملیح با حشمت و ادب و وقار انتهی والله اعلم ابوبکر بخاری
کلاباذی در تعرف آورده که اجماع کرده اند که اگر حق تعالی همه اهل زمین را عذاب کند
از ظلم منزه باشد و اگر جمیع کافران را بجنت در آرد محال نبود زیرا که خلق خلق اوست
وامر امر او ولیکن خود خبر داده که همیشه مؤمنان را در نعیم در آرد و کافران را جحیم سپارد و وی
صادق القول است البته چنین باید و غیر آن نشاید و اجماع کرده اند که وی فاعل
اشیا است نه بعلت چه اگر آنرا علت باشد آن علت را علت دیگر باشد الی ما لا یتناهی
و این باطل است شیخ عبد الحق در ترجمه مشکوة آورده است که کتاب تعرف لمذهب التصوف
معتمد ترین کتب این قوم است و شیخ شهاب الدین سهروردی در شان او گفته
اگر تعرف نبودی تصوف را نشناختیم و در کتاب فصل الخطاب تصریح نموده است که
مشایخ گفته اند اگر تعرف نبودی تصوف را نشناختیم در شرح شفا آورده که مجوس
اثبات دو اله میکنند و میگویند که خالق خیر نور است و او را یزدان نام و خالق شر
ظلمت است و این مسمی است باهرمن وقد قال الله وجعل الظلمات والنور ای خلقها
واما قدریه زعم دو خالق اند یکی خالق خیر و هو الله تعالی دوم خالق شر و هو الانسان
وقد قال الله تعالی خالق کل شیء در نتیجة العالم آورده ثنویه گمان برده اند عالم را دو صانع
است یکی خالق خیر و نام وی نزد بعضی نور است و نزد بعضی یزدان و دوم خالق
شر و اجسام ضاره و سموم قاتله و نام او نزد بعضی ظلمت است و نزد بعضی اهرمن

٧١

صفت تعرف

واتفاق کرده اند ایشان بر قدم یزدان و اختلاف کرده اند در قدم اهرمن بعضی
گمان برده اند که قدیم است و بعضی گفته اند که حاصل شده است از فکر ردیه یزدان و مجوس
میگویند عالم را دو فاعل است یکی خالق خیر و خالق حیوان نافع و دوم فاعل شر و خالق حیوان
ضار و او را شیطان گویند و در قدم شیطان در میان خود اختلاف کرده اند و نصاری میگویند
صانع سه اند یکی اله دوم عیسی و او را ابن الله میگویند و سیوم مریم و او را زوجة الله میگویند
واین قول بعضی از ایشان است و بعضی از ایشان میگویند صانع یکی است ولیکن او را سه اقانیم
ذاتیه اند اقنوم الاب و هو الذات و اقنوم الابن و هو الکلمة و اقنوم الروح القدس و هو الحیوة
واین هر سه از روی ذات یکی میدارند کذا فی الصحایف و طبایعیه میگویند صانع چهار است
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و افلاکیه میگویند که صانع هفت ستارگان اند
زحل مشتری مریخ شمس زهره عطارد قمر و اصلح بر حق تعالی واجب نیست بخلاف معتزله که ایشان
میگویند که اصلح عباد واجب است بر خدا تعالی زیرا که حق تعالی را در دادن اصلح و انفع هیچ زیانی
نیست و بنده را آنچه نفع است اگر ندهد بخل منسوب شود و این قول باطل است زیرا که الوهیت
منافی است مر وجوب چیزی را بر وی پس هر چه خواهد بر بندگان خود بکند خواهی صلاح ایشان
باشد خواه نباشد ولیکن میگوییم که فعل ایزد تعالی بیرون از حکمت بالغه و خالی از مصلحت نیست
کذا فی شرح قصیده امالی در شرح تعرف آورده چون اصلح بنده بر خدا واجب کردند پس دو
تحت وجوب برابر کردند میان بنده و خدای چه فرق ماند چون بر بنده واجب است که آن
کند که آن بهتر است و بر خدای واجب است که آن کند که بهتر است چه فرق ماند ورزق بیگاه حلال

تقدم با ظلم
اصل هر چیزی

اصلح بر حق واجب نیست

میباشد وگاه حرام و هر یکی مستوفی رزق خود است و نخورد هیچکس رزق دیگری در نتیجة
العالم آورده است حلال و حرام هر دو رزق است نزدیک اهل سنت و جماعت و معتزله
میگویند حرام رزق نیست و این اختلاف بنائی است نه ابتدائی مبنی بر تفسیر رزق که رزق
نزدیک اهل سنت عبارتست از غذا و غذا اختیار که بحلال حاصل میگردد و بحرام نیز حاصل میگردد
و نزدیک معتزله عبارتست از ملک و قول ایشان باطل است زیرا اگر رزق عبارت
از ملک بود باید که دواب را از رزق نباشد زیرا که ملک در ایشان تصور ندارد و ایشان را
رزق ثابت است بآیت قال الله تعالی و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها سوال چنین
حرام رزق بود عدم اکل او مقدور نباشد پس باید که بسبب اکل حرام عذاب نشود جواب
در شرح عقیده آورده سبب عذاب بنابر مباشرت سبب و سوء اختیار در شرح قصیده آورده که اهل سنت
از رزق بودن حرام منکر اند و غرض ایشان اینست که حرام رزق نیست و رزق
ایشان آنرا گویند که کسی بکسب خود حاصل کند و حرام چون بکسب حاصل نشد پس
همچو گیاه بیابان باشد تا هر که بخورد او را ثواب و عذاب نباشد و اهل سنت و
جماعت بر آنند که رزق آنرا گویند که از حلق آدمی فرو رود خواه حلال باشد خواه حرام
پس چون از حلق حرام فرو رفت رزق او شد و لیکن عذاب باعث چنانکه کسی زهر بخورد
و زهر رزق او باشد هلاک خواهد شد در اصول ابو القاسم صفار آورده که نزد
اهل سنت و جماعت حرام رزق است چنانکه حلال زیرا که رزق سبب بقاست و بقا در جمله باقی
دارند و فی الحقیقة حق تعالی است چنانچه دارو سبب شفاست و شافی فی الحقیقة الله تعالی

و تقدیس و تکلیف ما لیس فی الوسع روا نه بخلاف معتزله اما تکلیف مریض و شیخ فانی
بر صوم و حج تکلیف ایجابیست نه تکلیف اتیانی کما فی التمهید و افعال حق تعالی
معلل نیند باغراض و غایات یعنی محتاج نیند بآنها ای باغراض نه آنکه قابل نیند
نزدیک معتزله و بعض فقها معلل است بغرض کذا فی نتیجة العالم و شیخ محی الدین در
باب تاسع و عشرین و مائتین از فتوحات گفته روا نبود که گویند حق تعالی مفتقر است
در ظهور اسما و صفات خود بوجود عالم چه امر او است غنا علی الاطلاق هکذا فی
بطوالت فقیر این مسئله را در فواید الاسرار بیان نموده و استطاعت مقارن فعل است
و تکلیف معتمد است بر سلامت اسباب و آلات نه بر این یعنی نه بر حقیقت استطاعت
امام اعظم رحمه در فقه اکبر گفته باید دانست که توفیق مقارن فعل است پس کسیکه گوید
توفیق قبل از فعل است وی جبریست و کسیکه گوید بعد الفعل است قدریست در شرح فقه
آورده معتزله و اکثر کرامیه گویند که استطاعت سابق است بر فعل اگرچه سابق نباشد
تکلیف عاجز لازم آید زیرا که امر بفعل بدون استطاعت تکلیف عاجز است و این منتفی است
لقوله لا یکلف الله نفسا الا وسعها ابو بکر بخاری رحمه کلاباذی در تعرف آورده اجماع کرده اند
که مخلوق دم نمیزنند و نه چشم و نه حرکت می کنند مگر بقوتی که حق تعالی در ایشان احداث
میکند و باستطاعتی که حق تعالی مر ایشانرا میدهد مقارن با فعل ایشان نه متقدم بر آن
و نه متاخر از آن و یافته نمیشود فعل مگر بر آن و اگر اینچنین نباشد هر آینه ایشان بصفت
خدا ایتعالی برآیند بکنند هر چه خواهند و میان خالق و مخلوق فرق نماند در شرح عقاید آورده

که اطلاق لفظ استطاعت بر سلامت اسباب و جوارح نیز آمده کما فی قوله تعالی ولله علی
الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و حسنات مذهبه گناهان کما قال الله تعالی ان الحسنات
یذهبن السیئات نه عکس مگر کفر اما آنچه وارد است در اعقاب صلیم و حسد و منت
مصدق و ایذاء او ماول است کما فی عقیدة النجاح قال الله لا تبطلوا صدقاتکم بالمن
والاذی در تفسیر حسینی آورده یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و لا تبطلوا
اعمالکم ای باطل مسازید عملهای خود را بریا و سمعه یا بعجب انتهی منکه بهلول بر سیاام
میگویم ای اگر اطاعت خدا و رسول او نکنید عملهای شما باطل گردد در نتیجة العالم که شرح
آمنت بالله است مرقوم نموده ردت محبط اعمال است فی الحال و بقول شافعی تا بر
همان حال بمیرد اعمال حبط نشود و دعا را تاثیر کثیر است در شرح امالی آورده قال علیه السلام
لا یرد القضاء الا الدعاء اما مذهب معتزله آنست که دعا را اثری نیست در رد سابقه قضا
که جف القلم بما هو کائن و این قول صحیح نیست صحیح قول اهل سنت و جماعت که دعا واجب
است ادعونی استجب لکم و لیکن مستجاب نشود از و مگر آنکه موافق قضا باشد و این موافق
اخبار و آثار است و دعای کافر نزدیک جمهور مستجاب نیست و نزدیک امام ابو القاسم حکیم
و ابو النصر دبوسی روایت استجابت آن و هو المختار لیکن در عقیده گفته آنچه از قبیل
استدراج است روایت و آنچه از قبیل اکرام است نه هو الصحیح قال الصدر الشهید و به نفتی و در
نیست انکار اهل قبله ای آنکه که بدعت او بکفر نرساند و بقولی اینمذهب متکلمین است
و تکفیر قایل بخلق قرآن و استحالت رویت و مثل این مذهب فقها است عبد الحکیم در حاشیه خیالی
گفته

گفته اهل قبله کسانی اند که اتفاق دارند بر ضروریات دین پس کسیکه در مواظبت طاعات عمر بسر برد
و اعتقاد ضروریات دین ندارد از اهل قبله نبود ابو الیوم در تنبیه الاغبیا آورده که قال الامام
ابن الهمام شارح هدایه ذکر کرده این تکفیرات که در فتاوی مذکور است از فقهای مجتهدین
منقول نیست بلکه منقول از ایشان عدم تکفیر اهل قبله است تا آنکه حکم نکرده اند بتکفیر
روافض و خوارج که حلال میدانند خون مسلمانانرا و اموال آنها را و سب صحابه را
زیرا که استحلال ایشان بتاویل و شبهه است و غیر مجتهدین اعتباری ندارند در
اصول ابو القاسم صفار آورده که بعضی روافض قایل اند بالوهیت علی و بعضی بنبوت
وی و ایشان کافر اند زیرا که در اثبات شریک خدا میدانند یا غیر نبی را نبی میگویند و این هر دو
معنی موجب کفر است قال الله تعالی لا تتخذوا الهین اثنین انما هو اله واحد و قال الله تعالی
ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و بعضی میگویند که علی احق بود
بخلافت از ابو بکر و ابو بکر بظلم و جور خلافت گرفته بود و کسیکه این گوید کافر نشود زیرا که
انکار اجماع میکند و منکر اجماع کافر است و کسیکه گوید علی را دوست تر دارم از ابو بکر
وی مبتدع است زیرا که این محبت ناشی از هواست نه از دین در نتیجة العالم آورده
روافض میگویند که علی شریک محمد است در نبوت و این کفر است و بعضی از ایشان میگویند
پیغامبری مر علی را رفته بوده است جبرئیل غلط کرد با آوردن وحی سوی محمد صلعم و بعضی
میگویند که علی اعلم از محمد است علیه السلام و افضل از و و بعضی میگویند که علی اله است فرود آمده
بود از آسمان باز در لامکان خود رفت در تمهید آورده است چون ایشان مر علی را گفتند

خدا
تو خدائی علی رضی ایشانرا بسوخت آنگه بقیه که باقی ماندند گفتند و اعتقاد کردند اگر
نبودی احراق بنار نکردی زیرا که عذاب کردن بآتش غیر خدا را نشاید و بعضی میگویند
که ارواح علی و اولاد او بازگشته اند بسوی دنیا برای انتقام کشیدن از اعداء او و بعضی
میگویند که علی نمرده است و او بارواح و جسد در آسمانها است هیچ شک نیست که علی
بادی بود و رعد صوت وی و بعضی میگویند که نکاح بغیر شهود جایز است زیرا که علی و
اولاد او حاضر میشوند و بعضی میگویند که خمر و لواطت و متعه حرام نیست و بعضی میگویند که
ابوبکر و عمر و عثمان رضی کافر گشتند آن هنگام که قبول کردند خلافت را با وجود علی و بعضی
میگویند که علی کافر گشته است آن هنگام که ترک گرفت خلافت را در سزاوار خلافت
وی بوده الفضاء در تمهید است جمیع این اصناف مذکوره کافراند و بعضی از روافض
میگویند که علی افضل است از ابوبکر و عمر و عثمان ایشان کافر نیند ولیکن مبتدع و اهل
هوا اند کذا فی نتیجة العالم الفضاء در تمهید آورده که توبه روافض قبول نیست قبل از اخذ
باشد یا بعد آن هو الاصح و معتقد فسای کاسب کبیره مومن است اگر بی توبه بمیرد اگر
خواهد عفو کند و اگر خواهد عذاب کند بقدر گناه و عاقبت جای او بهشت باشد و رحمت
کرده شود او را نه لعنت و توبه او قبول است هرچند که یایس باشد و علیه الفتوی کما
فی مجموعه خانیه در فصل الخطاب آورده اعتقاد باید کرد که مومنان بعد انتقام گرفتن از
نار بیرون آیند تا هیچکی از ایشان در دوزخ نماند بفضل و رحمت حق تعالی بسبب شفاعت
شافعین از انبیا و صدیقین و صالحین در حصن الایمان آورده است معتزله هیچ فاسق
اهل

توبه روافض قبول است

مرتکب کبیره

معتزله

و صاحب کبیره را از دوزخ بیرون آمدن نه بینند یکی در آمدن نه بینند یکی بیرون آمدن
نه بینند در نتیجة العالم آورده معتزله میگویند هر که مرتکب کبیره شود نه مومن است و نه
کافر منزلتی هست میان کفر و ایمان مقام وی آنست در تکمیل الایمان گفته که این اول
مسئله ایست که در دین مسلمانی بر خلاف مسلمانان حادث شده است و ایشان
نیز اول فرقه اند که رخنه در بنا مسلمانی انداخته اند و براه متابعت عقل و هوا رفتند
و ظواهر نصوص را تغیر و تاویل کردند در معتمد آورده در زمان تابعین معتزله پیدا شده
اند و اول ایشان واصل عطا اعتزال بود که از اصحاب حسن بصری بود در یواقیت
آورده است معتزله میگویند کسی که مصر بر کبیره بمیرد مخلد فی النار باشد و عفو و شفاعت
او جایز نیست و این قول از ابن عباس نیز منقول است بدلیل قوله تعالی و من یقتل
مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها الآیه چه نزول این آیت بعد قوله تعالی است که ان
الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و جمهور بر تقدیر عدم نسخ
جواب داده اند که از وعید لشبر لازم نیاید وقوع آن چنانچه مولی بنده خود را میگوید
وقتی که مخالفت او میکند نیست جزاء تو مگر آنکه ترا بزنم و حبس کنم بعد نزند و
حبس نکند در اصول ابوالقاسم صفار آورده است که از شومی سه گناه ایمان سلب
میشود یکی ترک حزن بر ذهاب اسلام دوم ترک شکر بر اسلام سیوم ظلم بر اهل
اسلام در شرح عقاید آورده در کبیره روایات مختلفه آمده است ابن عمر رضی روایت
کرده که کبایر نه اند شرک آوردن بخدا و قتل نفس بناحق و قذف محصنه و زنا

[illegible]

و گریختن از جنگ کفار و سحر و اکل مال یتیم و عقوق والدین که مسلم باشند و گناه کردن در حرم
و ابوهریره رضی اکل ربوا را نیز در کبایر شمرده و علی رضی سرقه و شرب خمر را و بعضی گفته اند
کبیره هر گناهی است که مفسده او مثل مفسده اشیاء مذکوره او بود یا زیاده از آن و بعضی
گفته اند هر گناهی که بران اصرار کنند کبیره است و هرچه از آن استغفار کنند صغیره و صاحب
کفایه گفته حق آنست که صغیره و کبیره اسماء اضافی اند معرفت آنها بذاتها حاصل نمیشود
و هر گناه نسبت بما فوق خود صغیره است و نسبت بمادون خود کبیره و کبیره مطلقه کفر است
زیرا که هیچ گناه فوق آن نیست در منتخب العقاید آورده است نیست کبیره با استغفار
و نیست صغیره با اصرار در بیضاوی است همیشگی بر صغایر بکبایر میرساند و همیشگی بر کبایر
مودیست بکفر در کتاب خواص النبی آورده است چون آنحضرت حاضر میشد در صف
برای جنگ کافران حرام بود بر کسی که با آن سرور بود که بگریختی تا همه نگریزند و وی علیه السلام تنها
نماند و قتاده و حسن گفته اند که فرار از زحف بعد آنحضرت از کبایر نیست و در زمان
آنحضرت جهاد فرض بود فی احد الوجهین عندنا و بعد آنحضرت فرض کفایه است و همچنین
است حاصل غرر درر در قهستانی آورده که ربوا مفید ملک است بشرط قبض و ملک
خبیث اکل است پس اکل ربوا کبیره بودن ناقص است در حصن الایمان آورده و طایفه
گفته اند هر گناهی که بعد است کبیره است و منقولست از بعضی سلف که اربعه اشیاء
مبهمه لا یعلم حقایقها الکبایر و الصلوة الوسطی و لیلة القدر و ساعة یوم الجمعة المرجوة
فیها الاجابة خواجه محمد پارسا در کتاب تحقیقات تحقیق نموده در خبر است که رسول صلعم فرمود

هر که با خدا و رسول خدا ایمان دارد با دشمنان خدای سبحانه و تعالی دوست نباشد
اما ایشان را ولایت دادن و بعمل فرستادن و بر مسلمانان مسلط کردن استخفاف
بود مسلمانان را و از جمله کبایر باشد در اشباه و النظایر در جنس آورده که کتمان شهادت کبیره
است در کتاب خواص النبی آورده دروغ گفتن بقصد بر آنحضرت گناه کبیره است و اخفی
او قم خان بر بیاد در عقاید ونشن آورده گناه کبیره آنست که بروی وعید خاص یا حد آمده
و اگر چنین نیست صغیره است و کبیره دل چهار اند شرک و نیت همیشگی بر گناه و ناامیدی از
رحمت و ایمن بودن از مکر وی و کبیره زبان نیز چهار اند شاهدی دروغ و قذف محصنه
و سوگند دروغ و سحر و گواهی پوشیدن و کبیره شکم سه اند خوردن شراب و دیگر
مستیها و خوردن مال یتیم بناحق و خوردن ربوا و کبیره فرج دو اند یکی زنا دوم لواطت
و کبیره دست نیز دو اند قتل و دزدی و کبیره پای یکی که یک مسلمان از دو کافر گریزد
و کبیره همه جسد عقوق والدین است و بعضی دیگر هم گفته اند چنانچه سحر کردن و در حرم ملحد
ناپاکی کردن و خوک خوردن و روزه ماه رمضان بی عذر شرعی خوردن و نماز نا کردن
و بی وقت گزاردن و زکوة نا دادن و با خویشان قطع کردن و در کیل و وزن خیانت
کردن و ناحق مسلمانان جنگ کردن و سب صحابه و مال برشوت گرفتن و سعایت
نزدیک سلطان کردن و امر معروف و نهی منکر کردن با وجود قدرت آن ترک دادن
و قرآن را بعد از تعلم فراموش نمودن و جانداری را بآتش سوختن و زن را نافرمانی مرد
کردن و مرد از الم بر زن کردن و میان زن و شوی جنگ و جدائی افکندن و اهل علم و حلم

قرآن را اهانت کردن و بر کسی بهتان ناحق کردن و عقوق استاذ که علم دینی از وی آموخته
در حسینی آورده علما را در کبایر اختلافست بعضی بر آنند که هر گناهی که از آن خدا تعالی
نهی کرده است کبیره است و گفته اند هر چه ختم بر آن آتش باشد چنانکه مدخله نارا
یا بغضب و لعنت مانند غضب الله علیهم و لعنهم یا بعذاب و نکال چنانچه و لهم عذاب
آن کبیره است در تاویلات کاشفی آورده که اگر بپرهیزید از کبایر که اثبات غیرات
در وجود و اقرار بوجود غیر است سیآت شما را عفو کنیم در صحیحین از ابن مسعود آورده اند
کبیره آنست که همتا گویی خدا را دیگر آنکه فرزند خود را بکشی از ترس آنکه با تو طعام بخورد
دیگر آنکه زنا کنی با زن همسایه خود و از توبه صغایر بی نیاز نه در نتیجة العالم آورده که
اگر کسی از کبایر توبه کند مستغنی نبود از توبه صغایر ایضا حسینی رحمه در ترجمه کریمه ان
تجتنبوا کبایر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیاتکم وندخلکم مدخلا کریما آورده ملخص آیت
آنست که هر که از کبایر پرهیز کند صغایر او معفو شود نه بر سبیل وجوب بلکه بطریق
جواز چه می شاید که حق سبحانه از کبایر عفو کند و بصغایر مواخذه نماید یا بر عکس ایضا
در حسینی است امام قشیری فرموده محتاج تر بتوبه آنست که خود را محتاج توبه نداند
در واجب توبه و این لازم است بر گناه از جهت گناه و بعقوبیا با عزم بر ترک او ابدا
قبول او ای قبول حق سبحانه توبه را فضل موعود است فی الیواقیت حقیقت توبه
رجوع است لشهود آنکه حق تعالی مقدر کرده است بر بنده آن گناه را پیش از آفریدن
او یعنی ایجاد حدیث اذا اذنب العبد فعلم ان له ربا یغفر له الذنب و یاخذ به یقول الله

توبه از صغایر

تنبیه

عز و جل لو فی الثانیه او الثالثة افعل ما شئت فقد غفرت لک آنست که بکن هر چه
خواهی از معاصی و پشیمان شو و استغفار بکن که خواهم آمرزید آن گناه را و کفایت میکند
او را اگر بداند مر او را پروردگاریست که گناه می آمرزد و بغیر ندم فافهم احمد بن یحیی منیری در
مکتوب خود میفرماید ای عزیز در معصیت سری و حکمتی عزیز است اگر گناه من
و تو نبود بی غفاریت و ستاریت را مظهر نبودی یعنی غفاریت و ستاریت ظاهر نشدی
اشارت بزرگی ذکر فرموده و الذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و لجاء بقوم یذنبون
فیستغفرون لهم سه بود عین عفو تو عاشق طلب ای عرصه عصیان گرفتیم زان سبب ای جعفر
بستاریت دیدم کار بساز ای هم پوست خود دریدم پرده باز ای رحمت را تشنه دیدم بر گناه
آب دیده پیش بردم در گناه ای عبارت حدیث مذکور در مشارق بدین لفظ است م ابو ایوب
لولا انکم لم تکن لکم ذنوب یغفر الله لکم لجاء الله بقوم لهم ذنوب فیغفر لهم ایضا در کتاب مذکور
عبارت حدیث مسطور بدین نهج است م بن عمر لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم فیغفر لهم و یدخلهم
الجنة مغفرتی قبول است تمام این مسئله را در فواید الاسرار ذکر نموده فارجع الیه در داد است
خلف در وعد و نه در وعید او بر صحیح و بقول این کرم است در حاشیه گفته بر سهمی که عقل
از آن آیه نبود قبول او واجبست چنانچه کوح و قلم و آنچه در دهر قوم شده و بجفاف قلم
بانچه کاین است یعنی قلم از احکام فارغ شده اگر گویند یمحو الله ما یشاء و یثبت و کل یوم
هو فی شان گوییم جف القلم بالمحو والاثبات در فقه اکبر گفته که کتابت در لوح بوصف
است نه بحکم تا جبر لازم نیاید در حسینی گفته که لوح در آسمان چهارم است در معالم آورده که لوح

خلف در وعد و در وعید او

جفاف قلم بانچه کاین است

کتابت در لوح بوصف است

نه بحکم

از یک دانه در سفید است طول او از آسمان تا زمین و عرض او از مشرق تا مغرب و کنارهای
او از یاقوت است و او در کنار فرشته است بر یمین عرش نیز در حسینی است قلم اعلی
از نور است و طول او ما بین السماء والارض امام شعرانی در قواعد کشفیه آورده که خدا تعالی
قلم اعلی و لوح محفوظ آفرید بعد از آن سیصد و شصت قلم دیگر آفرید و سیصد و شصت لوح
دیگر پس آنچه در لوح محفوظ است در آن محو نیست و آنچه در دیگر الواح است در آن محو میباشد
و لوح اعلی را محفوظ از آن گویند چیزی که در وی مکتوب است از محو محفوظ است و اشارت بالواح
محو و اثبات است در قوله تعالی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب یعنی اللوح المحفوظ
شیخ محی الدین گفته که این الواح نازل شده کتب الهی و صحف بر رسل علیهم السلام و لهذا
نسخ در آن داخل شده بلکه در یک شرع زیرا که نسخ عبارتست از انتهاء مدت حکم نه برداشتن ابتدا
کردن زیرا که این بر خدا تعالی محال است پس گویا که بندگان را میگوید که این عمل تا یکماه
کنید مثلا و چون ماه بگذرد این را ترک کنید و آن عمل کنید پس بندگان بعد را قبول کردند
بیشتر گفته که قلم اعلی می نویسد در لوح خود هر چیزی که محیط آن نمیشوند الواح محو و اثبات
پس در لوح محفوظ اثبات محو است در دیگر الواح و اثبات اثبات است و محو اثبات است
نزدیک وقوع حکمی و بعد از آن حکمی دیگر چنانکه قبله یا زوال صفتی و وجود صفتی دیگر چنانچه مسخ
پس این لوح مقدس است از محو کما مرت الاشارة الیه انتهی و سید گیلانی رضی میگفت که محو
خاص است باعمال و احوال نه بذات زیرا که ذات محو نتواند شد بخلاف اعمال و احوال
چنانچه اشارت میکند بحدیث ان احدکم یعمل عمل اهل الجنة بر آنکه بعضی از اهل کشف مجلا کرده

تفسیر قلم اعلی

انعم بچیزی که از آنچه در لوح محفوظ است از آیات کتب الهی دو لکه و شصت و نه هزار و دو صد
آیت است و نیز گفته که قلم اعلی سر فرشتگان تقدیر و تسطیر است و اما لوح بیرون آورده شده
است از قلم و او را سیصد و شصت دندانه است هر دانه را ضرب کرده شود از سیصد
و شصت مسف در مثل آن پس آنچه حاصل شود مقدار امهات فروع علوم الهی است
که تعلق دارد بخلق تا روز قیامت نه بکی علم از ینها زیاده میشود و نه کم و امام مذکور در
یواقیت و الجواهر آورده شیخ محی الدین بن عربی گفته که رتبه این اقلام و الواح کمتر از
رتبه قلم اعلی و لوح محفوظ است زیرا که چیزیکه در لوح محفوظ مکتوب است تبدیل نمیشود و لهذا
آنرا محفوظ میگویند یعنی چیزی که در وی است از محو محفوظ است بخلاف دیگر اقلام و الواح
و چنانچه اشراط الساعة یعنی قیامت و مبهم است بدین اسم زیرا که قیام آن در ساعتی
از ساعات دنیا خواهد بود یا از آنکه وقوع آن ناگاه خواهد بود و ساعت علم قیامت است
چنانچه نجم علم ثریا است کذا فی المدارک قبل سوره لقمان در حسینی است ساعت از اسمای
غالبه است چون نجم و اطلاق این بر قیامت جهت آنست که ساعت بساعت قائم شود
یا حساب خلق در وی کم از ساعتی وقوع یابد یا مداومی با آن همه درازی نزدیک خدا ساعتی
باشد سیوطی در بدور السافرة فی امور الآخرة میفرمایند که یکی از اسمای قیامت ساعت است
از جهت قرب آن یا از آنکه ناگاه در ساعت خواهد آمد یا از آنکه بعث بعد موت از قبور زود
تر از لمحه باشد یا از آنکه فصل قضایا در آن روز در قدر ساعتی باشد سوال کردند علی را
از مقدار محاسبه خلق گفت چنانچه رزق میدهد ایشان را در یک بامداد همچنین حساب خواهد کرد

با ایشان در یک ساعت و در حدیث است که قیامت قایم نگردد تا نبینید قبل از آن ده آیات دجال
یکی از آنها دخان است و آن دودیست که پر کند میانه مشرق و مغرب را و در نگ کند دجال
چهل شبانروز مسلمانان چون زکامی شوند و دماغ کفار بجوش آید و دیگر دجال کور بن
داود بر قول صحیح در چشم چپ کور با باشد کذا فی شرح امالی متولد شده در زمان پیغمبر
علیه السلام و دعوی ایمان و صلاح کرد پس نبوت پس الوهیت و بدر آید از جزیره شام و یمن
سوار بر حمار در یواقیت مسطور است که خروج دجال از خراسان از زمین شرق خواهد بود
تبعیت او کنند اتراک و یهود و برآیند بسوی او از اصفهان تنها هفتاد هزار مرد طیلسان
پوش و آن مردی دو موی کور چشم راست است گویا که چشم او چون دانه انگور است
که بر سر آب آید نوشته باشد میان چشمان او کاف فا را شیخ محی الدین گفته‌اند اند
که مراد از این اهجار کفر فعل ماضی است یا کفر از اسما او ست محذوف الالف چنانچه
عرب الف را در خط مصحف در مواضع حذف میکنند مثل الف رحمن میان میم و نون
والله اعلم و سلطنت او در بر و بحر رسد تا احیاء اموات و کنوز زمین و امطار سما
و انبات زمین و امطار سحاب با مر او باشد باقدار الله سبحانه و تعالی استدراجا له و مثل بهشت
و دوزخ با وی باشد و در حقیقت بهشت او دوزخ باشد و دوزخ او بهشت و بسیار
بر و ایمان آرند در رساله عبد الرسول برزنجی است که تابعان دجال از اهل دنیا دوازده
هزار مرد و هفت هزار زن باشند و حضرت عیسی علیه السلام او را بکشد و همه بلاد را در حرم رساند الا مکه و مدینه دجال حضرت عمر است
و بیت المقدس و طور سینا و درنگ کند در زمین چهل روز روزی چون سالی و روزی چون ماهی
و روزی چون جمعه

و روزی چون هفته و باقی چون معهوده و این واقعه اللقاه کسوگی که این امت فاسد شود و هیچکس پناه
از ظلم نیابد بر شیخ در باب تاسع و همچنین از فتوحات در معنی حدیث دجال یوم کجمعة و یوم
کشهر و یوم کسنة و سایر ایامه کایامکم گفته که معنی یوم کجمعة آنست که ابر در آنوقت بسیار باشد
و آفتاب دیده نشود و طلوع و غروب آفتاب خواهد بود ولیکن آثار آن پیدا نخواهد بود از اراباب کشف
و همچنین است قول در شهر و سنه و مراد آن نیست که یکروز بمقدار یکسال باشد مثلا
و اگر چنین باشد واجب نشود بر ما در آنوقت مگر پنج نماز در شبانروز ولیکن از بسیاری
ابر شب و روز بر مردمان یکسان نماید و ظن کنند که آفتاب غروب شده و در نفس الامر
و این از اشکال غریبه است که در آخر زمان پیدا شود و چنین ابر انبوه میان ما و میان آسمان
حایل خواهد شد حرکات فلکی که اهل هیئت آن را مقرر کرده اند بر حال خود خواهد بود و بنابرین
فرموده اند که در آنوقت نمازها اندازه اوقات کرده بگزارید پس معلوم شد که حرکات
افلاک بر حال است و اگر آن روز بقدر یکسال بودی واجب بودی بر ما که بگذاریم ظهر را
تا آفتاب زایل نگردد و اگر چه یکسال گذرد و روزی که مثل سال باشد طلوع و غروب آفتاب
در آن روز سیصد و شصت روز خواهد بود و همچنین است قول در شهر و جمعه میگویم امام مهدی
این قول شیخ مخالف ظاهر حدیث است فلیتامل زیرا که غالب افهام برانند که هر روز
بران دراز خواهد بود که در حدیث مذکور است والله اعلم بحقیقة الحال و دیگر حق تعالی
محمد مهدی بن عبد الله را پیدا کند از فرزندان فاطمه زهرا رضی الله عنها و از حسین بن علی

ابن ابیطالب و الد او حسن عسکری بن امام علی نقی بن محمد تقی بن امام علی موسی
رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین علی
ابن حسین بن امام علی بن ابیطالب رضی کذا فی الیواقیت ایضا فیه ولادت او شب
پانزدهم شعبان سنه دو صد و پنجاه است و وی باقی است تا آنکه مجتمع شود بعیسی علیه السلام و عمر او
تا وقت ما که سنه نهصد و پنجاه و هشت است هفتصد و شش سال باشد شیخ محی الدین بن
عربی در فتوحات مکیه تصریح بدان نموده گفته است که من در سنه فلانی با وی مجتمع شدم
و همچنین سلطان العارفین شعرانی در لطایف المنن تصریح نموده که من با امام مهدی ملاقات
کردم و مرا چندی از مواعظ فرمود و عبارت عارف جامی در شواهد النبوت نیز بران دلالت
دارد و این بعینه مذهب شیعه است که اهل سنت و جماعت آن را رد میکنند از راه مخالفت
احادیث در کتاب فصل الخطاب برقوم است که محمد بن عسکری رضی بمرتبه قطبیت رسیده الغد
بود و چون مختفی در دایره ابدال داخل شد و با هستگی طبقه طبقه ترقی کرد تا سید یکانه
افراد گشت انتهی این کلام ناظر است با آنکه امام مهدی بعد از شده مختفی است در
شرح شفا مسطور است که خروج مهدی در آخر زمان باشد روایت کرده اند این را اصحاب
سنن و غیر هم از طرق کثیره لکن بعضی گفته اند که اسانید آن خالی از ضعف نیست و در ان
اختلاف بسیار است و در همین شیخ سیوطی تالیفی کرده و شیخ ابن حجر نیز تالیف کرده و ذکر
کرده که ظهور وی الف سنه بهزار و دو صد و شصت باشد و شیخ علی متقی را در این باب تالیف
نافع است پس بعضی گفته اند که عباسی است و بعضی گفته اند علوی است و وی تا هفت سال
بماند

بماند و کنیت او ابو القاسم است و اسم او محمد بن عبد الله از اولاد حسن و قیل از اولاد حسین
و قیل از اولاد هر دو و در وقت او عدل بسیار شود و بعضی گفته اند مراد او از عیسی بن مریم
علیه السلام و ذکر کرده است او را ابن صص با سم او و صفت او چنانکه احوال او مفصل در تذکره
قرطبی است در فصل الخطاب از عبد الله بن عمر آورده که خروج مهدی از ده باشد در یمن
که آنرا کدعه گویند و از پس خود خواهد دید چنانچه از پیش بول و غایط او دیده نشود و در
رایت او نوشته باشد البیعة لله ای اطیعوا بر سر او ابری باشد در ان فرشته ندا کند
که این مهدی است او را بیعت کنید و بر ایشان آن آواز از مغرب تا مشرق شنوند و دنیا را مالک
٣٤ شود در شرح شفا آورده که مهدی تمام زمین را مالک شود و بعضی از وی دو کس از مسلمانان
تمام زمین را مالک شده اند سلیمان و ذو القرنین علیهما السلام و دو کس از کافران نمرود
و بخت نصر در فصل الخطاب است مشارق ارض و مغارب آن بر دست مهدی مفتوح شود
و مسلمانان او را اطاعت کنند بی جنگ پر کند زمین را بعدل چنانچه پر بود بجور در جواهر
آورده که بعضی مشایخ با مهدی مجتمع شد پس خبر داد او را بوقت ظهور خود و بدانکه
وقت ظهور وی نزدیک رسیده و آنکه خروج وی در وقتی باشد که زمین بظلم و جور پر باشد
٣٦ چنانچه پر بود بعدل و انصاف راضی شوند از وی ساکنان زمین و آسمان هفت سال زندگانی
کند در یواقیت مسطور است بقاء المهدی لابد ان یکون تسع سنین و در رساله برزنجی است مدت
خلافت او یکصد و چهل سال گفته و دو اثنا را ابن دجال بکشد و مسلمانان مستعد قتال او
شوند و تسویه صفوف کنند و اقامت نماز کرده شود و عیسی علیه السلام نازل شود بر اجنحه ملکین نزدیک

منارهٔ بیضا در یواقیت است نازل شود عیسی بن مریم در منارهٔ بیضا شرقیهٔ دمشق تکیه کرده
بر دو فرشته یکی جانب راست و یکی جانب چپ و مردمان در نماز عصر باشند پس
امام از مقام خود پستر رود و وی پیشتر رود و امامت کند بسنت محمد عم الیضافیه معتزله
و فلاسفه و یهود و نصاری منکر اند از عروج او باسمان بجسم و امامت کند مردم را
و مهدی بوی اقتدا کنند بر او حج و حجر آن لعین او را ببیند چون نمک که در آب گداخته گردد اگر او را
بگذارد بگدازد تا هلاک شود لیکن او را به نیم نیزه بکشد زمین را از اسلام پر کنند و قرار مردم
بر شریعت ما شود که او صحابی است در قرن رابع ملحق بقرون ثلثه قرن یعنی زمانه
کذا فی الکشف در یواقیت است که ظهور عیسی عم در قرن رابع بود ملحق بقرون ثلثه ما سبق
یکی قرن رسول الله صلعم و این قرن صحابه است دوم قرن که متصل آنست سیوم قرنی
که متصل این است پس در میان هر دو قرن تها آمد و حوادث پیدا شد و انتشار هوا و بدعت
و مار و داد تا مختفی شد تا وقت موعود بیاید و ادیان باطله را ماحی کند خاصه دین
نصاری را و تحاسد برخیزد و دنیا معمور شود تا قابل زکوة یافته نشود و زن کند و
او را اولاد شود چهل و پنجاه سال درنگ کند پس بمیرد او را در روضهٔ شریفه خلف عمر
دفن کنند و طوبی للرجلین بین النبیین در فصل الخطاب بروایت ابو هریره رضی آورده
که پیغمبر فرمود صلعم چون عیسی نازل شود در زمین ورع پیدا آید تا آنکه گرگ و گوسپند
با یکدیگر چرا کنند و کودکان با ماران بازی کنند و یکی مر دیگری را ضرر نرساند و چهل
سال بماند پس بمیرد و مسلمانان بروی نماز کنند و دفن کنند در یواقیت است
کوی

کوی و یاران وی در یک دم بمیرند که بر ایشان بادی خوش وزد از زیر بغلها بیاید و در آن
جنان لذت یابند که شخص در غایت ماندگی و بخواب از خواب شیرین لذت می یابد
و دیگر دابة الارض طول وی شصت گز باشد که با وی نتوانند رسید و کسی از وی
نتوانند گریخت با مردم بسخن در آید مومن را مومن گوید و کافر را کافر در تیسیر از ابن زبیر رضی
نقل کرده که سر او شبیه سر گاو باشد و در عین المعانی آورده که چشم او چون چشم خوک
بود و گوش او چون گوش فیل و شاخ او مانند شاخ گاو و لون او مثل لون پلنگ
و گردن او چون گردن شتر مرغ و سینه اش چون سینه شیر و پهلوش چون پهلوی نور
و دمش چون دم قوچ و قوایمش چون قوایم شتر بیرون آید از کوه صفا یا میان صفا
و مروه یا کوه اجیاد یا وادی از اودیه تهامه یا حجر سدوم و در حدیث آمده که از اعظم
مساجد یعنی مسجد الحرام بیرون آید و در کتاب علامات الساعة آورده که از رکن خانهٔ کعبه
بر آید و مردم می نگرند او را مانند آفتاب سیر میکند و بلند میشود و بعض از سه روز ثلث
او بیرون آید بعضی بر آنند که جز سر و گردن او از زمین بیرون نیاید و قولی اشتهار آنست
که تمام او بیرون آید و عصای موسی و خاتم سلیمان عم با او بود روی مومنان بعصای
موسی مس کند سفید گردد و خاتم بر میان دو چشم کافران مالد روی ایشان سیاه شود
و کسی نماند در دنیا مگر سفید روی و سیاه روی شیخ محیی الدین بن عربی گفته که دابة الارض
الکنون در جزیره است از بحری که متصل جهت شمال است و دجال در آن است در یواقیت

است که خروج این دابه از کوه اجیاد بود و این دابه ایست بسیار موی که قبل او از
دبر شناخته نشود پس چون در روی مردمان المشرق و غرب و بر و بحر و جنوب
شمال پس هر قوم گردد بر جبین هر شخص الجنة حال اوست در علم حق تعالی از ایمان و کفر
و دیگر یاجوج و ماجوج پسران یافث بن نوح عم بعضی از ایشان بلند تر و بعضی بقدر بلشت
و همه کافر اند در تفسیر حسینی در سیپاره قال الم اقل لک مذکور است یاجوج و ماجوج
دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح عم در عین المعانی آورده که آدم عم را احتلام شد و منی
او بخاک آلوده گشت آدم عم از آن خاک اندوهناک گشت و حق تعالی این دو قوم را از آن خاک
آلوده بیافرید یعنی ابو البشر با فرید و بقول کسی که گوید انبیا عم محتلم نشوند این قول ضعیف است و در
اشکال و احوال ایشان اختلاف کرده اند از مرتضی علی رضی منقولست که قامت بعضی
از ایشان بمقدار شبر است و قد بعضی بغایت دراز و در حدیث آمده که صنفی از ایشان بر
مثال شجره ارزند است و آن درختی است در ولایت شام طول او صد و بیست گز و صنفی را
طول و عرض مساوی است و صنفی اند که از یک گوش فراش دارند و از دیگر لحاف سازند
انتهی طول سد هفتاد میل است و عرض او پنجاه میل کذا فی الیواقیت و گفته اند که بعد از
خروج یاجوج و ماجوج جبرئیل عم بر زمین آید و قرآن و حجر اسود و مقام ابراهیم و تابوت سکینه
و انهار چهار گانه سیحون و جیحون و فرات و دجله و نیل اند باسمان برد و بعد از آن بر روی
زمین هیچ خیری و برکتی نماند هکذا فی الحسینی و دیگر طلوع آفتاب از مغرب در حدیث صحیح
مرفوع آمده

یاجوج و ماجوج

طول سد

بر روی ... جبرئیل ... از دنیا

طلوع آفتاب از مغرب

عمل ٥

مرفوع آمده است قایم نشود قیامت تا طلوع نکرد آفتاب از طرف مغرب و چون از جانب
مغرب طلوع شود و مردمان آنرا ببینند همه ایمان آرند و ایمان در آن وقت سود ندارد و
و طلوع آفتاب از جانب مغرب نزد محال نیست که خدای تعالی قادر است بر این و هم
جهات نسبت بقدرت وی متساویست و در این رد است بر نمرود که گفته بود او را
ابراهیم عم فان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب شیخ ابو طاهر قزوینی
گفته که اصحاب هیئت و منجمان طلوع آفتاب از جانب مغرب محال دانند لیکن ایشان را
گفته شود آیا نمی بینند که عادت بر آن جاریست که هر چیز دوران کننده از اسیار و ثوابت
چون دوران او بنهایت رسد بر عکس دوران میکند بستری فی استدلس چرا انکار میکنند
که دوران آفتاب بوقت انتهای آن نیز برهمین منوال باشد کذا فی الیواقیت در
شرح حصن گفته که از ابن عباس آمده رضی که چون فواحش منتشر شوند و امر معروف و نهی
منکر برخیزد آفتاب سه شب محبوس شود با ماه بوده از مغرب هر دو مسلوب النور بر آیند
تا میانهٔ آسمان و باز گردند و صباح آفتاب چون معتاد بر آید و این زمان در توبه بسته گردد
یعنی بر کافران لیکن توبه مومن و ایمان کودک و مولود بعد از آن قبول باشد چنانچه در عین المعانی
و تکمله گفته در یواقیت است فمن کان مومنا لا ید خل قلبه بعد ذلک کفر و من کان کافرا لا ید خل
قلبه بعد ذلک ایمان و دیگر خسوف ثلثه بمشرق و بمغرب و بجزیره عرب و عاشر ای ام هم از شرایط
ساعت ناری که از یمن بر آید و خلق را بمحشر برانند در عمدة الواعظین گفته عن ابن مسعود رضی
قال عم ان اول آیات الساعة طلوع الشمس من مغربها ای اول علامات طلوع آفتاب است
پس دجال و دیگر معلوم نیست در یواقیت است و ذلک لخروج المهدی ثم الدجال ثم

... در توبه بسته شود

خسوف ثلثه

ناری که از یمن بر آید

نزول عيسى وخروج الدابة وطلوع الشمس من مغربها ورفع القرآن وفتح سد ياجوج وماجوج
ودر حسني ست كه از جمله وقايع عظام خروج دجال ودابة الارض باشد ونزول عيسى عم وظهور
مهدي وپديد آمدن ياجوج وماجوج وطلوع آفتاب از مغرب ودر لطايف المنن است
از جمله علامات ساعت كه بدان خبر داده آنست كه گفت چون امت من چهارده كار كنند پس
بگريزيد بگريزيد چون مستغني شوند مردان بمردان وزنان بزنان ونسب خود بغير ابا برند
وخود را با غير موالي خود نسبت كنند وتعظيم كبير ورحم بر صغير نكنند وامر معروف ونهي منكر ترك
كنند وبراي تحصيل دراهم ودنانير علم آموزند وباران سخت باشد وفرزند خشمناك بدر
آيد ومنارها بلند كنند ومصاحف تنقش كنند ومساجد را منقش ومزين سازند وبنا محكم كنند
وتبعيت لهو كنند ودين را بدنيا بفروشند وقطع رحم كنند وحكمتها بفروشند وربوا
خورند وتوانگر را عزت بنداراند ومرد از خانه خود بر آيد پس بهتري از و براي تعظيم
برخيزد دبر دو سلام كند وزنان بر زينها سوار شوند ودر شرح قصيده گفته ترتيب آيات
آيات قيامت اول مهدي پس دابه ثانيا پس ياجوج وماجوج پس موت عيسى پس هدم
كعبه پس طلوع آفتاب پس دابه ثالثا پس رفع علم وقرآن پس بقاء مردم صد سال
تا گويند كلمه توحيد پس نفخ در صور در فصل الخطاب است كه گفت عم قايم نشود قيامت مادام
كه باقي ماند در زمين كسي كه گويد الله الله ومراد آنست مادامي كه قطب باقي ماند در زمين
كه مدار عالم بر دست ومفرد كه نگاه ميدارد خدا تعالى عالم را بهمت او اگرچه قطب نيست پس
قايم نشود قيامت مگر بر اشرار الناس در شرح سنت گفته كه اين حديث صحيح است وشيخ
شعراني در طبقات مي آرد كه علي امام ميگفت در معني حديث لا تقوم الساعة وعلي وجه
الارض

الارض من يقول الله الله يعني عارف بالله پس وجود عارف بالله ميان خلق امانست
ميان ايشان را از قيام ودر شرح مسلم آورده كه مراد بگوينده الله الله منع كننده معاصي
است ودر فصل الخطاب است كه رسول صلعم گفته كه قيامت قايم نشود تا ترك كرده نشود
عبادت خدا تعالى بيش از صد سال وشعراني در لطايف المنن گفته در بعضي آثار است
قايم نشود قيامت تا نشنيد شياطين بر كرسيها ووعظ كنند مردمانرا ومردمان ندانند
كه اين واعظ شيطانست ودر مدارك گفته كه نفخ در صور سه بار باشد نزديك جمهور يكي
از براي فزع وديگري از براي اماتت وديگر از براي احيا ودر عيني شرح بخاري ودر منثور
مذكور است كه صور از دانه مرواريد سفيد است ودر صفا اينكه كي در يواقيت آورده در حديث
ديگر آمده كه در صور سوراخها است بعدد هر انسان ودر هر سوراخي از ان روح انسانيست
واسرافيل دو بار صور دمد يكي از براي اماتت كه مسمي است براجفه وديگر براي احيا واين را
رادفه گويند ومفاصله ميان هر دو نفخه چهل سال باشد بر اصح وقيل چهل روز وصور
بناقور هم مسميست قال تعالى فاذا نقر في الناقور ودر حديث است كه در صور گويد ايها العظام
المنهشمة والاعضاء البالية والاجسام المتفرقة والجلود الممزقة والاوصال المنقطعة
والشعور المتطايرة قوموا الي الارض علي الله تعالى پس در انوقت ارواح از سوراخهاي
صور بيرون آيند آواز كنان همچو زنبور عسل وخداوند تعالى بگويد بعزت وجلال من
كه اعاده خواهم كرد شمارا چنانچه اول بار آفريده ام شيخ ابو طاهر گفته كه اين احاديث
وامثال آن با جمعها دلالت كنند كه صور جسميست بر صورت قرن واو را اندوبراتست جسم

در خبر است كه دايره سر صور همچو عرض آسمانها وزمينها است واسرافيل زير عرش است
وصور در دهان اوست تا فرمان تجميع الطباق سموات تا هفت وزمينها ودر وي سوراخها به
شمار ارواح خلق در هر سوراخي از ان روحي محبوس است در عيني شرح بخاري آورده
كه اسرافيل بعدد هر روح ونفس در صور بدمد تا همه ارواح در ان جمع آيند پس بامر
حق تعالى ديگر بار بدمد تا همه ارواح در جسد خود داخل شوند هم در يواقيت است اگر
مدت ميان طلوع شمس از مغرب وميان نفخ صور كمتر از آن است كه كره اسپ بعد از
زادن در ان مدت قابل سواري گردد در نتيجة العالم آورده بدانكه صور را دو نفخه
خواهند بود يكي اماتت خلق ودوم احياء خلق در نفخه اولي بميرد هر چه در آسمان وزمين
است الا ما شاء الله قال الله سبحانه ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض
وصعق اينجا بمعني ماتست الا ما شاء الله در مستثني اختلافست بعضي گفته اند جبرئيل
وميكائيل واسرافيل وعزرائيل است پس حق تعالى فرمان دهد مر ملك الموت را بقبض
روح جبرئيل وجبرئيل بوقت قبض روح بانگ صعب كند كه اگر خلق زنده بودي همه بمردند
از فزع صوت وي بعد آن فرمان شود بقبض روح اسرافيل پس روح ميكائيل بعد
آن فرمان شود عزرائيل را بقبض روح خود وبقول بعضي مراد از مستثني بهشت و
دوزخ است با آنچه معد است در ايشان مر ثواب وعقاب را ودر نفخه ثانيه همه زنده
كردند قال الله تعالى ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون خلق هفت آسمان وزمين
زنده گردانند وايستاده باشند ومي نگرند تا چه فرمان آيد در عيني گفته در مستثني ده قول است
اول موتيا

اول موتيا زيرا كه احساس ندارند دوم شهدا سيوم انبيا عليهم السلام وبيهقي بدين
ميل كرده ودر رواه داشته كه موسي از اينها باشد چهارم جبرئيل وميكائيل واسرافيل
وملك الموت پس تر آن هر سه نيز بميرند پس تر حكم شود ملك الموت را كه بمير وي هم بميرد
پنجم حمله عرش زيرا كه ايشان بالاي آسمانهاي اند ششم موسي عم وپس هفتم ولدان
كه در جنت اند وحور عين هشتم خازنان جنت نهم خازنان دوزخ وآنچه در انست از
ماران وكژدمان دهم همه ملايكه ابن حزم بدين قول جزم كرده وگفته ملايكه ارواح اند
كه اجساد ندارند پس هرگز نميرند انتهي در يواقيت است بعضي گفته اند كه مستثني موسي عم است
زيرا كه يكبار در دنيا صعقه ديده پس خبر داده شد بدان وميان هر دو نفخه عزرائيل
را امر شود تا روح جبرئيل وميكائيل واسرافيل قبض كند پس تر گفته شود تو بمير وي هم بميرد
پس در آنوقت همه اشيا مرده مانند تا چهل سال وهيچ زنده باقي نماند الا الحي الذي
لا يموت پس حق تعالى اسرافيل را زنده گرداند تا دوم بار صور بدمد كما قال الله تعالى ثم نفخ
فيه اخرى بدانكه حق تعالى همه خلق را بقهر بميراند در شرح قصيده گفته مگر عرش وحمله
او وكرسي ولوح وقلم وارواح را كه در برزخ اند در يواقيت است كه حقيقت برزخ
همان صور اسرافيل است كه ناقور وقرن هم خوانند پس وهيچ چيز وسيع تر از ان نيست
نيز در روايت است كه اموات را دو برزخ اند يكي برزخ در قبور تا روز قيامت دوم برزخ
در صور وبرزخ قبور جايگاه اجساد است وبرزخ صور جايگاه ارواح است وهو قوله تعالى
ومن ورائهم برزخ الي يوم يبعثون ولفظ برزخ معرب است واصل او برزه است و برزه

آنها كه فنا ندارند

تحقيق برزخ

تعداد حمله عرش

مقام ارواح

مرتفع را گویند و قبر را برزخ از آن گویند که مرتفع است از زمین و صور را از آنکه مرتفع ست
تا عرش و در حصن الایمان آورده حمله عرش چهار صف فرشتگانند و در روز قیامت
هشت صف خواهند بود ارواح مطیعان در ریاض بهشت باشند ناظر بدو و ارواح
عاصیان میان آسمان و زمین و ارواح کافران در اجواف طیور سیاه در سجین زیر هفتم
زمین و اتصال ایشان با جسام چون اتصال گوشت ببدن است در یواقیت است پیغامبر
صلعم فرموده که ارواح انبیا در جنات عدن اند گاهی بالا میروند و گاهی فرود می آیند
و در لحد با جساد ایشان میگردند و سجده میکنند خدای تعالی را و ارواح سعدا در فردوس
ارواح شهدا در حواصل پرندگان سبز در قنادیل معلقه زیر عرش و ارواح اطفال مسلمین
در حواصل گنجشکان جنت نزدیک جبال مشک و ارواح اولاد مشرکان در جنان و
ایشان قرارگاه معین ندارند و خدمت اهل جنت کنند و ارواح مسلمین که حقوق
مردم بر گردن دارند معلق در هوا نه بجنت برسند و نه بآسمان تا تقاضای که خصمان
ایشان راضی شوند و ارواح فاسقان معذب باشند در قبر با جسد و ارواح
منافقان در بیر برهوت و ارواح کفار در سجین که هر بامداد و شام بر دوزخ برده میشوند
انتهی در عقیده نسفیه گفته که ارواح انبیا از اجساد بیرون می آیند و مثل صورت آن
از مشک و کافور میگردند و در جنت می باشند و می خورند و تنعم میکنند و بشب آرام میکنند
در قنادیل معلقه بعرش و ارواح شهدا بیرون می آیند از اجساد و در اجواف پرندگان
سبز در جنت می باشند و می خورند و تنعم میکنند و بشب قرار گیرند در قنادیل معلقه زیر عرش

وارواح

و ارواح مومنان مطیع در نواحی جنت می باشند و نمیخورند و تمتع نمی یابند ولیکن بجنت
نظر میکنند و ارواح کفار در اجواف پرندگان سیاه در سجین زیر زمین هفتم میباشند
در دستور القضاة از فتاوی نسفیه آورده که ارواح مومنان هر شب جمعه و روز جمعه می
آیند و نزدیک خانهای خویش استاده میشوند و با آواز حزین ندا کنند که ای اهل من
وای فرزندان من وای اقربا من بر ما مهربانی کنید بصدقه و ما را یاد کنید و فراموش
مسازید و با امید رسانید ما را در وقت غربت و قلت حیله در قبر تنگ و زندان محکم
و غم طویل و فقر سخت و این اموال که اکنون شما در دست دارید در دستهای ما بود
اگر در راه خدای تعالی خرج میکردیم از آن مسئول نشدیم و شما می خورید و می نوشید و ما
محاسب و معذب میشویم پس از آنجا بگریه و حزن باز میروند بسته هر یکی از ایشان بصوت حزین
ندا میکنند که خداوندا نومید ساز ایشان را از رحمت خود چنانچه ایشان نومید
داشتند ما را از صدقه و دعا هکذا فی خزانة الروایات و مکث بهشت و دوزخ و ما فیهما
که اینها را نیز فنا نباشد اما قول ابو القاسم کعبی از معتزله بهلاکهما ثم بخلقهما درست نیست
اینها در زاهدی گفته اگر گویند کل شی هالک الا وجهه گوئیم که ما سوای حق تعالی ممکن است
و ممکن بنظر ذات خود مستحق وجود نیست نه آنکه بر ما سوای او عدم طاری خواهد شد
این در طوالع گفته در اصول ابو القاسم صفار آورده که او را پرسیدند از قوله تعالی کل شی
هالک الا وجهه و از قوله تعالی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
که فنا را اهل جنت و نار بموجب این دو آیت روا بود یا نه گفت نه زیرا که خدای تعالی

سوال منکر و نکیر

باقی است بی ابتدا و انتها و اهل جنت و نار باقی باشند بی انتها بابقای حق تعالی
و سوال منکر و نکیر حق است با عاده حیوة در تن و در اعاده روح توقف کرده اند
گویند من ربک و من نبیک و ما دینک پس اگر جواب بصواب آید قبر او فراخ کنند
باعتقاد کرده و منور سازند و گویند نم نومة العروس و الا معذب شود این در اعتماد گفته در
یواقیت گفته سوال منکر و نکیر و عذاب قبر و نعیم آن و جمیع آنچه در آن وارد شده حق است
خلافا لبعض المعتزلة و الجهمیة و حجت ایشان در انکار عذاب قبر عدم مشاهده است
و میگویند اگر بر شکم میت چیزی تا مدتی بنهند می افتد پس اگر میت بعذاب قبر
یا غیر بجنبید هر آینه آنچیز از جای خود تجاوز کردی پس چگونه گفته شود که منکر و نکیر او را
می نشانند و سوال میکنند و در در منثور مسطور است چون مومن را در قبر می نهند فرشتگان
او را می نشانند و میگویند من ربک و ما دینک و من نبیک پس خدای تعالی او را ثابت میدارد
تا میگوید ربی الله و دینی الاسلام و نبیی محمد پس قبر او فراخ میشود و در آن راحتها
می بینند پس عبد الله که راوی این حدیث است این آیت را خواند یثبت الله الذین
آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و چون کافر میمیرد او را در
قبر می نشانند و میگویند من ربک و ما دینک و من نبیک و او جواب میگوید نمیدانم پس
قبر او تنگ میشود و با نواع عذاب معذب میگردد پس این آیت خواند و من اعرض عن
ذکری فانه له معیشة ضنکا انتهی فی الیواقیت شیخ تقی الدین ابو منصور گوید
که منکر و نکیر بر هر انسان بر شکل علم و عمل و اعتقاد او می آیند و این هر دو در بانان

برزخ اند

تمام
و اعاده
میروند
بود

در بانان برزخ اند هیچکس در برزخ داخل نشود مگر آنکه بر ایشان میرود و با ایشان
روح یا آنچه باقی مانده است از آن بر او عرضه میشود پس او را سوال میکنند از پروردگار
او و دین او و پیغمبر او پس بر وفق حالی که بر آن مرده از ایمان یا کفر یا شک جواب میدهد
نسال الله العافیة و این هر کس را حتی صغیر و کبیر را هست در گور یا خود اگر چه بیرون
از دو چند روز باشد بعد از غیبت مردم و غریق و ماکول سبع را نیز باشد سوا انبیا را [illegible]
و همچنین است در شرح قصیده امالی و در عقاید روشن لاهجی [illegible]
در یواقیت است که اولیا و انبیا را هم میباشد چنانچه در اختیار آمده در فتاوی سراجیه آورده
گویند که انبیا را هم میرسند که امت خود را بر چه چیز گذاشته اند در تکمیل الایمان گفته اصح
آنست که انبیا را سوال نبود اگر بود از توحید و احوال امت بود بطریق تشریف و تعظیم و امام
در سوال اطفال مشرکان توقف کرده و حکیم ترمذی گفته که سوال مختص است باین
امت لکن در ظهیریه گفته که بقول عامه متقدمین عام است در عینی گفته که در امم سالفه بود
پیغامبران بر ایشان آمدند اگر اطاعت میکردند فبها و اگر ابا میکردند معجل بعذاب میشدند
و ضغطه گور در گور و عذاب گور کفار و بعض عصات را حق است و فی الحدیث عذاب قبر
سه جزو است یکی از غیبت و یکی از نمیمه و یکی از بول که جامه یا بدن رسیده باشد و از آن
نشوید در حدیث دیگر آمده استنزهوا عن البول فان عامة عذاب القبر منه فی الیواقیت
در حدیث آمده که در قبر مومن روزنی میکشایند که تا بوی و نسیم آن به وی میرسد در حصن
الایمان آورده که معتزلیان عذاب قبر را منکر اند در تحفة العالم آورده من انکر عذاب القبر
فهو مبتدع ضال در عقیده نجاح مسطور است ابو حنیفه گفته که منکر عذاب قبر از طبقه جهمیه است
انتهی و این روح و تن را باشد بر اصح و بقولی آن را و بقولی این را لیکن ما مشغول

عذاب قبر

نمیمه بالفتح سخن چینی کردن ۱۲ الکشف

بکیفیت او نشویم در شرح قصیده امالی گفته صحیح نزدیک اهل سنت آنست که اقرار کنیم بعذاب
و مشغول نشویم بکیفیت وی فی الیواقیت جمعی معتزله گفته اند که عذاب روح راست نه تن
را و عذاب او تالم باشد بر هلاک جسم چنانچه تالم سلطان بر لشکر خود چنان و جسم
او را هلاک میکنند زیرا که روح پادشاه تن است و بعضی از ایشان گفته اند معذب میشود اعادهٔ
روح و چون روز قیامت اعاده روح شود الم بر وی ظاهر گردد این صحیح نیست زیرا که
در حدیث ابا داود و غیره مرفوع آمده که روح عود میکند بتن انتهی در عینی گفته بعضی
علما تعذیب روح را تمثیل کرده اند که روح او نعمت و عذاب می بیند و جسد
را از آن چیزی نه گفته اند که کافر را تا قیامت باشد مگر شب جمعه و ماه رمضان
و فاسق را شب جمعه منقطع شود و عود اگر در آن بمیرد یکساعت نیس و باز همه را زنده
کرداند بعم ... و ... ساله اگر چه افگانه یا فرتوت باشد کذا فی المناوی و اعاده
کنند جساد را بهمه اجزاء الصلیه بخلاف دهریه که ایشان حشر اجساد را منکر اند کلی کذا
فی شرح الامالی هم درین و در حصن الایمان آورده فلاسفه میگویند حشر ارواح را خواهد
بود نه اجساد را انتهی لیکن حکیم ترمذی حدیثی روایت کرده که مگر ملک الموت که او را
حشر نباشد و همچنین بهایم را بقولی و بقولی ایشان را نیز زنده کنند و بعد از عدل در ایشان
خاک گردانند و در مختار حافظه بهایم و طیور و حشرات همه را حشر شود در حصن
الایمان آورده اکثر اهل نظر منکر اند محاسبه بهایم را و نیز دارد گفته است قتاده که بر
هر چیز را حشر شود تا مگسها را هم حشر کنند برای قصاص و بعد از قصاص باز خاک
گردانند مگر چیزی که بینی آدم را بدان سرور بود مانند طاوس و مثل آن در تفسیر
یعقوب چرخی آورده که چهار پا یان را از نوه کرده جمع کنند تا در میان شان داد

داده شود

بار دیگر همه را زنده کرداند

شود اگر گوسفندی بی شاخ را گوسفند با شاخ زده باشد آنرا شاخ دهند تا آن را بزند
و حساب حق است ای اعلام اعمال خیر و شر و معلم ملایکه باشند بقولی و بقولی حق
تعالی مستوجبان رحمت را و ملایکه مستوجبان غضب را و جمعی را بی حساب خواهند
نه انبیا را ابراهیم مطیعان را آسان شود که ابرار و تجاوز باشد و فاسقان و کافران را
دشوار شود که مطالبه باشد بکم و بیش و ترک مسامحت و در حدیث آمده که حق تعالی
مومن را نزدیک گرداند و پرده خود بر وی اندازد و گوید فلان و فلان گناه را میشناسی
تا بنده بگناه خود اقرار کند و در دل خود پندارد که هلاک شدم پس حق تعالی گوید
گناهان ترا در دنیا پوشیده داشتم و اکنون آمرزیدم پس کتاب حسنات او را داده
شود و اما کافر و منافق را بر رؤس خلایق ندا کرده شود که هولاء الذین کذبوا
علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین و میزان حق است قال الله فمن ثقلت موازینه
فهو فی عیشة الراضیة نزدیک بعضی بد مذهب میزان و حوض و صراط بر حقیقت
نیست بلکه میزان عدل است و حوض آسمان و صراط دین و عرش ملک و کرسی علم
است شیخ محی الدین گفته که میزان هر شخص بر شکل حالتی باشد که در دنیا داشت
چه خدای تعالی خبر داده از آن ... صورت میزان آفریده هر دو پله میزان یمین و شمال او
و زبان میزان قایم ذات پس وی بجای است که میل کند قال الله تعالی
و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان یعنی بالمیل الی المعاصی و الوقوع فیها
در شرح تعرف آورده معتزلیان ترازو را منکر اند از بهر آنکه ایشان بشناسند اعمال
قایل اند و معنی عام اهل السنت که چون بنده طاعتی کند اندر آن دم معصیتی کند بدان معصیت
مر آن طاعت را محو کند تا با خر ختم کار وی چه باشد اگر ختم بر طاعت باشد ناجی

میزان

میگردد و اگر ختم بر معصیت باشد جاودان در دوزخ ماند پس چیز نزدیک ایشان طاعت
و معصیت را یکجا بقا نباشد نه شمار ماند و نه ترازو و معنی میزان عدل نهند و این
راست بر اصح نه اخبار او نه گناه دل را بر اصح مگر بعد از عزم اگر گویند که اعمال اعراض اند
و اینها بقا ندارند گوییم ایمان آریم و مشغول بکیفیت نشویم شیخ محی الدین در باب تاسع و ستین
از فتوحات گفته آوردن حق تعالی بر در قیامت اعمال بنی آدم را بصور قایمه با آنکه
اعراض اند قریب میگردانند این را بفعل تو قادر بودن او بر ایجاد محال و بودن آن
بحالتی که می بیند انسان در نفس خود از قدرت خیال او بر ایجاد محال پس
پروردگار در اولی است بصورت می بیند و این در حق حق تعالی محال است پس خیال هر چیز
را که صورت ندارد اثبات صورت کرد محال را ممکن گرداند و چون خیال در این
رتبه باشد با آنکه مخلوق است در حق خالق چه گویی پس ظاهر شد که وضع اعمال
در میزان درست با آنکه اعراض اند و همچنین نزدیک منکر داند بعقل تو وزن
اعمال را بر آمدن موت بر صورت دنبه املح یعنی سفید رنگ در غایت وضوح
تا همه مردمان او را بشناسند با آنکه موت کیفیت است و این محال است و مقدور
پس کجاست عقل و فساد تا دلیل او باشد کذا فی الیواقیت فی المبحث الثامن و الستین
در تفسیر حسینی در سوره ملک مرقوم است که حق آفرید مرگ را آفرید بصورت کبش املح و حیات
را آفرید بصورت مادیان ابلق و در سوره ... مسطور است که در روز قیامت موت
را بصورت کبش املح بلندی بیارند و بکشند از مطالع الانوار در تمهید الموقه
آورده است که چون بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ قرار گیرند
مرگ را در میان بهشت و دوزخ بصورت گوسپند سیاه ذبح کنند بهشتیان را

شادی فزاید

ایجاد محال

موت بصورت کبش

شادی فزاید و کافران را غم زیاده کرده باشد کذا فی منتخب العقاید نیز در یواقیت در مبحث
یازدهم آورده اگر گویی مراد چیست از شیئی که حق تعالی نفس خود را وصف کرده که بر آن
قدرت است آیا چیزی است که متعلق بعدم محض است یا عدم اضافی گوییم مراد بر آن چیز
که علم قدیم او متضمن است و آن اعیان اند ثابته در علم که عدم اضافی است و مراد
بر آن عدم محض نیست زیرا که در عدم محض ثبوت اعیان نیست و موید این است قول
شیخ در لواقح الانوار در تفسیر قوله تعالی ان الله علی کل شیئ قدیر ای قدیر علی کل شیئ تضمنه علمه
القدیم فان لم یتضمنه فلیس هو شیئ و همچنین تایید میدهد این را آنکه شیخ در باب تعیین
از فتوحات گفته که قدرت حق تعالی متعلق نمیشود مگر شیئی را موجود در علم او تعالی ان الله
علی کل شیئ قدیر چه نیکو کرد تعلق قدرت خود را بر چیزی که آن شیئ نیست و علم قدیم متضمن
آن نیست و الایضاح ... آنکه لا شیئ قابل شیئیت نیست چه اگر قابل آن بود حقیقت ما او لا شیئ
نبود و هیچ معلوم از حقیقت خود بیرون نمیشود پس لا شیئ همیشه لا شیئ است و شیئ
ابدا شیئ در عقیدة النجاح گفته اختلاف کرده اند که مقدور مطلق موجود است یا معدوم
امام ابو نصر ابراهیم بن اسمعیل صفار بخاری گفته که موجود و معدوم هر دو مقدور
الله اند معدوم مقدور الوجود است و موجود مقدور العدم و هو الصحیح در شرح
عقاید آورده است و لا یخرج عن علمه و قدرته شیئ زیرا که جهل بعضی و عجز از بعضی
نقص است و احتیاج بمخصص با آنکه نصوص قطعیه ناطق اند بعموم علم و شمول
قدرت فهو بکل شیئ علیم و علی کل شیئ قدیر انتهی اگر گفته شود که شیئ عبارت است از آنکه
ممکن شد از ممتنع گوییم پس ازین لازم می آید که محال از علم او نیز خارج باشد چنانچه
خارج است از قدرت مع آنکه اتفاق متکلمین است که حق تعالی محال را محال میداند

شود

ديگر را ممكن نيست گفته اند كه معلومات حق تعالى بيشتر است از مقدورات او باز اگر گفته كه مراد از شيء ما يعلم ويخبر عنه باشد گوييم پس ازين نيز لازم مي آيد كه حق تعالى قادر باشد بر هر محال زيرا كه هر محال بالعلم ويخبر عنه است در المثنوي سه ضرب حق بايد مرا نرا اي فلان، گو تو بود در هر محال كن فكان، هر محال از دست او ممكن شود، هر حرون از بيم او ساكن شود، اين احقر قبل ازين در مطلب مانحن فيه بر مذهب صوفيه دو رساله مرتب ساخته يكي مسمي بدافع الجهال في اثبات قدرة الله تعالى علي الامر المحال ودوم موسوم بعقايد الاكابر في رد الاصاغر فارجع اليهما وبقول اصحاب لف را وزن كنند وبعضو اعمال را اجسام نورانيه وظلمانيه كنند در تمهيد گفته كه بنده را با اعمال وزن كنند در نخبة العالم آورده بعضي گفته اند كه حق تعالى بيافريند بقدر حسنات اجسام نورانيه وبقدر سيئات اجسام ظلمانيه پس آن اجسام را در وزن آرند قوله تعالى وهم يحملون اوزارهم علي ظهورهم وميزان بقول اكثر يكي است بدستهاي ميكائيل در يواقيت از خفه نقل روايت كرده كه صاحب ميزان جبرئيل باشد انتهي وميزان را شاهين است ولسان ودو پله يكي از نور وديگري از ظلمت در خيفي است كه حسنات را در كفه نور نهند وسيئات را در پله ظلمت وعرض هر يكي جمل عرض آسمان الصافات در تفسير حسيني آورده كه صاحب لباب وبعض مفسران بر آنند كه ميزان عبارت از عدل است يعني وضع موازين مشتمل از براي محافظت حساب ومكافات اعمال بر راستي وجمهور بر آنند كه مراد ميزانيست كه او را عمودي ودو كفه باشد چون ترازوي كه بدان مي سنجند در تبيان آورده كه ابن عباس نقل ميكند كه درازي عمود ميزان پنجاه هزار ساله راه است في الكلمات التي جمع الامام الكاشاني فمن انكر الميزان فهو كافر ومن قال الميزان

عبارة

عبارة عن العدل فقط لا ان لوزن الاعمال فهو مبتدع وليس بكافر كذا في نخبة العالم واعطاء كتب حفظه حق است مومن را بيمين وكافر را بشمال يا وراي ظهر وصراط حق است وآن پلي است ممدود بر روي دوزخ نيك غايت اوز بين ودوي ديگري بهشت در شرح توقف آورده معتزله اكثر صراط را منكر اند وتاويل صراط عدل بينند وگويند كه خدا استعلاميان خلق دارد وكند صراط الآن جاده كمر ولت از بهر انكه مذهب ايشان آنست كه هر كه در دوزخ اند دايم اند پس مومن را نيايد حملي الصراط معبر آمدند بهر دين آمدن از دوزخ معبر بايد آمد صراط را منكر گشتند تا اين لازم نيايد در حصص الايمان آورده مرويست كه صراط باريكتر است از موي وتيزتر از تيغ وبعضي از معتزله ازين صفت صراط از باريكي وتيزي آن منكر اند در معتمد مذكور است كه از ائمه حديث وحفاظ منقولست كه لفظ ادق من الشعر واحد من السيف واظلم من الليل در بعض صراط ثابت نيست در شرح شفا آورده آنچه گويند كه صراط موئيست از چشم مالك العلي انداز ووابن از اكاذيب وحافظ واصحاب ققصص است وهر يكي از دو جانب بهشت بتفاوت عمل گذر دهد چون ساعت وبرق وباد وجواد وركاب وپياده وانسكم وبسياري بر دوزخ افكنده شوند كافر مخلد باشد ومومن در رنگ كنند سه ساعتي يا روزي يا ماهي يا سالي وآخر مومنان مدت عمر دنيا هفت هزار سال وهمچنين است در تكميل الايمان في اللآلي حديث عمر الدنيا سبعة ايام من ايام الآخرة قال الله تعالى وان يوما عند ربك كالف سنة مما تعدون موضوع است مسكوم اين اگر شواهد اند اگرچه باسانيد ضعاف ومرويست از ابن عباس بطريق صحاح كه گفته صلى الله عليه وسلم الدنيا سبعة ايام كل يوم الف سنة وبعثت في آخر يوم منها ...

الحمد لله

انجمني يافته نشده بلكه وارد شده كه انه من حفظ استدعي الحق كذلك پرسيده شد صلى الله عليه وسلم از درازي قيامت گفت سوگند بخداي كه نفس من در دست اوست كه آسانست مسلمان باشد بر مومن تا آسان تر باشد از نماز فرض كه در دنيا ميگزارد در دنيا كرده است اين را جامع لسند حيد نكذا في تذكرة الموضوعات لمحمد بن طاهر در قدح الزند گفته اجماع كرده اند علما وسيوطي در رساله خود كه مسمي است بكشف نيز ذكر كرده كه بعد از هزار سال تا پانصد سال نخواهد رسيد وقيام قيامت در چهار رو چيزي باشد انتهي شيخ محي الدين ابن عربي گفته مدت عمر دنيا از ابتداء خلقت آدم تا قيام دولك وهفت هزار وهفتصد سال است در خلاصة الفقه گفته از شمس العلوم منقولست كه از ابتداء عالم تا حضرت رسالت پناه مدت چهل وسه كرور وچهل لك وپنجاه وهفت هزار وهفتصد وشصت وسه سال در ميان گذشته والله اعلم سه ز ابتداي دور عالم تا زمان مصطفي، دو عيب ودو كرور دلود نه لك سالها، كذا في نافع المسلمين شيخ شعراني در يواقيت از ابن عربي نقل كرده كه بما نرسيده كه كسي از خواص بطريق عقل يا كشف يا ادله مدت آفرينش عالم متعين دانسته باشد ونيز ازوي نقل كرده كه در تواريخ مذكور است كه اهرام مصر در وقتي بنا كرده اند كه ستاره نسر در برج اسد بود ودر يك نسخه است كه در برج حمل بود والا من در نزد ما در جدي است وبالقطع معلوم است كه بنا كننده آن از آدميان بود وشيخ عبد الكريم جيلي گفته كه نسر طاير از برجي به برجي بعد سي هزار سال انتقال ميكند ودر كلام شيخين نظر كن وحساب در باب فتح نيز شيخ محي الدين گفته كه عالم بلا شك حادث است وتاريخش مجهول ونيز شيخ در

فتوحات

در فتوحات گفته كه عمر دنيا بهزاران هزار شمار كرده نميشود به لسلاين فايده فقير در فوايد الاسرار اظهار نموده ودر رفقه اكبر گفته كه قصاص در ميان خصوم بحسنات حق است واگر نباشد طرح سيئات بر ايشان حق است وحوض حق است وفي الحديث حوضي مسيرة شهر وزواياه سواء ماؤه ابيض من اللبن وريحه اطيب من المسك وكيزانه اكثر من نجوم السماء من يشرب منه فلا يظمأ ابدا واين براصح غير كوثر است كه حوض در موقف است وكوثر در بهشت است اين در حاشيه خيالي گفته ليكن مولانا عبد الحكيم ازز اهدي آورده كه حوض با آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواهد گرديد هر جا كه باشد پس دلالت بر غيريت نيست در تكميل الايمان آورده كه سيد رسل صلى الله عليه وسلم روز قيامت حوضي باشد كه آنرا حوض كوثر گويند وآيه انا اعطيناك الكوثر راهم بدان تفسير كرده اند در تفسير حسيني تحت ترجمه وسقاهم ربهم شرابا طهورا آورده كوثر در بهشت خاصه حضرت است صلى الله عليه وسلم وچشمه كافور وزنجبيل وشرابا طهورا از آن اهل بهشت وچهار جوي ديگر از آن متقيان است در يواقيت گفته كه انهار جنت چهار اند نه كم ونه زياده زيرا كه تجلي علمي واقع نميشود مگر در چهار صورت آب وشير وخمر وعسل ومر قسميه را از تيها اهل اند پس اهل انهار آب اصحاب علوم فكريه اند واصحاب انهار شير تازه غير متغير الطعم ائمه مجتهدين اند واصحاب انهار خمر اصحاب علوم ذوقيه واصحاب انهار عسل مصفي ارباب وحي والهام انتهي وشفاعت پيغامبرها و پيغمبران عليهم السلام براي اهل كباير حق است برخلاف معتزله وفي الحديث شفاعتي لاهل الكباير من امتي وحكم نكنيم بوجوب اين تا اين واتعال وجرات

لازم نباید بلکه جایز و متصورست در هر فرد تا راجی باشند و در شرح قصیده گفته
که شفاعت اهل جزای انبیا و ملایکه و علما و شهدا و صلحا و اساتذه و تلامذه
و آبا و ابنا و اقربا مرجوست برای صغایر و کبایر و دفع اهوال و تعجیل حساب
و ادخال بغیر حساب و اخراج از نار و رفع درجات و شفاعت کسانی را باشد
که جز ایمان عملی دارند و آنها که ندانند حق تعالی آنها را بفضل عمیم از آتش خلاص
بخشد و در حسینی گفته ابن عباس فرمود که شفاعت نکنند مگر کسی را که گوید لا اله
الا الله محمد رسول الله و بهشت و دوزخ حق است و اکنون موجود اند در یواقیت
در مبحث هفتاد و یکم آورده که جنت و نار حق اند و آفریده شده اند پیش از
آدم علیه السلام و در مبحث دوم آورده که آفرینش جنت و نار متاخر است از آفرینش
دنیا به نه هزار سال و لهذا جنت را آخرت گویند زیرا که آفرینش آن متاخر
است از آفرینش دنیا انتهی و در شرح تعرف آورده نزدیک معتزلیان موجود
نیستند بلکه آن زمان موجود کنند که مومنان را در بهشت و کافران را در دوزخ
مقر کنند لازم آید در نتیجة العالم آورده که بهشت و دوزخ مخلوق اند و لیکن فانی
شوند و دوزخ را هفت ابوابست جهنم و لظی و حطمه و سعیر و سقر و جحیم و هاویه
و همچنین است در تفسیر حسینی و بهر یکی قومی است معین و در یواقیت بجای جهنم
گفته هم در حسینی است مراد از ابواب دوزخ طبقاتست امام ابو منصور رحمه
در تاویلات فرموده که مراد از طبقات ابوابست نیز در یواقیت است که
دوزخ را جهنم از آن گویند که قعر او بعید است و در عرب چاه بعید القعر را بیر
جهنام گویند و در وسیط که گرمی بدرجه کمال و سردی بمرتبه اقصی و میان اعلی و
اسفل آن

بهشت و دوزخ

دوزخ را هفت ابوابست

اسفل آن هفتصد و پنجاه ساله مسافت است و مخفی نماند که گرمی آن هوای است
سوخته و آن اخگر نیست مگر بنی آدم و سنگهای که آنها را خدای میگرفتند قال
تعالی وقودها الناس والحجارة وقال تعالی انکم وما تعبدون من دون الله حصب
جهنم وقال تعالی فکبکبوا فیها هم والغاوون وجنود ابلیس اجمعون و جن نیست
و شراره آن باشند و هم در روایت که روزی رسول صلعم با جمعی از یاران در مسجد
نشسته بودند که آوازی عظیم شنیدند و ترسیدند پس فرمود علیه السلام میدانید که این
آواز چه بود گفتند خدا و رسول خدا داناتراند فرمود سنگی از بالای دوزخ انداخته
بودند اکنون بعد هفتاد سال بقعر آن رسیده و این آواز از آنست پس آنحضرت
علیه السلام هنوز از کلام فارغ نشده بود که از سرای منافقی آواز برآمد که مرد و عمر او
هفتاد ساله بود رسول علیه السلام گفت الله اکبر پس کبرا صحابه دانستند که آن سنگ همین
منافق بود و از حین ولادت باعمال خود در دوزخ میرفت در علم حق تعالی و اگر چه
مکلف بعد از بلوغ شده و چون هفتاد ساله شد بمرد و بقعر آن رسید قال تعالی
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و سماع آن صوت برای عبرت بود و
ها جهنم بعد فراخ حساب از مقعر فلک ثوابت تا اسفل سافلین است و فراخی
جهنم از آنچه اکنون است زیاده خواهد شد و هر مکانیکه شارع عود آن بجنت
ذکر نکرده قطعه دوزخ خواهد بود قال تعالی واذا البحار سجرت یعنی در آن وقت بحار
را هم آتش کرده شوند و ازینجا ابن عمر و غیره گفته اند که وضو باب دریا جایز است
ولیکن با کراهت و بعضی گفته اند که تیمم کردن در دست تر داوم از آب دریا و شیخ
محی الدین گفته که همه اهل کشف دریای شور را اهل در صورت آتش می بینند تمام

خازن او مالک است و در آنهاست عذاب گوناگون چون زقوم و حمیم و حیات و عقارب
و سلاسل و اغلال و انکال وقانا الله تعالی بفضله من عذاب النار و بهشت را چهار
گفته ابو اللیث چهار اند و هر یکی را دو در جنت عدن و جنت النعیم مقر انبیا است زیرا که طالب حق
اند و جنت الفردوس و جنت الماوی اصحاب یمین را که از جانب یمین عرش
به بهشت روند یا خداوند یمن و برکت اند که گفت فی الحی که طالب جنت اند و از ابن
عباس آمده که هفت اند چهار مذکور و دار الخلد و دار السلام و علیون و نام بواب او
رضوانست و در آنهاست حور و قصور و غلمان و ولدان و حلل و ظلل و انهار و اشجار و اطعمه
و اشربه و فواکه و ضیافات و در حدیث قدسیست مهیا کرده ام برای بندگان صالح
چیزی که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده و نه بر دل هیچ بشری گذشته
در تبیان آورده که امام حسن بصری رحمه فرموده که ذکور اولاد مشرکان غلامان اهل
بهشت باشند و اناث ایشان حور عین این نقل غریبست و در یواقیت است
که دختران بنی آدم افضل اند از حور عین در حصن الایمان آورده حور از بهشت بمقدار
شانزده ساله باشند و مردان بسال سی و سه ساله و مومنان در بهشت
ببالای آدم باشند و بسال عیسی و بجمال یوسف و بآواز داود و بخلق محمد صلعم و قد
آدم علیه السلام شصت ذراع بود در مشارق است هر که از اهل جنت باشد قد او مثل آدم
و صورت چون یوسف و دل او مانند ایوب علیه السلام خواهد بود و فقیه ابو اللیث گفته که اگر
آسمانها و زمینها بمقدار دانه سپند ساخته شوند حق تعالی را شمار بر دانه بهشتی است
که عرض او چون آسمانها و زمینهاست در حسینی در سوره واقعه گفته بهشت بر یمین عرش است
و دوزخ بر چپ عرش در عقاید روشن گفته اکثر بر آنند که بهشت بالای هفتم آسمان است
زیر عرش
و دوزخ

اناث کفار حور عین باشند

مقام بهشت و دوزخ

و دوزخ زیر هفتم زمین و خوردترین خانه بهشت قدر ده چند تمام دنیاست در حسینی
گفته و در خبر است ملک کسی که فروتر بهشتی است هزار ساله راه باشد امام طاهر
[illegible] در کتاب سراج العقول گفته که جنت وسیع تر است از آسمانها و زمینها
قال الله تعالی وجنة عرضها السموات والارض مفسران گفته اند که عرض در ینجا مقابل طول نیست
و بر ایشان اشکال آمد که جنت بدین عرض در آسمان چگونه گنجد و جواب
داده اند مشکل تر از سوال و من می پندارم که عرض در ینجا بمعنی اظهار است یعنی
جنت را با آسمانها و زمینهای او بر اهل او عرض دارند یعنی اظهار کنند و مثله
ما قال الله تعالی وعرضنا جهنم یومئذ للکافرین عرضا و در معنی اشکالی نیست و
حاکم روایت کرده و تصحیح نموده که اعرابی گفت یا رسول الله خدای تعالی گفته جنة
عرضها السموات والارض پس نار کجا باشد پس فرمود علیه السلام چون شب می آید روز
کجا می باشد گفت الله تعالی اعلم فرمود همچنین خدای تعالی میکند آنچه میخواهد و خداوندی
که بنا ر غیلان و شتران بدان بزرگی بر پایهای آنها بدان خوردی و بنا ر آدمی
بر قدمین وی کرده قادرست که بنا کند جنت را با وسعت آن بر آسمان که نسبت
بالا و مانند ستونهاست در زیر سقف و شیخ ابو طاهر گفته که آسمانهای جنت عدد
درجات اوست و در حدیث مرفوع آمده که جنت صد درجه دارد و مفاصله میان هر دو
درجه چنانست که میان آسمان و زمین و فردوس بالاتر از همه جنانست و از آن بیرون
می آیند انهار جنت و بر آن نهاده شود عرش در روز قیامت و زمین جنت منتهی
بسدرة المنتهی فوق سموات سبعه است چنانچه در احادیث آمده و در بعض روایات
از ابن عباس آمده که جنت در جوف کرسیست شیخ عبد الحق دهلوی گفته در تکمیل الایمان

آسمان

می آرد و در مکان جنت و نار اقوال است بعضی میگویند که جنت در آسمان اولی و یا در
چهارم است یا فوق سبع سموات و نار در زیر زمین و بقولی بالای آسمان و جماعتی در هر دو
توقف کنند و تعیین مکان هر دو در العلم الهی تفویض نمایند و در شرح مقاصد میگوید که
نص صریح در تعیین مکان جنت و نار ورود نیافته است لیکن اکثر بر آنند که بهشت
بالای آسمان زیر عرش است و دوزخ زیر هفتم زمین کما مر و مشکل آنست که در قرآن
مجید میفرماید که وجنة عرضها السموات والارض پس وجود آن در مکان معین از
زمین و آسمان چه صورت دارد و جواب این آنکه در تفسیر آمده که عرض جنت مقدار
سموات و عرض بود وقتی که بیکدیگر بجده و چسبیده فرض کنند و جهت توجهات
آنست که چیزی نزد مردم واسع تر از زمین و آسمان چیزی نبود تمثیل و تصویر
وسعت جنت و نار بدان کرد و اصل مراد مبالغه در بیان وسعت است نه تحقیق
و تحدید و حقیقت وسعت جنات را جز پروردگار کسی نداند کمترین خانهای
بهشت مقدار دنیا و ده مقدار آن بود والله اعلم کما مر و اما اعراف بمعنی مکانیست
که در میان بهشت و دوزخ بود یعنی نه نفاست و راحت بهشت و نه خسارت
و محنت دوزخ بنقل صحیح و نص قطعی ثابت نشده است و از بعض سلف منقول
است که او را حق تعالی برای اطفال مشرکین و اهل زمان فترت و حی آفریده است
و امام سبکی میگوید که من قول باعراف را ندانم که در حدیثی ورود یافته است یا
بهیچکس از علما بدان رفته باشد انتهی و آنکه در قرآن مجید میفرماید و علی الاعراف
رجال یعرفون کلا بسیماهم مراد بدان بلند بجای حجاب و سوریست که میان بهشت
و دوزخ اند اینجا مردان باشند مثل انبیا و شهدا و اخیار مومنین و علما یا ملایکه

داکر

وتحسین
لسیماهم
یعرفون
کلا
کنند

در صورت مردان که اهل بهشت و دوزخ را بسیما و علامات بر یک شناسند و خطاب
در حسنی و نیز درین موضع رابهشت آن اعراف گویند که ساکنان آن عارف اند باحوال
فریقین و در تفسیر امام ثعلبی رحمه نقل میکنند از ابن عباس رضی که اعراف موضعیست
از صراط که عباس و حمزه و علی و جعفر طیار بر آنجا باشند و دوستان خود را شناسند
بسفیدی روی و دشمنان خود را دانند به تیرگی و سیاه رویی و گفته اند بر اعراف
کسانی باشند که حسنات و سیآت ایشان مساوی بود یا یکی از ابوین ایشان
راضی بود و یکی نه یا موحدان باشند مقصر در عمل و بر این قول بودن ایشان بر اعراف
نقص ثواب ایشان باشد از استحقاق دخول بهشت و دخول در بهشت
محض بفضل خدا تعالی است و درجات باعمال و همچنین دخول در دوزخ بعدل است
و درکات بحسب اعمال فی الجمله تفاوت بهشت بدرجاتست و از درجه تا درجه
بر تر از مابین زمین و آسمان مسافت باشد و تفاوت دوزخ بدرکات است
و از درکه تا درکه زیر تر از و همین بعد خواهد بود فی الیواقیت اگر گفته شود از قوله
تعالی ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون مفهوم میشود که دخول در بهشت باعمال است و از
قوله عم لا یدخل احد الجنة بعمله قالوا ولا انت یا رسول الله قال ولا انا الا ان یتغمدنی
الله برحمته جنان مفهوم میگردد که دخول جنت محض برحمت اوست تعالی و تقدس
پس وجه موافقت دادن چیست گوییم که این کلام از تعلیق اسباب بمسببات
است و معلوم است که از خدا تعالی پس کسی که بر توقف دخول جنت بر عمل نظر کرده
گفته که دخول جنت بعمل است و کسی که بخالق اسباب نظر کرده گفته که محض بفضل و
رحمت اوست و دخول در بهشت و دوزخ در آخرت باشند نه در برزخ و جزاء

ثبات

از وجود جن منکر اند و میگویند که جن عبارتست از مردمان مکار و شیاطین اشرار
با شرارت ایمان رد میکنند نص قرآن را که دلالت دارد بر وجود آنها و او
تعالی فرمود که انها اقضا فیه صلوت جماع جن آنست که با یکدیگر می چسبند مانند دود
که از آتشدان بیرون می آید و هر دو از لذت می یابند و حمل میشود چنانچه
باروری خرما بجرد رایحه است در حین است چنانکه تناسل در بشر بالتقا است
در رحم تناسل در جن بالتقا رهو است در رحم انثی و میان آفرینش جان و آدم
مدت شش هزار سال باشد القضا در حین است از ضحاک منقول است که
بهشت در آیند و بخورند و بیاشامند در تفسیر امام ابوبکر نقاش رحمه حدیثی می آرند
که ایشان در بهشت در آیند و از امام نقاش پرسیدند که ایشان از نعیم بهشت
تناول کنند جواب فرموده اند که حق تعالی ایشانرا تسبیح و ذکری الهام کند که از آن
چندان لذت یابند که بنو آدم از نعمتهای بهشت در معالم و در منثور آورده که
از زمره این جیب نعمه پرسیدند که مومن جن را ثواب هست فرمود آری و آیت لم
یطمثهن انس قبلهم ولا جان بخواند و گفت انسیات مر انس را باشند و جنیات
مر جن را و هم در معالم از ابن عمر و بن عبد العزیز رحمه نقل میکند که مومنان جن گرداگرد
بهشت در ربضها و رحبها خواهند بود نه در بهشت و قاضی بیضاوی در انوار فرموده
که ظاهر آنست که جن در توابع تکلیف مانند انس اند والله اعلم و در عینی شرح
بخاری آورده که باتفاق علماست که کافران جن را در آخرت عذاب خواهد بود
لقوله تعالی والنار مثوی لهم و همچنین امام شعرانی در یواقیت و الجواهر تصریح کرده
اند بدخول جن در جنت در معالم از حسن بصری رحمه نقل کرده که چنانچه در میان

حکم اطفال

کفر مختص است با آخرت در تمهید در باب اول گفته شک نیست که اطفال مومنان مومن اند
در دنیا و آخرت و از اهل بهشت اند و اما اطفال کفار اینجا به تبع ابوین محکوم اند بکفر و
آنجا بقول اهل سنت و جماعت معذب نشوند و بقولی خادم بهشتیان باشند و بقولی
از اصحاب اعراف و بقولی از اصحاب یمین و امام توقف کرده و امام محمد گفته من میدانم که خدای
تعالی هیچکس را بغیر گناه عذاب نکند و اشعری روا دارد تعذیب بغیر ذنب و میگوید بچاریای و اطفال
و دردم اطفال و جانوران را می بینیم چیزی در دنیا روا بود در عقبی چرا نبود کذا فی خصص الاطفال
و هم درین است هر جا که در قرآن ذکر غلمان است قوله تعالی و یطوف علیهم غلمان لهم آن اطفال
کفار اند که بصورت غلمان آفریده شده اند در بهشت از برای خدمت مومنان و اد
هر جا که در قرآن ذکر ولدان است قوله تعالی ولدان مخلدون مراد از آن اولاد مشرکان اند که در
دنیا پیش از بلوغ مرده اند و عملی نکرده اند که بدان مثاب شوند و گناهی هم نکرده اند
که بدان معاقب گردند پس خدام شدند مر اهل بهشت را در معتمد آورده که مذهب
مستقیم آنست که درین مسئله توقف کنند نه بدخول بهشت بر ایشان حکم کنند و نه
بدخول دوزخ انتهی و بر اصح حکم کرده نشود بکفر ایشان قبل از بلوغ و همچنین اطفال
جن در حاشیه گفته که جنی کافر معذب باشد بنار باتفاق و مسلم مثاب بود و جن الی
نزدیک صاحبین و امام در کیفیت ثواب ایشان توقف کرده و در تمهید گفته که نزد
امام حنیفه را نجات باشد نه ثواب و اصح آنست که او را اکل و شرب باشد و بکرد و نفع گیرند
بنظر و شم و سماع چیزی در دنیا و بر اصح جماع کنند بامثالی خود نه با اهل بهشت و در بو آنست
گفته که جن ناطق اند می خورند و جماع میکنند و تناسل میکنند شیخ ابو طاهر قزوینی گفته که
دلیل بر وجود ایشان آنست که عامه مردمان تخیل میکنند از آثار خفیه ایشان و معتزله

از وجود

۷۵
غلمان و ولدان

الس مذاهب مختلفه اند مانند قدریه ومرجیه ورفضه وغیر ایشان در میان
جنس نیز هستند فقیر بطوالت تمام این مسئله را در فواید الامرار مسطور نموده فارجع
الیه اما ملایکه از بهشت ممنوع نیند الکنون نیز در می آیند باذن حق تعالی لیکن راحت
نمیگیرند از وعز از نظر ورویت خدا تعالی جایز است بعقل وواجب است بنقل بعد از
دخول در بهشت قال الله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة یعنی رویها باشد
فردای روز قیامت تازه سوی پروردگار خود بینده وگفت قال الله تعالی سبحانه فی
الکفار کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون چه تخصیص محجوبیت بکفار دلالت دارد که
محجوب نباشند بلکه خواهند دید قال النبی صلعم انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة
البدر لا تضامون فی رویته معناه سرانجام به بینید پروردگار خود را چنانکه می
بینید ماه شب چهاردهم را هیچکس از شما مزاحم دیگر نباشد در دیدن همه
یکسان به بینند فی التعرف رویت در عقل جایز است زیراکه حق تعالی موجود است
وهر موجود جایز الرویة واگر رویت خدا تعالی جایز نبودی سوال موسی علیه السلام که ارنی
انظر الیک کفر وجهل بودی و در فتاوی القدر آورده ابن عطاء الله میگوید تعالی می
گفته چون اهل جنت از مولی تعالی طرفة العین محجوب شوند از جنت بفریاد آیند
چنانکه اهل نار از نار فریاد کنند اما معنی قوله تعالی لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار
آنست که او را دیدها نمی بینند درینجهان ونه در آنجهان چنانکه شرط دیدن مرئیات
است که بدیدن آن احاطه یابد یافت کنه آن توان بر فلیدار رویت را بلفظ ادراک
تعبیر فرمود در تعرف است که او را مومنان خواهند دید نه کافران زیراکه دیدار کرامت
است از وی تعالی در ابصار ومدارک وکشف آورده است اتفاق نموده اند که رویت

در آخرت

زنان
در آخرت در بهشت مر مردان وزنان را حق است ودر منتخب العقاید گفته که در رویت
در آخرت سه اقوال است یکی آنکه رویت در عیدین باشد فقط دوم آنکه مطلق
باشد همچو مردان سوم آنکه هرگز نباشد واین اقوال ثلثه مذهب سنت وجماعت است
انتهی وهمچنین است در تنویر البصایر للشیخ شرف الدین بن عبد القادر الغزنوی
الحنفی علی الاشباه والنظایر ودر شرح فقها دلیست که رویت حق تعالی خاص
مردان مومنان راست نه زنان را مگر فاطمه را رضی یکبار ودر خانی گفته که در رویت
ملک وجن اختلاف کرده اند لیکن بر صحیح هر که در بهشت در آید به بیند آدمی باشد
یا فرشته یا جن ودر تمهیدیست که بعضی فقها در رویت ملایکه توقف کرده اند زیراکه
دلیل ثبوت وعدم آن نیافته اند در تنویر البصایر است که قایل اند برویت
ملایکه از متاخرین شمس الدین بن القیم وقاضی القضاة جمال الدین بلقینی وهو الارجح
بلا شک ودر شرح امالی گفته صحیح آنست که ملایکه را رویت نباشد مگر جبرئیل
را یکبار فقط وهمچنین جن را رویت نباشد ودر تکمیل الایمان ومنتخب العقاید آورده
سیوطی گوید که این تخصیصات وتفصیل در رویت بود از دخول بهشت است والا
در موقف مخصوص کسی نشود بلکه کافران ومنافقان را نیز بود ولیکن بصفت قهر وجلال
وکفار بعد از آن محجوب شوند تا حسرت وعذاب زیاده شود والله اعلم ودر شرح عقیده
گفته که رویت متفاوت باشد بحسب اعمال پس حاصل شود دیده مر بعضی جهته
وبعضی هر سال وهر ماهی وهر هفته وهر روز وهر ساعتی وهر بار که مقصود شود علی الدوام
رزقنا الله تعالی بفضله وکرمه ودر کتاب بیان ایمان آورده است که دیدار خدا تعالی
بر اندازه شوق باشد بعضی را هر ساعت وبعضی را هر روز یکبار وبعضی را دوم روز وبعضی را

سیوم روز واین زیاده نکند ازو وهر روزی مقدار هزار سال باشد تا کسی را که بعد از
هفتم روز دیدار باشد اورا هفت هزار سال فراق باشد ودر تحقیقات گفته
که مشاهده سر در دنیا چون معاینات عین است در عقبی در دار البقا مقامات مختلف
بود بعضی خدا تعالی را در هر هفته بینند وبعضی در هر روز وبعضی بامداد وشام چنانچه
در حدیث است ومشاهده در دنیا بعضی را همیشه میباشد وبعضی را همچو برق
درفشنده واین اکثر است ودوام نادر ونیز در ولیست که تفاوت در رتبت
عقوبت ومنازل قربست عوام در آخرت خدای سبحانه را چنان بینند که انبیا
در دنیا بینند وانبیا در آخرت چنان بینند که بعقل ما در دنیا امید بود وامام شعرانی
در طبقات صوفیه آورده است که شیخ ابو الفضل احمدی میگفت که مردمان در رویت
خدا تعالی بر اقسام اند بعضی بمردم چشم بینند وبعضی بتمام چشم وبعضی بتمام تن واین
انبیا ووارثان ایشان را باشد وعلی رحمه الله میگفت که حق تعالی را در آخرت
حجاب نه بینند مگر اهل تنزیه مطلق واین تجرید توحید است از شرک که مقابل
اوست یابد ومخلوطست از جهة مشاهده کردن احدی را با شریک مطلق
واین سر عیانست که حجاب با وجود آن محال است فافهم واما اهل تنزیه معتقد
پس ایشان را حجاب ضرور نیست چنانچه در حدیث اشارتست بدان واقع است که
اهل جنت خداوند را نتوانند دید مگر آنکه ردا کبریا بر روی او باشد در جنت
عدن وایشان کسانی اند که منکر شوند از حق در روز قیامت وقتی که تجلی
کند بر ایشان در غیر معتقد ایشان در حسنیست امام قشیری رحمه فرموده
که لذت دیدار فرا خوار اشتیاق لقاست عاشق را چندانکه شوق بیشتر لذة

دیم ار افزون

دیم ار افزون تر باشد واز ذو النون مصری نقل کرده اند که شوق ثمره محبت
هر که او دوستی بیشتر شوق او بدیدار دوست زیاده تر در مجموعه خانی آورده
است هر که دیدن خدا را منکر شود وگوید دیدن خدا تعالی محال ست کافر گردد وهر که
گوید که دیدن خدا تعالی محال نیست فاما نتوانند که خدا را بینند او کافر نشود فاما
بزه کار شود ودر حصن الایمان آورده معتزله وزیدیه از رافضیان وفلاسفه وخوارج
از رویت منکر اند در تحفة العالم گفته مجسمه وکرامیه میگویند رویة الله حاصل خواهد شد
لیکن در مکان وجهت بطوالت تمام تحقیق رویت در فواید الامرار نموده ایم

فصل سیوم در حافظیه گفته که ایمان بخدا تعالی فرض است باتفاق وموجب او حق
تعالی است لیکن بواسطه عقل تا امام گفته لا عذر لاحد فی الجهل بخالقه واگر پیغامبر نیامدی
نیامدی بر عاقلان معرفت او واجب بودی وایمان عبارتست از تصدیق واقرار
شرطست برای اجرای احکام بر سینه محققان ونص امام واختیار شیخ ابو منصور ماتریدی
این است لیکن در فقه اکبر گفته که ایمان اقرار است وتصدیق پس ایمان را دو رکن
باشد تصدیق که احتمال سقوط ندارد واقرار که محتمل است این قول مختار امام شمس الایمه
وفخر الاسلام است جهمیان میگویند ایمان معرفت است کذا فی تحفة العالم وهم در این است
که معتزله میگویند ایمان عبارت است از اقرار کردن بزبان وتصدیق داشتن
بدل وعمل کردن بارکان واجتناب کردن از کبایر در کشف بزدوی آورده است
که ایمان نیز دیگر اصحاب ما که ایشان محققانند عبارتست از تصدیق مجرد
واقرار شرطست برای اجرای احکام در دنیا پس کسی که بدل مصدق باشد
وبزبان با وجود قدرت اقرار نکند عند الله مومن باشد ودر احکام دنیا غیر مومن
است وعند الله کافر بنا بر عدم تصدیق مولانا حافظ الدین همین قول را اختیار
کرده است واز امام اعظم رضی نیز این قول منقول است فی العقیدة ایمان عبارت

از تصديق قال الله تعالى وما انت بمومن لنا اي بمصدق لنا پس کسيکه تصديق
رسول کند در جزيي که از خدا تعالى اورده عند الله مومن است و اقرار شرط اجراء
احکام است در تلخيص الايمان اورده است فتوي شيخ ابو منصور ماتريدي همين
قول است هکذا في نتيجة العالم و اعمال از ايمان نيند چنانچه اهل حديث گفته اند زيرا که
حق تعالى فرمود ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات عطف کرد عمل را بر ايمان پس
عمل غير ايمان باشد والا عطف جزيي بر نفس او باشد و اين روايت چون
ثابت شد که عمل صالح داخل در ايمان نيست پس فاسق بسبب گناه کبيره بيرون
نيايد از ايمان نزديک ما کذا في شرح امالي در تمهيد اورده است نزديک امام مالک
و احمد حنبل و اوزاعي و شافعي رحمهم ايمان عبارتست از اقرار کردن بزبان و تصديق
داشتن بدل و عمل کردن بارکان کذا في نتيجة العالم و ايمان زياده و کم نشود و زيادت
منقول محکوک است بر زيادتي ثمرات قوله تعالى اليه يصعد الکلم الطيب والعمل الصالح يرفعه
مراد از کلم طيب مسايل اعتقاديات سنت و جماعت باشد که اينها را محض تعلق
بدل است لهذا الکلمات طيبات نام زده شدند قوله سبحانه عز و جل و العمل مقتضي
همين معني است در نتيجة العالم اورده نزديک شافعي رحمه ايمان زياده و نقصان
مي پذيرد بنا بر آنکه در مذهب وي طاعات و خيرات از ايمان است هر که را اعمال
خير زياده بود ايمان وي زايد است و هر که را اعمال خير اندک است در ايمان وي نقصان
است در تحقيقات مسطور است گفته اند که ايمان قابل زيادت و نقصان بود و
جنيد و سهل و غير ايشان از متقدمان گفته اند که تصديق قابل زيادت بود اما
قابل نقصان نباشد و نقصان ايمان خروج بود از ايمان براي آنکه ايمان تصديق
است باخبار حق تعالى و مواعيد او و نقصان در تصديق باخبار و مواعيد حق سبحانه
و تعالى شک بود و در ان شک کفر باشد اما زيادتي ايمان از جهة قوت بود اما

٨٣ اعمال از ايمان نيند و کم و زياده نشود

اقرار بزبان قابل زيادت و نقصان نبود و اما عمل بارکان قابل زيادت و نقصان
باشد و در تفسير حسيني است هو الذي انزل السکينة في قلوب المومنين ليزدادوا ايمانا
مع ايمانهم يعني بيفزايند يقين خود را بايقين ديگر تا ايمان که باصول داشتند
افزون سازند آنرا بايمان بفروع شرح انتهي يعني تا سکينة موجب ازدياد ايمان
ايشان گردد علي قاري در تذکرة الموضوعات اورده است سخاوي گويد که حديث
الايمان عقد بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان را روايت کرده است ابن
ماجه بسند خود از طريق عبد السلام بن ابي صالح تا علي مرفوعا و ابن جوزي گفته
موضوع است ليکن سيوطي گويد که ابن جوزي خطا کرده ميگويم فيروز آبادي در کتاب صراط
مستقيم گفته که حديث مشهور ان الايمان قول و عمل يزيد و ينقص و الايمان لا
يزيد ولا ينقص همه غير صحيح است زرکشي و اول کتاب خود آورده که بخاري را سوال
کردند از حديث الايمان لا يزيد ولا ينقص در جواب نوشت کسي که اين حديث روايت
کند مستوجب ضرب شديد و حبس طويل گردد انتهي ما ذکره علي القاري ليکن فيروز
آبادي گفته که آن از اقوال صحابه و تابعين است و ايمان مخلوق است که بنده
بجهة افعال خود مخلوق است و در عقايد روشن است که هدايت او مخلوق نيست
انتهي و در روايت که ايمان نام هدايت و توفيق باشد و اگر چه باين يافته نشود
چنانچه قايل بعدم خلق ايمان گمان برده که ما مورديم بايمان و امر نميباشد مگر بمقدور
و ما نحن بشانه يکون مخلوقا اين در اعتقاد گفته و هر مصدق مومن است حقا و صحيح
نيست که بگويد انا مومن ان شاء الله تعالى چنانچه انا حي ان شاء الله تعالى اگر ان
از براي شک است کفر است و اگر از براي تادب و احالت کردن بمشيت حق

هـ ايمان مخلوق است

حق تعالى است يا از جهة شک در عاقبت نه در حال يا از جهة تبرک بذکر
حق تعالى يا از جهة تبرا از اعجاب خود در همه وجوه ترک اولي است که موهم
شک است اين در شرح عقايد گفته و در شعاب گفته که اگر قايل عادل باشد
اکثر اصحاب تابر منع اند بخلاف بعضي و در فقه اکبر گفته قال عليه السلام ان لم يکن مومنا
حقا کان کافرا حقا و از ضحاک مرويست که گفت مردي بر ابن عباس رضي
آمد و گفت يا ابن عباس من ميگويم انا مومن ان شاء الله تعالى ابن عباس گفت قد
امر ايمان شک داري آيا ايمان في ارتي بجزي که از نزد خدا تعالى آمده گفت آري
فرمود پس بگو انا مومن حقا و اين آيت خواند انما المومنون الذين آمنوا بالله
و رسوله ثم لم يرتابوا اي لم يشکوا في الله و في الرسول و لا في شيء جاء من الله
تعالى در نتيجة العالم مرقوم نموده است حاصل الامر آنکه شرط صحت ايمان عزم ابدي است
و عزم ابد و کمال اعتقاد آن بود که گويد هم برين زيم هر آينه و هم برين ميرم
هر آينه و هم برين خيزم هر آينه و از خدا تعالى توفيق بر ثبات و حفظ از شر شيطان
رجيم خواهد اللهم ثبتنا علي الاسلام و امتنا علي الاسلام و احشرنا مسلمين بفضلک
يا ارحم الراحمين و اهل حديث و خوارج و بعض اشعريه استثنا در ايمان جايز
ميدارند و ميگويند موضع شک است زيرا که حال عند الله معلوم نيست پس
استثنا جايز بود و کسي که مرتد شود ظاهر نشود که مومن نبود و در علم خدا تعالى پس مومن
در حال از اولياست چون ابليس و اگر چه ميدانند که کافر خواهد شد و کافر
از عدوست در حال و اگر چه بعد از ين مسلم شود و سعيد گاه شقي شود و شقي
گاه سعيد گردد و تغير در سعادت و شقاوت است نه در اسعاد و اشقا و
نزديک اشعري اعتبار خاتمه راست در شرح تعرف آورده اجماع کرده اند

افعال

٣٣ ايمان در سالت و نبوت باقي باشد بعد از موت

٥ ايمان مقلد

مشيت
افعال موجب سعادت و شقاوت نيست بلکه سعادت و شقاوت بمشيت سابقة
ازلي است چنانچه در حديث آمده قال عبد الله بن عمر رضي قال رسول الله صلعم
هذا الکتاب من رب العالمين فيه اسماء اهل الجنة و اسماء آبائهم و قبايلهم ثم اجمل علي
آخرهم فلا يزاد فيهم و لا ينقص منهم ابدا و قال السعيد من سعد في بطن امه و الشقي
من شقي في بطن امه و ايمان در سالت باقي باشد بعد از موت که اينها صفات
روح اند و اين باقي است و ايمان مقلد صحيح است و ترک استدلال معصيت
اين انکاه است که تقليد صحيح باشد چنانچه با وي نوع تفکري باشد تفکر کند در
آلاي او و تسبيح گويد نزديک ريح و برق و رعد و نور اما تقليد فاسد باتفاق
فاسد است ليکن در عمده از اصول صفار گفته که صحيح آنست که چون کلمه گويد او را
گويند که چه گفتي گويد که اين کلمه است که مسلمانان ميگويند قايل آن مسلمان
ميشود من نيز ميگويم براي اسلام اما اگر گويد من نميدانم که اين حجت شد يا که
وي ايمان آورده يا علم و قد قال الله تعالى فاعلم انه لا اله الا الله نزديک معتزليان
مقلدان مومن نيند در نتيجة العالم آورده عامه معتزليه ميگويند مقلد نه مومن است
و نه کافر ايضا فيه ايمان مقلد صحيح است و تقليد عبارتست از قبول کردن غير بغير
دليل زيرا که ايمان عبارتست از تصديق و اقرار و آن در وي موجود است
و عبد الحکيم در حاشيه بيضاوي اورده که تقليد اتباع غير است بي علم حال او
و ايمان و اسلام يکي است در تمهيد گفته که بقول عامه اهل سنت فرق نيست در
ايمان و اسلام و معرفت و توحيد پس اينها هر که يکي دارد همه چهار دارد و در تذکرة
المذاهب و فقه اکبر گفته در ايمان و اسلام اختلاف است بعضي گويند هر دو يکي است

قول ٢ ايمان و اسلام و معرفت و توحيد يکي است

لقوله تعالی ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و بعضی گویند متفاوت اند
واصح قول ابا منصور ماتریدی است که اسلام معرفت تکالیف است و محل او
صدر است لقوله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام و ایمان معرفت حق تعالی
است بآیات و دلایل و محل او قلب است لقوله تعالی ولکن الله حبب الیکم الایمان و زینه
فی قلوبکم و قلب داخل صدر است و محل معرفت سر است و آن داخل فواد است پس
حاصل میشود بدان علم معرفت تا عارف بالله میگردد بجمیع صفات او پس نور او می
درفشد و همین است معنی اصح مر قوله تعالی الله نور السموات والارض الآیه و در اصول
ابو القاسم صفار آورده اسلام انقیاد است و ایمان تصدیق است و مفترق اند
از روی لغت ولیکن از روی حکم یکی از دیگری منفک نمیشود در عقیده مولانا حافظ
الدین آورده است اصحاب ظواهر درین مسئله مخالف اند میگویند ایمان و اسلام
واحد نیست هکذا فی نتیجة العالم در تحقیقات مسطور است بعضی گفته اند که ایمان و اسلام
یکی است و بعضی میان اینها فرق کرده اند و گفته اند که ایمان خاص است و اسلام
عام بعضی گفته اند که ایمان تصدیق است و اعتقاد و اسلام خضوع است و انقیاد
بعضی گفته اند که اسلام تحقیق اعمال است و ایمان تصدیق اسلام و بعضی گفته اند
که توحید سر است و آن آنست که بنده حق تعالی را تنزیه کند از ادراک خلق
و معرفت بر است یعنی نیکویی و آن آنست که حق تعالی مومن را عارف صفات
خود کرده و ایمان عقد قلب است نگاه داشتن سر و معرفت بر و اسلام آنست
که بنده دایم مشاهد حق بود در هر چیز که فردا بدان مطالبه خواهد بود اگر پرسیده
شوی آیا ایمان تو چون ایمان صدیق است گویی که ایمان جز و تصدیق و بغایر آن

ایمان و تصدیق و غیر آن
و فرشتگان یکی است الخ

و فرشتگان

و فرشتگان یکی است نه بصورت لیکن بصفت که من ایمان آورده ام بهمه آنچه
ایشان ایمان آورده اند و نگویم که ایمان من چون ایمان ایشان است و از امام
محمد آمده مکروه است که گوید ایمان من چون ایمان جبرئیل است یا پیغمبران یا ملائکه
یا صحابه که ایشان چیزها دیده اند که از ما غیب اند پس در یقین و ثبات تفاوت
باشد نه در اقرار و تصدیق و در فقه اکبر و شرح او گفته که ما مسلمانان
میشناسیم ~~خدا را چنانکه حق شناختن است که ما ایمان~~ میشناسیم او را چنانچه
وصف کرده نفس خود را در کتاب خود بهمه اوصاف و حق معرفت همین است
و اشعریه میگویند که خدا تعالی را هیچ مخلوقی نمیشناسد حق شناختن اگرچه
نبی مرسل یا ملک مقرب باشد و او خود را خود میشناسد و این مردود باطل
است و هیچ یکی قادر نیست بر عبادت حق تعالی حق عبادت شیخ مرزا بهرندی
فرموده اند نزد شافعیه جایز نیست گفتن سبحانک عرفناک حق معرفتک و نزد حنفیه جایز
است و وجه تطبیق آنکه نزد شافعیه باعتبار اسمار او تعالی است که غیر منحصر اند و نزد
حنفیه باعتبار اوصاف او تعالی چنانچه ماموریم بزبان نبی او و در شرح دیا بار داود
خالی کشمیری در رشد نامه عسلیه آورده اند آنکه امام شافعی میگوید ترا نشناختیم چنانکه
حق شناختن است یعنی میگوید که ادراک در کنه ذات او تعالی و تقدس کسی را
محال است از برای آنکه ادراک احاطه باشد من کل الوجوه و او تعالی بر کل اشیا
محیط است که انه بکل شی محیط و چون ادراک نباشد معرفت چنانکه حق معرفت
و شناختن است حاصل نیاید و آنکه امام ابو حنیفه میگوید که ترا شناختیم چنانکه
حق معرفت و شناختن است مراد او از شناختن نه آنست که میگوید محیط

نست
گشتیم بر کنه ذات تو بلکه میگوید معرفتی که از طرف ماست چنانکه خداوندی
ترا شناختیم و بدانستیم که عبادت تو چنانکه حق عبادت است بجا نیاوردیم
و شناختن تو چنانکه حق شناختن است نشناختیم یعنی بر بندگان واجب است
که عجز خود را بشناسند و چون عجز خود را در بندگی تو بدانستیم ترا خداوندی
دانسته باشیم و در مناجات امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی آمده است که
سبحان لم یجعل سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته پس عجز را بر سبیل
معرفت گفت و معرفت ثابت باشد بدین وجه پس این دو قول فی الحقیقة
از روی مراد و مدلول یکی است و در شرح عقاید منهاج الصواب آورده است که
نماز گزارید پس هر نیک و بد مگر در پس کسی که گوید ما عرفناک حق معرفتک و گوید
الایمان یزید و ینقص و در صراط مستقیم مسطور است در باب صلوا خلف کل بر و فاجر حدیث
صحیح نشده و نیز بخط ابو یم مرزا افغان البرکی نوشته یافته ام که میان حاجی محمد
و میان عتیق الله و میان صدر الدین و میان شیخ منور و میان عبد السلام بن
احمد که اینها علما وقت اوشان بودند فتوی دادند بر عدم جواز نماز در پس
کسی که گوید ما عرفناک حق معرفتک در کشف المحجوب گفته سخن آنست
که اندوه ما ابدی است نه هرگز همت ما مقصود را یابد و نه کلیت ما نیست گردد در دنیا
و آخرت زیراکه یافتن چیزی را مجانست باید و با وی سبحانه مجانستی نه و اعراض
از حدیث وی را غفلت باید و درویش غافل نه پس گرفتاری افتاده است
همیشگی و رای پیش آمده مشکل و آن دوستی است با آنکه کسب آن باید از او
نیست و وصال وی از مقدور خلق نه و بر فنا تبدل صفت و بر بقا تغیر او اسپنر گز

نماز گزارید پس هر نیک و بد مگر در پس کسی که گوید ما عرفناک
حق معرفتک و گوید الایمان
یزید و ینقص
۸۰

فانی باقی گردد

فانی باقی تا وصلت شود و یا باقی فانی شود تا قربت شود باز دوستان وی
از تسلی دل عباراتی مزخرف ساخته و آرام جان را مقامات و منازل
و طرق پدید آورده و عبارات ایشان از خود بخود و مقامات ایشان از جنس
بجنس و حق سبحانه منزه از اوصاف و احوال خلق در شرح تعرف آورده
که محبوب در مکان نیاید و محب مکانیست از مکان نگذرد پس در طلب
محبان ابدی واند و جان عاشقان سرمدی باشد و طوالت تمام و کمال تحقیق
این مسئله در فواید الاسرار نموده ایم و برابر اند همه مومنان در معرفت و یقین
و توکل و محبت و خوف و رجا در امور ایمانیه و متفاوت اند در غیر ایمانیه
بتفاوت ترک علایق و هوا و معاصی و توجه حضرت احدیت که اینها را
تاثیر تام است در تصفیه باطن و چون مشکل شود بر یکی چیزی از دقایق علم توحید
باید که اعتقاد کند در حال آنچه صواب باشد نزدیک حق تعالی تا عالمی بیاید و ازو
بپرسد و تاخیر نکند از طلب و توقف نکند که کفر است در سراجی گفته که عامی
را از ایمان نباید پرسید لیکن باید که خود بیان کند و او را گوید که آیا ایمان اینست
چنانچه نعم گوید ایمان وی درست شود و در عمده گفته حکم ایمان در جهان اینست
جان و مال او از قتل و اسر و نهب ایمن شود و ایذا و هلاک بر وی روا نبود
و در آن جهان اینست که از عذاب ابدی خلاص یابد و عاقبت به بهشت رسد
و در تحفه گفته که ایمان را شرایط است چنانچه ایمان بغیب آوردن نه بمعاینه
عذاب و احوال آخرت که آن ایمان یاس است زیراکه هر کافری که است
قریب موت جای خویش در دوزخ می بیند چنانچه مومن جای خود در بهشت

برابر اند همه مومنان در معرفت
۸۱
حکم ایمان
شرایط
ایمان یاس

مشاهده میکند پس در ینحالت ایمان آوردن کافر صحیح و معتبر نباشد زیرا که
امتثال فرمان ازو یافته نمیشود چون بعد معاینه عذاب ایمان آورد و مرد اما اگر
بعد از آوردن ایمان زمانی زیست معتبر است کذا فی شرح امالی و نتیجة العالم
شیخ شعر اسناد روایتست نقل کرده که بعض حنابله و قاضی ابوبکر باقلانی قایل اند
بقبول ایمان فرعون زیرا که حق تعالی حکایت ایمان او کرده در آخر عمر او و آنکه محی
الدین بن عربی نقل میکند قول بقبول ایمان فرعون محض دروغ و افترا است در
فتاوی سراجی آورده ایمان یاس مقبول نیست و توبه یاس مقبول است در عقاید
روشن است توبه مومن از گناهان بوقت یاس بقول اکثر مقبول است و در عقیدة
النجاح گفته توبه مومنان مرتکب کبیره بوقت یاس در قیامت بقول اهل سنت
جایز القبول است زیرا که روا است که خدای تعالی کبایر ایشان در آنوقت بی توبه آمرزد
پس با توبه اولی بود و در نتیجة العالم مسطور است می باید دانست که توبه یاس معلق است
بمشیت الله تعالی اگر خواهد قبول کند بحرمت الایمان و هذا افضل و اگر خواهد رد کند
بسبب تاخیر تا وقت اضطرار و هذا اعدل منه و اگر توبه یاس علی الاطلاق مقبول
بود همه فاسقان را از عذاب نجات گردد زیرا که هیچ فاسق و شریر نیست که
بوقت نزع جان توبه نمیکند هم در وسیط اهل خراسان گفته اند توبه یاس از مومن
قبول نیست زیرا که در وقت یاس امر از و مرتفع شده پس توبه او قبول نباشد
چنانچه بعد موت زیرا که توبه او بعد زوال خطاب بود و نوع آمده و وجه دیگر آنکه قبول
کردن توبه تواب است و ثواب نباشد مگر مختار را و وی در آنوقت مضطر است و علامت
ایمان یاس آنست که کسی نتواند شنید مگر فرشتگان و چنانچه باختیار و عقل ایمان

اوردن

اوردن نه در جنت و خواب اما ایمان مکره در آخرت نفع نکند لیکن اور ادر
دو در نتیجة العالم گفته ایمان مکره قبول است و ایمان مجبور مقبول نه فرق میان
جبر و اکراه آنست که جبر معدوم اختیار است و اکراه سالب رضاست نه اختیار
و خوف و رجا پس اینی بغیر دلیل و نومیدی کفر است در حسینی آورده که مرغ ایمان
جز بدین دو بال اقبال در هوای کمال طیران نتواند نمود که بود زن خوف الموحد
و رجاء ره لاعتدلا سه گرچه داری طاعتی از هیبتش ایمن مباش ورکنه کاری
ز فیض رحمتش دل بر مدار نیک ترسان شو که قهر او وصف بیرون از قیاس
باش پس خوشدل که لطف او هست افزون از شمار در تکمیل الایمان آورده
است گویند امید واری چنان باید که اگر بشنود که یک کس در بهشت خواهد رفت
ولیس امید دارد آنکس من باشم و ترسکاری بجدی که اگر بداند که جز یک تن به
دوزخ در نرود بترسد که آن یک تن من باشم و نیز میگویند که در حالت حیات خود
خایف باید و چون وقت رحلت در رسد رجایش باید که علامت سعادت
اینست و نیت تابید بر اسلام پس ناوی کفر بعد از هزار سال کافر شود در حالی
و حلال را حلال دانستن و حرام را حرام خود کبیره بزرگ داشت او امر و نواهی
و آنچه او را حق تعالی تعظیم داده پس تحقیر معظم و تعظیم محقر جز کفر و ضلالت
کفر نیست و امام ابوشجاع گفته که شفقت بر مسلمانان از شرایط است یعنی غم
ایشان و فرحت بفرحت ایشان در موافقت آورده است که اسید سبکی خواهی
رحمه میگفت فقیر بکمال نمیرسد تا آنکه بخواهد از خدای تعالی عفو کسی که او را دشنام و
مذمت و انکار بدش آید تا بقیامت مغفور برخیزد و خجالت نکشد از کسی که او را

راست کرده بود و آنکه را نموده و این مقام راحلاوتی و انشراحی است که بنده آن را چی
یابد و انتقام کننده از موذیان و منکران از آن محروم است و از حصن الایمان گفته
که آرام دل شرط صحت ایمانست یعنی آرامی که از طریق دلایل و اخبار باشد نه
از راه مشاهده و عیان که آن منافی ایمانست در حقایق آورده که آرام
دل عوام تسبیح و ثنا باشد و اطمینان دل خواص بصفت اعلی و آرامش دل علماء
ربانی بحقایق اسماء حسنی و اما دل موحدان آرام نیابد الا بمشاهده لقاء و هو المقصد
الاقصی در حسینی آورده مقتضای ایمان آنست که دوستی خدا غالب بود بر دوستی
همه اشیاء تا حدی که اگر تمام نوال دنیا و جمیع نعم آخرت بر وی عرض کنند بنظر
قبول در هیچکدام ننگرد به چشم دل از نعیم دو عالم بسته ام مقصود ما ز دنیی
و عقبی توئی و بس در کرامت جامع گفته که نزدیک علماء ما حق یکی است
بر خلاف معتزله که ایشان حق را متعدد کرده اند امام شعرانی که یکی از
کبار علماء شافعیه است در میزان می آرد که سیوطی گفته از حدیث اصحابی کا
النجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم استنباط کرده ام که تابع هر امام که باشیم بر هدایت
باشیم زیرا که پیغمبر صلعم ما را اختیار داده که بقبول هر کسی از ایشان که خواهیم اخذ
کنیم زیرا که همه ایشان بر هدایت اند و اگر مصیب یک مجتهد بودی و دیگران
مخطی مقلدان اینها بر هدایت نبودندی و نیز در کتاب مذکور گفته نهایة مذمت
هر آنکسی را که گفته مصیب واحد است و دیگران مخطی زیرا که کسی نسبت اینها را
نسبت کرده بخطا البته بر و ترش رو خواهند شد و بعد از رسول الله زیر کیست امام المدینه
الشافعی در کتاب الصارم الهاشم می آرد که قطع کردن بحقیت احد المذاهب

خلاف

خلاف اجماع مسلمین است زیرا که خطا جایز است بر هر مجتهد غیر انبیاء بر قول بجواز
اجتهاد از ایشان و انصاف در حق ائمه اربعه آنست که گفته شود چنانچه انسانی
گفته وقتی که رسیده شد که از پسران تو کدام فاضلتر است گفت که ایشان همچو
حلقه اند که در غایت ریخته شود اول آن از آخر شناخته نمیشود انتهی جلال الدین سیوطی
گفته که قول شافعی آنست که هر مجتهد مصیب است و همین اشبه است بمذهب او و مذهب
امثال او از علماء و قایل است بدین از اصحاب او ابن شریح و قاضی ابو حامد و دار سکی
و اکثر عراقیین و از حنفیه ابو یوسف و محمد بن حسن و ابو زید دبوسی و منقول است از ائمه
ایشان در فتح قدیر شرح جامع صغیر گفته بعضی گفته اند معنی کل مجتهد مصیب آنست
که هر مجتهد می باید حکم خدا را با اجتهاد زیرا که خدای تعالی واجب کرده است اجتهاد بر
اهل آن و چون اجتهاد کرد مصیب شد بسبب قیام او بر واجب و بر عامی لازم است
که متابعت یک امام کند و اگر از هر مذهب چیزی بگیرد فاسق تام باشد و همچنین
نقل کرده است صاحب جامع رموز از شرح طحاوی للفقیه سعید بن مسعود لیکن شیخ
ابن همام و غیره از ایشان چیزی را که بر نفس او خفیف باشد از قول مجتهد صحیح
الاجتهاد در شرع مذموم نیست و رسول الله صلعم تخفیف کردن بر امت خود دوست
داشتی در شرح جامع صغیر گفته مفتی را باید که در حق دیگران بچیزی آسان تر فتوی
دهد خصوصا در حق ضعفا زیرا که پیغمبر صلعم چون علی و معاذ را بیمن فرستاد گفت
بر مردمان آسان گیرید و دشواری مپذیرید در خزانة الروایات نقل از حمیدی
مسافر و کلیه شرح هدایه آورده عامی صرف که عارف حدیث نباشد بر وی
واجبست اگر اقتدا بفقها کند امامی که عالم بحدیث بعد او رسد او را لازم باشد که عمل کند بحدیث

صحیح اگرچه مخالف قول امام او باشد و آنچه گفته اند عمل کردن بر روایت واجب است بخلاف
نص مدفوع است در رساله که در مسایل تقلید تصنیف کرده شده است آورده
که از جمله مواضعی که عمل در آن بر خلاف مذهب خود جایز است یکی آنست که اگر
عالمی از احادیث معلوم کند که در مسئله مذهب غیر امام او راجح است او را روا بود
که مذهب امام خود ترک دهد و بحدیث صحیح عمل کند در یواقیت آورده است که حاکم
و بیهقی از امام شافعی روایت کرده اند که میگفت چون حدیث بصحت رسد پس
آن مذهب منست و در روایتی است چون کلام مرا مخالف حدیث بینید پس عمل
کنید بحدیث و کلام مرا بر دیوار زنید در جواهر گفته که در مذهب خود صلابت کند یعنی عمل
کند بر آن و او را حق و صواب داند و تعصب نکند یعنی سفاهت و جفا در مذهب
دیگر و آنچه رجوع کند نقصان او در امیر روا نیست که ایمه مسلمانان همه در طلب حق
بوده اند در شرح مشکوة آورده که تعصب اگر بحق بود و متضمن ظلم نباشد مستحسن
والا مذموم و اکثر اطلاق او در ظلم و ناحق آید کذا فی فایده لطوالت در فواید
الاسرار و کنز الجواهر نموده ایم و در مصفی گفته اگر پرسیده شویم از مذهب خصم از
اعتقادیات گوییم مذهب ما حق است و مذهب خصم باطل و در فرعیات گوییم
که مذهب ما صواب است احتمال خطا دارد و مذهب مخالف خطاست احتمال
صواب دارد در اشباه والنظایر گفته زیرا که اگر قطع کنیم که المجتهد یخطی و یصیب کفتن
روا نبود الی فی بیان وجوب الکف عن الخوض فی حکم ابوی نبینا محمد صلعم و حکم اهل الفترتین
بین نوح و ادریس و بین عیسی و محمد صلعم در اشباه والنظایر مسطور است کسی که بر کفر پدر
نعن او مباح بود مگر والدین رسول الله صلعم زیرا که بثبوت رسیده که حق تعالی ایشان را

در مذهب خود صلابت کند یعنی تعصب الا البح

حکم والدین او صلعم

انزه ازدابند

زنده کرد و ایشان تا ایمان آوردند کذا فی مناقب الکردی عبد الحق دهلوی
در شرح مشکوة در فصل اول آورده که متاخران اثبات نموده اند اسلام
والدین او بلکه اسلام همه آبا و امهات او تا آدم زیرا که والدین او بر دین
ابراهیم علیه السلام بودند یا آنکه بدیشان دعوت نرسیده بود زیرا که در زمان فترة
بودند و قبل از زمان نبوت مردند یا آنکه حق تعالی ایشان را بر دست وی
علیه السلام زنده کرد تا بوی ایمان آوردند و حدیث احیا اگرچه فی حد ذاته ضعیف است
لکن بعضی علما تصحیح نموده اند زیرا که تعدد طرق بدرجه صحت رسیده و گویا که این
علم از متقدمین مستور بود پس حق تعالی بر متاخرین مکشوف کرد والله یختص
من یشاء بما یشاء من فضله و همچنین است در نظم الدرر للابوعیم مرزا خان البرسکی
در یواقیت گفته جلال الدین سیوطی را درین مسئله شش مولفات اند
همه را جمع بدانکه ادب با رسول الله صلعم واجب است جلال سیوطی گفته در حدیث
آمده که حق تعالی والدین رسول علیه السلام را زنده کرد و ایشان تا ایمان آوردند و برین است
جماعتی از حفاظ و از ایشان است خطیب بغدادی و ابوالقاسم ابن عساکر و ابو حفص
ابن شاهین و سهیلی و قرطبی و محب الدین طبری و ابن المنیر و ابن سید الناس و صفدی و ابن
ابن ناصر دمشقی و غیرهم رضی قرطبی گفته که احیاء والدین و ایمان آوردن ایشان
بوی صلعم ممتنع نیست نه عقلا و نه شرعا چه در قرآن آمده است احیاء قتیل بنی
اسرائیل و خبر دادن او بقاتل خود و امام ابوبکر بن العربی المالکی الفقیه المحدث
میگفت نزد من هیچ کس نیست آزار دهنده تر مر رسول الله صلعم را از کسی که گوید پدر
والدین وی علیه السلام در دوزخ اند و در حدیث مسلم آمده است که ایذا مکنید احیا را

بدشنام اموات پس بالجزم حرام است گفتن آنکه والدین وی علیه السلام در نار اند علی
قاری گفته حدیث احیاء ابوین وی صلعم موضوع است چنانچه ابن دحیه گفته
و من در غیر مسئله رساله مستقله ساخته ام و در شرح شفا مسطور است که حدیث
احیاء و ایمان والدین وی علیه السلام علی ما رواه الطبرانی و غیره غیر عایشه باتفاق
حفاظ ضعیف است کما صرح به السیوطی و ابن دحیه گفته موضوع است و مخالف
کتاب و سنت و من تحقیق این مسئله در رساله مستقله نموده ام ردا علی العلا
السیوطی فی رسایله الثلاث المولفة و بیانا للادلة المضعفة در مشکوة آورده
مرویست از ابو هریره که گفت نبی صلعم زیارت قبر مادر خود کرد و گریست و گریانید
کسانی را که گرد او بودند و گفت اذن خواستم از پروردگار خود که برای وی استغفار
کنم پس اذن نداد و اذن خواستم که زیارت قبر او کنم پس اذن داد که زیارت
قبر کنید که یاد دهنده مرگ است رواه مسلم انتهی شهاب الدین تورپشتی رحمه
در معتمد العقاید آورده است که مذهب اهل حق آنست که مادر و پدر نبی صلعم بر کفر
بودند از الجمله حدیث ابن ملیکه است که از رسول صلعم پرسید که کجاست پدر من
گفت در نار گفت پس کجاست پدر تو پس گفت نبی هر جا که بگذری تو
بقبر کافر پس بشارت ده او را بنار در تفسیر زاهدی در سوره بقره در تفسیر
ولا تسئل عن اصحاب الجحیم آورده است چون مصطفی صلعم کافران را تخویف کرد و
وعید ایشان یاد کرد مردی برخاست و گفت یا رسول الله کجاست مادر و پدر
من پس گفت رسول خدا والدین تو و والدین من و والدین ابراهیم در نار اند
بلکه فی منتخب العقاید در یواقیت گفته ذکر میکنم قدری از احکام اهل فترتین

تا و الدین

تا والدین نبی صلعم داخل اشرف اقسام ایشان داخل شوند پس معلوم که موحد بهر قسم
توحیدی که باشد سعید است و داخل جنت گردد اگرچه موفق بکتاب و رسول
نبود زیرا که متعلق ایمان جز نیست که انبیاء علیه السلام از خدای عزوجل آورده اند و میان
اهل فترتین نه کتابی است و نه رسولی تا بدان ایمان آرند پس صحیح است
که گفته شود شخصی بی ایمان مرد و داخل جنت شود و آن کسی است که نور دل
خدای تعالی را یکی دانست و بر آن مرد و شیخ محی الدین در باب عشر از فتوحات
گفته که اهل فترتین سیزده قسم اند شش قسم از ایشان سعید اند و هفت شقی و اسم
در بهشت اند اما آن شش که سعید اند یکی آنکه خدای تعالی را یکی داند بنور دل چنانچه
قیس بن ساعده و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل چه قیس را چون پرسید که آنرا
این عالم را خدایی است میگفت البعرة تدل علی البعیر و اثر الاقدام علی المسیر ایشان
آخره و اما سعید ابن زید پس سجده میکرد و میگفت اله من آنکه ابراهیم است
و دین من دین ابراهیم کما فی صحیح البخاری و نیز میگفت که من منتظر پیغمبری ام
از فرزندان اسماعیل از بنی عبد المطلب و میبینم که او را در نیابم و من بوی
ایمان می آرم و تصدیق کنم و گواهی میدهم که وی پیغمبر است و کسی که تا زمان
وی زنده ماند و او را ببیند باید که سلام من او را رساند انتهی ما ذکره سید الناس
فی سیرة شیخ محی الدین گفته موحدی که مثل قیس بن ساعده باشد او را
صاحب دلیل ممتزج بفکر گویند و بروز قیامت تنها بر انگیزانند نه تابع و نه
متبوع دوم آنکه خدا را یکی داند بنوری که در دل وی متجلی گردد و او را رفع
نتواند کرد بسبب فکر و استدلال و این صاحب نور خالص غیر ممتزج بفکر است و او را

اما آنکه سعید از غیره میشود بود بلکه زید بن عمرو بن نفیل در طلب دین
گردیده است ابراهیم را
علم احتیار نمود
بر سعید الدین فایده

بروز قیامت با جماعه اخفیا را بر یا مبعوث کرداند سیوم آنکه بطریق کشف
وصفا سر و خلوص یقین اطلاع یابد بر منزلت محمد صلعم و عموم رسالت او از
زمان آدم علم تا زمان خود پس در عالم غیب بوی ایمان آرد بشهادت
حال و هدایت پروردگار خود و او را روز قیامت در جماعه باطنیه امت
محمد صلعم مبعوث کنند چهارم آنکه بتبعیت ملت سابقه کند مانند کسی که دین یهود
یا دین نصاری گیرد یا بتبعیت ملت ابراهیم و یا دیگری از انبیا کند وایمان
آرد و بر شریعت وی عمل کند اگرچه بر وی واجب نیست زیرا که آن نبی بسوی
وی مبعوث نبود و او را روز قیامت در زمره تابعان آن نبی برانگیزانند در
ظاهریت چه شرع آن نبی در ظاهر مقرر بود پنجم آنکه مطالعه کتب انبیا کند و در یابد
شرف محمد عم و شرف دین او و ثواب تابعان او و بوی ایمان آورد اگرچه در شرع
احدی از انبیا و متقدمه داخل نشود خصوصا که بمکارم اخلاق متحلی بود چنانکه حکیم
ابن حزم و امثال او و در روز قیامت او را مبعوث کنند با کسانی که بمحمد عم
ایمان آورده اند با کسانی که بر شریعت وی عمل نموده اند لیکن در ظاهریت محمد عم
ششم آنکه ایمان آورد به پیغمبر خود و تا زمان رسالت محمد عم زنده ماند و بوی
نیز ایمان آورد و او را دو چند اجر است و این هر شش اقسام نزد خدا تعالی
سعید اند بسبب توحید و اگرچه همه متصف با یمان نیند و اما اشقیا پس یکی از
آنها آنکه انکار صانع کرد بتقلید نه بنظر و این شقی مطلق است دوم آنکه شرک
ورزید با استقصاء نظر سیوم آنکه انکار صانع کرد بعد از ثبوت نه باستقصاء
نظر یا تقلید چهارم آنکه بتقلید محض شرک ورزید این همه اشقیا اند و اما کسانی

لذا جنت اند

که در مشیت اند یکی آنکه بوجود صانع اقرار نیاورد بسبب قصور نظر بجهت ضعف
مزاج دوم آنکه شرک آورد بجهت آنکه در نظر او خطا واقع شد با آنکه بذل
مجهود نمود سیوم آنکه انکار صانع کرد بعد اثبات بنظری که بحسب قوت
خود بنهایت رسانید و با آنکه نسبت بکسانی که فوق او بند ضعیف بود پس این
سیزده اقسام اهل فترت اند میان ادریس و نوح و میان عیسی و محمد عم و باید
که میان ایشان تفصیل کنی و بر همه یکسان حکم نکنی تا از طریق صواب دور
نیفتی در تکمیل الایمان آورده آنکه بادی دعوت شرع نرسیده و در کوهستان
بند اشده و همانجا مرده و با مردم اختلاط نکرده در آخرت ماخوذ و معاتب
نگردد الا از جهت ایمان و توحید نزد بعضی مشایخ که گویند اینقدر معرفت که عالم
را صانع است و صانع عالم یکی است و موصوف بصفات کمال است بر شرع
موقوف نبود و عقل نظر بنظر عالم و انتظام وی حکم بدان کند و هم بحکم عقل واجب
گردد و در منثور سطور است اخراج کرده است عبد الرزاق و بن جریر و بن
منذر و بن ابی حاتم از ابو هریره که گفت جمع کند خدا تعالی در روز قیامت
اهل فترات را و معتوه و اصم و ابکم و شیوخ را که زمان اسلام نیافته اند بستر
برایشان رسولی نفرستد که در دوزخ داخل شوید ایشان گویند چگونه داخل
شویم که بر ما پیغمبران نیامده اند گفت سوگند بخدا اگر در ان داخل میشدند
هر اینه برد و سلام می یافتند بستر برایشان پیغامبری فرستد پس اطاعت
او کنند هر که در اراده خدا مطیع بود ابو هریره گفت اگر خواهید بخوانید این آیه
را و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و اخراج کرده است اسحاق بن راهویه

اما که ایشان را فی تعالی حجت است

و احمد و بن حبان و ابو نعیم در معرفت و طبرانی و ابن مردویه و بیهقی در کتاب
الاعتقاد از اسود بن سریع که پیغمبر عم گفت چهار کس در روز قیامت حجت
کنند یکی اصم که چیزی نشنود دوم احمق سیوم پیر فرتوت چهارم کسی که در ایام
فترت مرده باشد پس اصم گوید خداوندا اسلام آمده بود لیکن من چیزی
نمی شنیدم و احمق گوید خداوندا اسلام آمده بود لیکن کودکان مرا سرگین میزدند
و پیر فرتوت گوید خداوندا اسلام آمده بود لیکن من چیزی نمی فهمیدم و کسی که
در ایام فترت مرده باشد گوید برمن رسول نیامده بود پس خدا تعالی از ایشان
عهد گیرد که البته اطاعت او کنند و رسولی برایشان فرستد که در دوزخ
درآیید پس سوگند بخدای که نفس محمد در دست اوست اگر در وی درآیند
برد و سلام یافتندی و کسی که داخل نشود او را کشیده بدوزخ برند و اخراج
کرده است قاسم ابن اصبغ و بزاز و ابو یعلی و بن عبد البر در تمهید از انس که
گفت گفت رسول الله صلعم روز قیامت چهار کس را حاضر آرند مولود و معتوه
و کسی که در فترت مرده و شیخ فانی همه بحجت خود تکلم کنند پس خدا تعالی
دوزخ را گوید ظاهر شو و ایشان را گوید که من بسوی بندگان خود پیغمبران
از جنس ایشان فرستاده بودم و من رسول خودم بسوی شما پس گوید داخل
شوید در دوزخ پس کسی که از زمره اشقیا مقدر بود گوید خداوندا ما را در
آن داخل میکنی و حال آنکه از وی میگریختیم و کسی که از جمله سعدا مقدر بود روان
شود تا در دوزخ درآید پس خدا تعالی گوید مرا معاینه کردید و معصیت
ورزیدید پس پیغمبران مرا تکذیب کننده تر و بی فرمانی کننده تر هستید پس آنها

الادجنه

را در جنت برد و آنها را در دوزخ اندازد و انتهی و کسانی که در ین وقت
بلاد ترک و هند و فرنگ میمانند و دعوت پیغمبر و معجزه وی برایشان
بتواتر نرسیده ایشان در حکم اصحاب فتر اند کما بین الغزالی فی فصل التفرقة
بین الاسلام و الزندقة و در یواقیت آورده در روز قیامت امتحان
نموده شود اطفال و مجانین و اصحاب فترات را بر زبان رسولی که برای
ایشان فرستاده شود پس فرستادن رسول روز قایم بود مقام فرستادن
وی برایشان در دنیا پس کسی که اطاعت او کند نجات یابد و بهشت
درآید و کسی که مخالف امر او شود هلاک گردد و در دوزخ افتد تا قایم
شود عدل از خدا تعالی در بندگان بعد قایم کردن حجت والله اعلم
تمام شد بخط اضعف عباد الله الصمد محمد آدم جالندهری بتاریخ بیست و پنجم شهر شعبان
بوقت عصر ١١ جلوس والد

اشتباه نیست که و مجانین شود اطفال و
اصحاب فترات ١١
در قیام

از وفنا و سلطنت را کجا است سایش
فقر و فنا و مسکنت کجا نسبت سلطنت

صورت کنند کز آن ز اوضاع انکار نماید به پیچ کنج نهان ذات حق حق در کمال نور ذات خود محو بود و ظهور کمال در وجود
موقوف بود بتجلی وجودی که عبارت از ظهور حق است بصور اعیان ثابته و این ظهور تفصیلی است که جمیع شئونات
و این ظاهر بودن خلق است صورت نمی بندد الا یعنی ظهور کلی تفصیل که جمیع اسما و صفات مشهود شود
محجوب گشت زیرا که صور خلق از اسما ظاهر نمایند تا از پرده ظهور خلق نور ذات را توان مشاهده نمود
زیرا که از غایت سطوت ظهور این پرده که ادراک نور ذات محالست پس خلق بحق ظاهر اند و آلت ادراک
نور ذات حق شده اند همچنانکه عکس ظاهر است و آلت ادراک شخص است والله اعلم زیر پرده هر ذره پنهان
جمال جانفزای روی جانان بدان این بیت را که در لفظ بصورة واجب است باید استعارت نمیست با اصطلاح علما
مثل نور است تمام یعنی صورت هم آلت ظهور ذات حق است چنانچه ابر تنک آلت ظهور جرم آفتاب است والله اعلم
من و تو عارض ذات وجودیم مشبکهای مرآت وجودیم بدانکه این سخن که عارض ذات وجودیم فرموده
تشبیه است در دو معنی یکی آنکه عارض بخود وجود ندارد و او بوجود معروض موجود می نماید
دوم آنکه معروض متعین بعارض میشود پس او نیست که ذات بوجود متعین بمن و تست
و من و تو با وجود می نمائیم نه آنکه من و تو موجودیم و عارض ذات وجودیم تعالی عن ذلک
و نیز بدانکه این وجود که بمن و تو متعلق است وجود مطلق عام منحاض است که تعین مطلق او باشد
تو هم این نشود که این حقیقت که ظاهر از مظاهر است جداست که متعین شده تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
بلکه وجود مطلق که حقیقة الحقایق است از مظاهر متعین می نماید چون صور آفتاب از آبگینهای رنگین
حقیقة الحقایق تعین اولست والله اعلم
توضیح این کلام اینست که عقل ما امری تصور میکند پس قطع نظر از جمیع جهات کرده عین ذات صرف
آن امر را ملاحظه مینماید که اقتضای عدم خود دارد یا اقتضای هیچکدام ندارد و چون اقتضای هیچکدام ندارد
عقل ما آنرا فرض وجود در خارج میکند و ملاحظه نماید که از وجود او در خارج هیچ محال لازم نمی آید
پس چنین امر را که در ذهن خود باین اعتبار فرا گرفته آنرا ممکن نام می نهد باز ملاحظه میکند که
چون ماهیت آن امر اقتضای وجود ندارد پس او را موجدی باید و همین که موجد باشد و هیچ مانعی نباشد
واجب میشود که آن امر بوجود آید پس آن امر که وجودش ممکن بود باعتبار اول باز باین اعتبار ثانی
وجودش واجب میشود پس اگر بوجود آید از این جهة که وجودش واجب شده بوجود آمده نه از آن جهة
که ممکن بوده پس از جهة آنکه ممکن است هرگز موجود نمی باشد پس وجود و امکان دو اعتبار رسیده
مر آن امر را که عقل تصور کرده پس او بحسب ذات و ماهیت خود هرگز وجود نداشته باشد
والله اعلم

تو آن جمع که عین وحدة آمد تو آن واحد که عین کثرة آمد مثلا هرگاه تو دانستی که تو و
جمیع افراد انسان حکم آینه دارند که یک حقیقة انسانیت از تمام آینه تو و زید و عمرو و بکر
افراد می نماید و این دانش تو بمرتبه شهود رسد پس از خود و از یک فرد از یک مجموع
بر یک حقیقة می بینی پس کثرة افراد انسان بوحدت بوحدت در نظر تو جلوه میکند و همچنین
انسان را با وحوش و غنم و باقی انواع حیوان نسبت بحقیقة جنسیه هر نوع یک آینه بینی
و انواع را بمنزله اشخاص و بدین دستور بالا زم بحقیقة الحقایق میرسی و از آینه
کثرت مشاهده می نمائی والله اعلم عدم آینه هستی است مطلق کزو پیداست عکس تابش حق
بدانکه جمیع علما و عقلا در ادراک مسئله علم بممکنات اقرار بعجز نموده اند و مجهول الکیفیة گفته اند
و بر تبه مشکلست که عقل از شرح این اشکال عاجز است لیکن بجهة تفهیم اشکال تمثیلی می آورد
و لله المثل الاعلی چنین تصور نما که از تو خیال چند می آید و میتوانی که صور تها ظاهر
سازی اگر ماده قابل آن صورتها یافت الکنون علم تو بآن صور علم نیست بافعال
باقعال خویش پس هیچ امری از خارج که غیر تو باشد در علم تو در نیامده و محل حوادث
نشده همچنین ممکنات صور افعال الهی اند و حق تعالی چون علم بفاعلیت خود دارد
علم بان صور افعال خودش لازم علم بفاعلیة اوست همین قدر نهایت ادراک عقل
عقل است و حقیقت این بر انبیا بروحی و بر کمل اولیا بورثة ظهور می یابد و لیس الخبر کالعیان

اما انکس را که مذهب غیر جبر است بینی و جود کو باشد که بر حسبا بدانکه همچنانکه مذهب قدریه باطل است
مذهب جبریه نیز که انسان را چون جماد فاعل و صاحب اختیار را باطل است جبر بر دو نوع است
جبر در وجود فعل مذهب اهل توحید و محققان است اما در تشخص فعل که از کسب نام است جبر نیست
و این مذهب باطل است هیچکس قایل باین نشده که تشخص فعل بنده از خداست پس جواد فعل
و آنچه را متکلمان از خود است مطلق و خدا این فعل را در حیوان ایجاد میکند و تشخص صفات
که عارض این فعل میشود از انسان است و این را معتزله فعل نام نهاده اند و اشاعره کسب
تشخص که ... جبر و قدر در مقابل واقع اند در اصطلاح پس غیر قدر باشد
و بار جبه ... پس معنی بیت اینست که هر که را مذهب او مانند مراتب و ارتیب
... که اگر جبری باشد که اراده مراد و جبر در اختیار است
و حقیقت حال اینست که اطباق جمیع اولیا و عرفا بر آنست که انسان نسخه جامع اسما و صفات
... پس اگر اختیار و اراده نداشته باشد اسما و صفات الهی ... اگر جبر که کفایة از
اختیاری و امکانی است نداشته باشد جامع اسما و صفات ... پس مجبور است در این که باختیار
و اراده فعل از و واقع میشود ... صدور فعل ساختن ...
... آفریدن ... بدان اذا اخلک الله ... که علم حق تعالی
بافعال عباد ... داشته باشد ... واقع اینست که اختیار ما آلة صدور فعل از ما است
پس خدای ... بر اختیاری که خدای تعالی بادیده ...
... که ما در فعل خود اختیاری فی الجمله است اما اختیار ... در اختیار کردن
مثل مجبور ... پس اگر شخص علم الیقین ... که اگر اختیار
و اراده خود را بلکه جمیع صفات خود را مظاهر صفات الهی می بیند ...
و اعتقاد ... این نور ... اهل توحید است و اگر نور علم الیقین نیابد
... اعتقاد کند باطل است والله اعلم ... نسبت
... تحقیق فعل بنده ... فعل خدا صورت ...
... استعداد و کسب بنده است که فعل مطلق
که فاعل حقیقی ... والله اعلم ... استطاعت ...
... حقیقت ... تکلیف ما لا یطاق باشد
... والله اعلم ...
... که انسان ... صادر ... بقدرة و اراده ...

واو دران فعل مجبور است چه از این تحقیق سخنان سابق است که انسان هم اختیار دارد چنانچه ظاهر است
وهم مجبور است که به اختیار اعتبار میکند و این اشاره است بکلام امام بحق ناطق جعفر صادق
علیه السلام فرمود لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین الامرین والله اعلم ۱۲ [illegible]
مظاهر الانسان [illegible] بت [illegible] بدانکه غرض از دانستن کفر و بت نه بآن معنی است [illegible]
وبت دو موجود اند و عین حق باینه تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه باین معنی است [illegible]
وبت در تعین جلال اند که بحسب حقیقت معدوم اند و بحسب صورت و تعین در وجود
غیر حق نیستند زیرا که موجود نیستند چنانچه مکرر مذکور شده والله اعلم ۱۲ مسلمان که
که بت چیست بدانچه کردن در بت پرستی است اعتقاد در بت پرستی نه این معنی دارد
که بت پرستی دین است و بس بلکه معنیش اینست که بت پرستی نیز دین است چون اسلام
اگر بدانند که بت مظهر جلال حق است و بت پرستان قوابل اسما جلالیه اند
بنا برین نظر جمیع ملل و ادیان با اسلام اتحادی یابد در مظهریت اسما چنانکه مسلمانان
قوابل اسما جلالیه اند جمیع طوایف غیر اسلام قوابل اسما جلالیه اند و تمامی این اسمای
در تحت اسم اعظم الله مندرج اند این اتحاد در انزد حکما و علما اتحاد بالموضع [illegible]
والله اعلم ۱۲ [illegible] بت الاطلق ظاهر بدین علت شد الله در شرع کافر [illegible]
پوشاننده گفته اند [illegible] این دین که او حق ما بید خطاب با اهل توحید و محققین است
نه عامه خلق [illegible] اینجا [illegible] ذهن غلط نکنند
[illegible] حقیقه نوعیه انسانیه است که بتعین زید مسلمان و بکر کافر و متعین و ظاهر است اما کفر
بکر و اسلام زید را با حقیقه نوعیه انسانیه هیچ نسبت نیست و از جمله عوارض مشخص اند
و اطلاق [illegible] در مرتبه تعینات است [illegible] مرتبه حقیقه انسانیه نه اطلاق مسلمانست
و نه کافر و اگر کسی بگوید که انسان من حیث الحقیقه مسلمان است غلط گفت یا انسان [illegible]
لازم حقیقه انسانی بودی زایل نشدی [illegible] کافر [illegible]
مرتبه حقیقه الحقایق [illegible] خوب [illegible] اسلام [illegible] و عوارض در
[illegible] قوات ای عزیز بدانکه هر چیزی از جواهر و اعراض [illegible] وجود عام است
و تنزیه حق اند بحکم [illegible] ایشان [illegible] حق است از جمیع [illegible]

عدم محال

بسم الله الرحمن الرحیم

اکثر

قوی قادری که اشکال هر امر محال تحت تصرف و قدرت با کمال اوست و در
ظهور آن بر مقتضای عادت و حکمت بی مثال او حضرت رسالت
پناهی مظهر اتم قدرت نا متناهی را صلی الله علیه و علی آله و اصحابه
و جمله احبابه من لدیه اجمعین الی یوم الدین آمین اللهم آمین نعت
اوست ایجاد جهان را واسطه در میان خلق و خالق رابطه شاهباز
لامکان جان او رحمة للعالمین در شان او عارف اطوار سر وجود
کل خلق اول روح اعظم عقل کل علت غائی ز امر کن فکان
نیست غیر از ذات آن صاحب قران رهنمائی خلق و هادی سبل
مقتدائی انبیا ختم رسل در شب معراج سعادت ازدواج بکثر
از لمح البصر فرا خواندند و پس از نود هزار کلام معجز نظام که در
کثرت در حجره آن آخر شب برگرداندند و هنوز حلقه در جنبان و آب
وضو جاری یافت و بستر راحت رسالت گرم یافت کار بیچون را
که کیفیت پنهان اینکه گفتم از ضرورت می جهد ای منزه ذات
از فکر و عقول و ز صفاتت دور عقل بوالفضول اما بعد حمد الله
بما یلیق به و الصلوة و السلام علی افضل و اکرم انبیائه چنین میگوید
فقیر حقیر خدام الفقرا و العلما و علام الادبا و الصلحا المقتبس
نور الهدایة و الملتمس ضوء الولایة از مشکوة منجلات قدوة

الاولیا

الاولیا و افتخار الوفا سید اسحاق سیوانی الساکی المعروف با کبرانی
بهلول گول بن میرزا خان البرکی ثم الجالندهری که از مدت کثیر بخاطر
فاتر این پر تقصیر خطور عبور می نمود که رساله عجیبه با دلایل غریبه
در اندفاع واهمه جمعی از گم کردگان راه مقصود یعنی جاهلان زمره
مسلک معبود که عدم قدرت قدیر خداوند بی نظیر برای دادن محال
عقیده نارسیده ایشان است مرتب کرده آید و تسلیم جمیله برای رفع
دلایل لا طایل آن نا انصافان سینه صافان گردد لهذا این رساله فیض
مسائل را که مسمی است بدافع الجهال فی اثبات قدرة الله علی الامر
المحال و نیز تاریخ از این دو بیت تجویز یافت کرده نیز سر
برای تاریخ رفتم ز خود بتخت دل در جیم زدن رسید آواز
۱۱۳۶
تالیف رساله کرده مقبول بر مطابق بجز قلیل و براهین جلیل و نقول
معقول از احادیث رسول مقبول و اقوال بعض از اقوال درگاه
ذو الجلال لایزال تالیف و تصنیف کرده شد رجا از واهب
العطا چنانست که آن ناحق شناسان بی قیاس و بی قیاس
ناحق شناسی از خیالات واهیات در گذشته پیوسته راه هدایت
تر بر گیرند و اعتقاد انعقاد بپذیرند که بر قدرت ایزد
متعال لا یزال چیزی محال نیست الآن نشرع فی المقصود
بعون الملک المعبود عزیزا چه انصاف است که بنده ناتوان
و ضعیف را که در شان او خلق الانسان ضعیفا واقع شده فاعل

مختار قرار دادن مع آنکه فرموده خداست تعالی و تقدس و الله خلقکم
و ما تعملون و با آنکه عبد بیچاره بر اخراج و بند نمودن بادی که از شکم
بر آید اختیار ندارد چه بسیار از اولیا و کبار از بیماری باد بندی هلاک شده اند
و هرگز نتوانستند که اخراج ریح نمایند و اکثر از کرام عظام هر چند که
خواستند که خروج باد در مجلس نشود اما بر بند آن اختیار نداشتند
و حق تعالی را که قوی و قادر است چنانچه ان الله علی کل شیء قدیر خبر
بر اینست گفتن که قدرت ندارد بر اجتماع ضدین و داخل کردن
جز فراخ در تنگ بی آنکه تنگ فراخ گردد چنانچه ادخال جبل در سوراخ
سوزن و گفتن که خداوند قادر نیست بر قوت دادن جسم واحد را بیکه
در دو موضع یا اگر حاضر شود در یک آن محض کم خردیست زیرا که
بنده ضعیف و ناتوان را گفتن که فاعل مختار است و خداوند قوی قادر
را گفتن که قادر نیست بر امور مذکور این مثال دارد که گویا نزد او
بنده موصوف بصفت قوت و قدرت شد و خداوند موصوف
بصفت ضعف و ناتوانی پس ای برادر انصاف کن که ازین زیاده
بی عقلی چیست او بر قدرت چیزی محال نیست چون چنین است پس
گفتن که خدا ابدی بر محال قادر نیست همین قول محال است بدان
ای عزیز با تمیز از کمال قدرت اوست که می بینی از فرج غنم
و ماده شتر که هر دو بریک اندازه اند مع آنکه بچه هر دو وقت
زائیدن بدشواری تمام و کمال بر می آید بی آنکه قبل این وقت زادن

چاک

چاک کرده شود آن با آنکه بچه این صد چند از بچه آن بزرگتر باشد و این از قبیله
ادخال کبیر در صغیر است دیگر آنکه حق سبحانه نور بسیط روح را در جسم
تنگ داخل کرده با آنکه نور روح از بساطت خود نیفتاده و هم از اینجاست
آنچه در وسعت دل واقع است ما وسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی
قلب عبدی المومن الغرض که قطره دل چه قدر وسعت و فسحت
تمام دارد تا جای عرش است بود تا عرش و کرسی دانه ارزن بجای
در آن دل کز فضایش تنگ باشد دیده مور قوله در آن دل ظرف
گشته بود تا عرش و کرسی را و قوله بجای ظرف دانه ارزن است
اما تا قبل دانه لفظ مثل مقدر است یعنی آنکه یعنی در آن دل که
تنگی میدانش مثل دیده مور خورد باشد از اینجا تا عرش و کرسی
مثل دانه ارزن بود در صحرا مخفی نماند که درین بیت بیان کیفیت دل
آن دل است که فضایش از دیده مور هم تنگتر است دیگر آنکه بر قصه
معراج نظر کن که حق تعالی حبیب خود را در طرفة العین از نه فلک
گذرانید و نود هزار کلام فیما بین واقع شد و باز آورد و هنوز
زنجیر دروازه در حرکت بود القصه که سی سال عمر حضرت
هم در معراج خرج شد و این مشهور است بعد آنکه حق سبحانه زمانه کثیرا
در قلیل داخل کرده و نیز نظر کن که قصه قطارهای اشتران
که بر مشهور است و بر آن بارها بودند پر از بیضها و کشادن حقه
هم یکی از آن بارها و دور کردن مهر از سر یک بیضه و دیدن درد

شده و ملکهای فراوان و گفتن جبرئیل ما دادیم که سنه بسیار شده ام این قطعه
برهمین منوال میگذرانند و هم نظر کن بر قصه شیخ عبد الغفار که معروف
است با بن نوح در کتاب خود که مسمی بتوحید ذکر نموده که خادم شیخ
الشیوخ بن مسکینه در بغداد سجادهای فقرا گسترده رفت بروز جمعه
تا بگسترانند پس در دجله رفت تا طهارت کند پس خود را در مصر دید
و در انجا صباغی را یافت و آن خادم هم صنعت صباغی میدانست
پس صباغ اورا نزد خود در کار صباغی نگاه داشت و دختر خود
بدو نکاح کرده داد و هفت سال بدان دختر ماند و از او فرزندان
متولد شده پستر روزی بروز جمعه در نیل برای غسل رفت پس
خود را ببغداد یافت و سجادها در ان مکان یافت که گذاشته
بود پس برگرفت و گسترد و نماز جمعه گزارد پس شیخ اورا گفت که
چندین مدت دیر کردی پس قصه بود ذکر کرد پس شیخ اورا گفت
که آیا تفکر میکردی در معنی قوله تعالی في يوم كان مقداره خمسين
الف سنة و گفت ای فرزند حق تعالی در حق قومی زمان را وسیع میکند
و در حق قومی تنگ و ترا این بنود بعد از ان شیخ هفت کس را
بمصر فرستاد تا اولاد او را ببغداد آورد پس بعضی از ایشان بعض را
شناختند و علماء عصر بر این سخن هیچ انکار نکردند انتهی و امام
شعرانی در لطایف المنن گفته در ایمان آوردن بمثل این توقف
نمیکنند مگر ضعفا زیرا که بر قدرت چیزی محال نیست و این از جایی

لان

است که عقول آنرا محال می پندارد چنانکه ادخال جمل فراخ در سم تنگ بی آنکه
تنگ فراخ کرده شیخ یوسف کردی صاحب سیدی ابراهیم متبولی حکایت کرده
که وی یاد در خواست زیارت والده خود کرد پس بعد عصر بخلوت داخل
شد پس دید که در بلاد اکراد داخل شده پس نزد اهل اکراد یکسال
ماند پستر دیگر بار مسافر شد بر که حاج پس چون از خلوت بیرون
آمد از شیخ یاران را خبر داد پس بخندیدند چنانکه بعد از آن والده او بیامد
و فقرا را خبر داد که یکسال نزد من مانده بود انتهی و در قرآن
عظیم است که عفریت جنی سلیمان علیه السلام را گفت که تخت بلقیس را
من می آرم پیش از آنکه از مقام خود برخیزی و من بر این قدرت
میدارم و امینم و آصف بن برخیا گفت که من آنرا می آرم پیش
از آنکه چشم برهم زنی با آنکه مسافت بعید بود و کسی که بدان
ایمان نیارد کافر باشد پس ای برادر از اعتراض اعراض کن که
نص محکم تاویل را رفع کرده عبد الواحد بلگرامی در سبع سنابل
آورده است روز قیامت پنجاه هزار سال باشد في يوم كان
مقداره خمسين الف سنة و جای دیگر گفت ما امر الساعة الا
كلمح البصر او هو اقرب این وصف مرور پنجاه هزار سال بیک
لمحه از قرآن بر تو خوانده ام تا بر وقوع امثال عقیده ثابت
داری و بر ثبوت این ماجرا اعتقاد راسخ کنی و بعلم الیقین
بدانی که آن احوال از جمله واقعات است اگر چه در عقل و فکر و فهم

دور است محال مینماید و محال از آن می نماید که علم و عقل و فهم و فکر مانع
و زاجر و حجب این معرفت است ایضا در سبع سنابل آورده است آنانکه
میگویند که شتر را در سوراخ سوزن خروج و دخول محال است و گویند
خداوند قادر است که شتر را صغیر تر گرداند تا در سوراخ در آید
یا سوراخ سوزن را چندان فراخ گرداند که شتر بگنجد اما آنکه شتر
بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بحال خود در این حالت شتر را در
سوراخ سوزن در آمدن محال دانند و این محال در فکر ایشان است
در قدرت خداوندی محال نیست خواجه جهان خواجه معین الدین
چشتی آن بت شکن مرا گفت که ابریق مرا بردار و از آب
حوض پر کرده بیار او همچنان کرد پس تمام آب حوض در ابریق
چگونه بگنجید که در حوض بجز یک قطره آب نماند قصه معروف
است اگر فی المثل هفت دریا بودی نیز در ان ابریق بگنجیدندی
و این خود توقف بنده است از بندگان درگاه او در تفسیر
حسینی است هر چه در عالم است در آدم است هم در سبع سنابل آورده است
گفته اند هر چه در هژده هزار عالم است جامع در قرآن مجید است
و هر چه در قرآن است در فاتحة الکتاب است و هر چه در فاتحة
الکتاب است در بسم الله الرحمن الرحیم است و هر چه در بسم الله است
در باء بسم الله است و هر چه در باء بسم الله است در نقطه باء
بسم الله است و در حقیقت این نقطه هم آن نقطه دوده است که بر

کاغذ

کاغذ نهند بلکه اورا نه طول است و نه عرض و نه عمق و نه بعد و نه مسافت
و نه فوق و نه تحت و نه یمین و نه یسار و نه خلف و نه قدام و همین نقطه
است که گفته اند العلم نقطة کثرها الجاهلون در لطایف المنن و عهود
مواثیق مکتوب است که اخی افضل الدین از سوره فاتحه دو لک و چهل و نهصد
و هفت هزار و نود و نه علم استخراج کرده و گفته که این از امهات علوم
قرآن عظیم است پستر این همه علوم را به بسم الله راجع کرد پستر بباء بسم الله
پستر بنقطه باء و میگفت که نزد ما مرد در معرفت قرآن کامل نمیشود
مادام که بر استخراج جمیع احکام قرآن و جمیع مذاهب مجتهدین از هر
حرف هجا که خواهد قادر نشود انتهی و مؤید این معنی است قول علی اگر
خواهم هشتاد شتر بار کنم از علوم نقطه باء بسم الله انتهی و نیز در
کتاب لطایف المنن آورده که سیدی علی خواص میگفت که بنده کامل نمیشود
مادام که همه مذاهب مجتهدان معلوم او نگردد و سیدی ابراهیم متبولی
میگفت که نزد ما کامل نمیگردد مادام که قادر نشود بر استخراج جمیع
احکام قرآن از هر حرف تهجی که خواهد و نیز میگفت که عطا کرده شده است
مرا استخراج جمیع علوم از قرآن از فقه و اصول و نحو و معانی و بیان
و صرف و عروض و غیر ذلک و اگر منصف لطیف القلب پیش من نزد
من بنشیند ماده هر علم بر وی ایضاح گردانم تا او را اشکالی نماند و لیکن چنین کس
قلیل الوجود است انتهی کاتب الحروف که مسمی و ملقب به بهلول گول
برکی است میگوید از ینجاست لا رطب ولا یابس الا في کتاب مبين

که سیدی

ونیز مناسب این مقام ست آنچه امام شعرانی در کتاب میزان مسطور نموده
علی مرصفی گفته در یک شبانروز سیصد و شصت هزار ختم قرآن میکردم
و هم شعرانی مرحوم در لطایف المنن و عهود مواثیق مرقوم نموده که
شیخ ابو العباس حریثی یکشب میان مغرب و عشا حاضر شد پس تمام
قرآن میان مغرب و عشا بیکبار ختم کرد و من می شنیدم پس سیدی
علی مرصفی را خبر دادم پس گفت که من در ایام سلوک در هر شبانروز
سیصد و شصت هزار ختم میکردم در هر درجه هزار ختم پس گفتم
یا سیدی بحروف و الفاظ پس گفت آری باز گفتم چگونه گفت چون
روح ازین جسم کثیف مجرد می شود اینچنین میکند و زیاده ازین این
خاکسار بمقدار ما یناسب این فواید بتطویلات در کتاب فواید
الاسرار فی رفع الاستار عن عیون الاغیار اظهار ساخته فارجع الیه
شیخ شعرانی در قواعد کشفیه آورده کسیکه توقف کند عقل او در
قبول شیء از احوال قدرت الهیه چنانچه داخل کردن حق تعالی آسمانها
و زمینها را مثلا در سوراخ سوزن بغیر آنکه فراخ کرده شود سوراخ آن
بدان ای برادران الله علی کل شیء قدیر و کسیکه شک کند در قدرت
الهی کافر گردد شیخ مرحوم در یواقیت در مبحث سیزدهم هم
آورده اگر سوال کنیه که آیا قدرت حق تعالی تعلق بایجاد
محال میگیرد چنانچه تجسد معانی و موجود شدن شخص واحد
در دو مکان یا اکثر در آن واحد پس جواب آنست که محی الدین

ابن

ابن العربی آنرا در فتوحات مکی در باب سیصد و هشتادم گفته بر اینکه
که قدرت الله تعالی مطلق است پس آنرا میرسد ایجاد محال عقلیه پس شیخ محی
الدین در کتاب لوامع گفته که تشنیع کردند مردمان بر امام حجة الاسلام
بسبب این قول که نیست در امکان چیزی نادرتر از آنچه در وجود آمده
و معنی این در غایت وضوح است زیرا که در وجود غیر دو مرتبه نیست
قدم و حدوث پس حق تعالی را رتبه قدم است و مخلوق را رتبه حدوث
پس آنچه خدا ایجاد آفریده از مرتبه حدوث خارج نمیشود و روایت
که خدا ایجاد (قدم) را آفریند انتهی و از محی الدین در باب تامنه
از فتوحات گفته در شان زمینی که آنرا حق تعالی از بقیه خمیر طینت
آدم علیه السلام آفریده است که من داخل شدم در آن زمین و مشاهده
کردم در آن محالات عقلیه و آنچه را که عقل آنرا بدلیل خود محال
می پندارد پس ممکن یافتم در آن زمین بدرستیکه واقع می شد
پس دانستم بدین قصور عقول و اینکه حق تعالی قادر است علی
الجمع بین الضدین و وجود جسم واحد در مکانین و قیام عرض بنفس او
و انتقال او و قیام معنی بالمعنی انتهی محی الدین گفته هر آیت یا حدیث
که نزد ما وارد شود و آنرا عقل از ظاهر او بگرداند میم باییم آنرا
بر ظاهر او درین ارض انتهی و در یواقیت در مبحث بیست و
دوم آورده شیخ محی الدین بن عربی گفته هم از حضرت خیال وجود
محال ظاهر میگردد زیرا که بدرستیکه تو در خیال واجب الوجود

آنچه تو

را که قابل صور نیست در صورتی می بینی و بگوید مر ترا تعبیر کننده صحیح است
دیدی ولیکن تاویل او چنین و چنان است پس تحقیق قبول کرد محال وجود
در حضرت خیال پس وقتیکه خیال بدین توسعه شد از حکم کردن در امور
از متجسد گردانیدن معانی و گردانیدن چیز غیر قایم بنفس را قایم بنفس یعنی
گردانیدن اعراض را جواهر و حال آنکه خیال مخلوق است پس چگونه
تو هم میکنند بعضی بخالق که قادر نیست بر خلق محال با آنکه مشاهده
میکنند از نفوس خود با قدرت و توانائی از خیال بر اختراع
محال و باز شیخ مرحوم در باب یکصد و نود و هشتم از فتوحات رقوم
نموده که خیال را قوت ... جسم را در دو مکان چنانچه
انسان در خانه خود خواب می بیند که عین جسم او در شهر دیگر است و بر
حالت دیگر که مخالف حال او در بیت او و حال آنکه انسان عین آن است
نه غیر مرا تمسی که ادراک میکند وجود را بر آن جز کم المحسوس برای جا
و اگر این نبودی قادر نمیشدند عاقلان بر فرض محال زیرا که اگر نیا
بود صورت در نفس او پس قادر نمی شد بر فرض او و هم شیخ مذکور
فرموده و ازین بابت مشاهده مقتول فی سبیل الله در رجعت او و حال
آنکه آن عند الله زنده میباشد و رزق داده میشود و میخورد و ترمذی
روایت کرده در حدیث قبضتین که مرفوع است بدرستیکه حق
هر گاه که گرفت دو قبضه را ای چنانچه لایق بود بجلال او پس یافت
در آن آدم و ذریت او را و او درین قبضه بود در قبضه و حال آنکه

آدم

آدم عین آدم بود خارج قبضه پس این محال دانند ه جمع بین الضدین را
چه مینمائی در تحدیث شیخ شعرانی در جواهر آورده محی الدین بن
عربی گفته از آنجه قول صوفیه را تایید میدهد این است که جسم واحد
در دو موضع میباشد و اگر چه ان واحد دیدن رسول الله صلعم موسی را
علیه السلام لیلة المعراج در آسمان و باز گردانیدن موسی حضرت رسالت
پناه را در شان صلوات با آنکه موسی در قبر بود در زمین قایم بصلوة
و گفت حضرت صلعم دیدم موسی را و نگفت دیدم روح موسی را و نه
جسم او را پس ای آنکه محال می پندارد جمع بین الضدین را چه میگویی بابت
در تحدیث زیرا که حسن بموسی اگر عین موسی نیست پس خبر دادن از آنحضرت
کذب باشد و این محال است بر شارع صلعم پس باقی نماند مگر آنکه قوت
حالیست برای جمع بین الضدین بر خلاف آنچه که او را نظر عقلی
تقاضا کند و مومنی معتقد بر تحدیث میگوید مر صاحب خود را دیدم من
ترا شب گذشته در خواب و معلوم است که مرئی در خانه خود بود
بر حالتی که غیر آن حالت است که او را در آن دیده ولیکن در موطن
آخر و نمیگوید مر او را آیا دیده ام غیر ترا الغرض که این تصور دشوار
نیست مگر بر کسیکه مقید باشد بزمان و سلام شیخ مرحوم در یواقیت
آورده اگر گوئی آیا در معراج بسوی آسمان بجسم یا بروح فایده
دیگر هست سوای رویت آیات جواب آری بعض از آن فواید مشاهده
کردن جسم واحد است در دو مکان در آن واحد چنانچه دید آنحضرت

هم نفس خود را در اشخاص سعدای بنی آدم وقتی که جمع کرد هر ایشان در آسمان
اولی وکذلک آدم و موسی وغیرهما زیراکه اینها در قبور خود ها بودند
در زمین باانکه ایشان ساکن بودند در آسمان پس معترض انکار میکند
بر اولیا مثل این در تطورات ایشان و بدر ببیچ که بود قضیب البان
تطور میکرد در صورتی که میخواست در اماکن متعدده و هر صورت
که خطاب کرده می شد از انها جواب داد ان الله علی کل شیء قدیر
ذکر کرده است این را شیخ محی الدین در باب دوصد و چهارم شیخ
مرقوم در جواهر آورده که خبر داده است مرا بعض اخوان از سیدی
عبدالله در دستور طی که خفت در دو شهر در شب واحد و بخورد نزدیک
هر واحد شیر و حکایت کرد هر واحد کلامی راکه تکلم کرده بود بدان
نزد او برابر و یکسان و خبر داده است برادران کیسکه صحبت داشت
با شیخ محمد حضری که مدفون است بناحیه [illegible] در غزنی اینکه خطبه جمعه
خوانده در پنجاه شهر در یکروز و انام شد مرا ایشان را و اما شیخ
حسین ابو علی که مدفون است بمصر محروسه پس خبر دادند مرا ازان
یاران او بدرستی که تطور داب او بود در شب و روز بصور سباع و
بهایم و داخل شد بروی بعض اعدای او تا قتل کردند بسیفها در شب
و انداختند او را بر بسته ریگها دور از شهر چون صبح کردند یافتند
او را قایم در نماز شیخ عبدالواحد بلگرامی در سبع سنابل آورده
مخدوم شیخ ابو الفتح جونپوری را در ماه ربیع الاول بجهة عرس رسول الله

صورت تطورات است الحمد ...
حق تعالی روح را بر جز بر
آنچه بخواهد از اجساد
شود و بخلعت کن در آینه
و هو تعالی

از ده جا استدعا آمد که بعد از نماز پیشین حاضر شوند هر ده استدعا قبول کردند
حاضران پرسیدند ای مخدوم هر ده استدعا را قبول فرمودید و هر جا بعد از
نماز پیشین حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود درویش که کافر بود
چند صد جا حاضر می شد اگر ابو الفتح ده جا حاضر شود چه عجب بعد از
نماز پیشین از یکجا چوپدول آمد همچنین از هر ده جا چوپدول رسید مخدوم
هر باری از حجره بیرون می آمد و بر چوپدول سوار می شد و میرفت و نیز
در حجره حاضر ماند مرد مبتدا توانی را بر تمثیل حمل مکن یعنی پندار
که تمثالهای شیخ بچندین جا حاضر شده است لا والله بلکه عین ذات شیخ
هر جا حاضر شده بود این خود در یکشهر و یکمقام واقع شد و ذات
این موحد در اقصای عالم حاضر است خواه علویات خواه سفلیات
شیخ شعرانی در لواقح الانوار القدسیه آورده محی الدین در باب [illegible]
از فتوحات در معرفت زمینی که پیدا کرده شده است از بقیه خمیر
طینت آدم علیه السلام ذکر کرده که دیدم من از بزرگی تمام او هرگاه حیثیت که اگر
انداخته شود سبب آنرا بین السماء والارض هر اینه حجاب گردد
اهل ارض را از رویت آسمان و اگر انداخته شود بر زمین البته زیاده
شود بران اضعاف مضاعف پس اگر خواهد در قبضه گیرد آنرا که اراده
خوردن آن دارد بر بین ید معهوده در قدر تواند که تمام آنرا بیست
گیرد با این عظمت کمال برای نفوذ او زیراکه آن الطف است از
هوا و این از ان قبیله است که عقول آنرا محال می پندارد در نظر خود

و هر کاه که مشاهده کرده آنرا ذوالنون مصری هم از ایراد کبیر بر صغیر بدون اینکه
صغیر کرده شود کبیر را و کبیر نموده شود صغیر را ~~یا وسیع کرده شود ضیق را یا~~
وسیع کرده شود ضیق را یا ضیق نموده شود واسع را پس علم در سبب
برابر آن چیزی که ما ذکر کرده ایم باقی است و قبض بر آن بید صغیر
و احاطه بدان موجود است و کیفیت شهود مجهول که نمی شناسد
آنرا مگر الله تعالی و این علمی است که اهل حق بدان متفرد اند سخی میکویم
که در ایراد کبیر بر صغیر بحث است جهة منی لمعت او نظاهر قوله تعالی
ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط فتامل انتهی عبارة
لواقح الانوار القدسیه کاتب الحروف میگوید از قوله نظاهر قوله که
چنان ظاهر می شود که هر شی را ظاهر و باطن است پس از تخصیص
ظاهر ظاهر شد که باطن قوله تعالی دلالت در ادخال کبیر بر صغیر
بی نظر و بحث چنانچه از قوله فتامل بی تامل فهمیده می شود جواب
دیگر آنکه از قوله یلج که بصیغه لازمی است چنان مفهوم میکردد که
شتر از خود طاقت ندارد که در سوراخ سوزن داخل شود نه اینکه
حق تعالی قادر نیست در ایلاج جمل در سم الخیاط چنانچه خود
خبر داده ان الله علی کل شیء قدیر و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
و هم جواب داده می شود چونکه در زعم کفار ابراز ادخال
جمل در سوراخ سوزن دشوار می بود لهذا بر فهم این کوتاه بینان
فرمود و لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و نیز

جواب داده می شود چون اراده قادر مطلق بعدم دخول کفره در سوراخ ابره
بود لهذا دخول کفار را در جنت موقوف بر ین گذاشته بدان ای عزیز باتمیز
چه جای حق سبحانه تعالی بلکه او قادر است برای ایجاد اینچنین عجایبات و
غریبات از دست نبی علیه السلام از روی معجزه و از روی کرامت و خارق عادت
از دست ولی بلکه از کافر نیز از روی استدراج پیدا است کسیکه از معجزه
نبی یا از کرامت ولی انکار کند پس او کافر است بلکه کسیکه از راه استدراج
از ایشان این از کافر انکار کند کافر گردد چه استدراج این در شرع ثابت
است باز کاتب الحروف که مسمی و ملقب به بهلول اکول بریکی است میکوید
چون احق تعالی قادر است در جمع ساختن رنگهای هزار در هزار دیگر در
گور و ابید را رب وکرب در کرب و چرا آن که لا انوه ولا تحصی اندر
رنگ سیاه و سپید که تا می آید میان ازین دو رنگ خالی نشد مع آنکه لون
هر واحد از خلقت ابوالبشر تا القیامت علیحده است و درین دور رنگ
درج است پس چگونه قادر نباشد بر اجتماع ضدین که سپید و سیاه است
و همچنین قیاس کن قدرت او را که در آواز هر واحد تفاوت است
مع آنکه آواز هر فرد از مرد و زن از حرکت زبان است دیگر آنکه در
وقت سماع ... هر دو پیدا شدند و نیز آنکه مشهور است حب
الحبیب لذة قریب از آنست پوشیده نماند آنانکه برابر محال مثال
از شتر یک ایزد متعال میگذرانند یعنی اینکه میگویند که حق تعالی نمی
تواند که همچو خود خدای دیگر پیدا کرده اند برای محال قادر نیست

بود
قول ایشان خارج از مبحث ست زیراکه چیزی که مخلوق باشد حادث
و خدا قدیم باید بلکه همین گفتن ایشان محالست از ینجاست که فخر الدین
رازی در سوال شخصی که آیا حق تعالی قادرست بر تعداد انفاس بهشتیان
گفته که این سوال تو محالست چراکه بهشتیان را در بهشت هرست همین
و انقطاع انفاس آنها نیست عبد الواحد بلگرامی راست ۵ خرد
گوید خدا را نیست قدرت بر پیدا کردن چون خود خدایی ؛ ببیند
این سخن را مرد دانا ؛ که شناسد صوابی از خطایی ؛ بچشم معرفت
در وحدت اصلا ؛ تعالات خود را نیست جایی ؛ که بر خورشید
نتوان سایه انداخت ؛ نه خوض عقل بر نامتناهی ؛ از احوال
ابو القاسم حصار مفهوم می شود که شخصی از ایشان سوال کرد از قوله
تعالی قادر علی ان یخلق مثلهم یعنی حق جل و علا قادرست
بر تخلیق مثل عباد آیا تواند که مانند خود پیدا کند یا نی جواب داد
که این سوال فاسدست زیراکه گفته شود مراورا که آیا مخلوق مثل
خالق میباشد پس اگر گفت آری بدانکه تشبیه داد خالق را با مخلوق
و این کفرست و اگر گفت مثل او نمیباشد و دانم که این سوال فاسدست
انتهی پس ۶ اینست جوابش که جوابش نداری ؛ ۱۲ تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

و لله غیب السموات والارض و ما امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب ان الله
علی کل شیء قدیر و الله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة
لعلکم تشکرون ؛ الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن
الا الله ان فی ذلک لآیات لقوم یومنون ؛ الحمد لله الفیاض فضله و
عطاءه بخلع انعامه علی اولیائه فهم بذلک له حامدون ؛ و اختصهم
بمحبته و اقامهم فی خدمته و دعاهم الی حضرته و اظهر فیها مراتبهم فالسابقون
السابقون اولئک المقربون ؛ و فتح لهم ابواب حضرته و رفع عن
قلوبهم حجاب شهوده فهم بین یدیه قائمون ؛ و لا طفهم بوده و آمنهم
من اعراضه و صده الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون ؛
و نور بصایرهم بفضله و طهر سرایرهم و اطلعهم علی الراسخون ؛ و صانهم
عن الاغیار و سترهم من اعین الخلق و جعل التنکر علیهم کالحجاب لانهم
و البس و لا یری العرائس المحرمون ؛ فاذا ر علیهم ولی منه اولیاء الله او سموه
نسبوه الی الزندقة او الجنون ؛ و تراهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون ؛
فمنهم المنکر لکراماتهم و مقالاتهم و منهم المنتقص لمقاماتهم و منهم الثالب
لاعراضهم و منهم المعترضون ؛ یعترضون علی احوالهم و یخوضون بجهلهم
فی مقالهم و هم یستهزؤن ؛ الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون ؛
اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و ما کانوا

بنورهم
مهتدین ؛ مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله
و ترکهم فی ظلمات و هم لا ینطقون ؛ یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق
حذر الموت کاد البرق یخطف ابصارهم و هم لا یرجعون ؛ و لو شاء الله لذهب
بسمعهم و ابصارهم و لکنهم فی ذلک مستدرجون ؛ صم بکم عمی باحاطتهم شقاوتی
الدنیا و الآخرة فاولئک هم الخاسرون ؛ ان الذین ضلوا و صاروا کالانعام
سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم فانهم لا یفقهون ؛ و الذین فی قلوبهم
مرض فزادهم الله مرضا و هم لا یعقلون ؛ ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم
و علی ابصارهم فانهم لا یسمعون ؛ و منهم من یقول آمنا بالله و باولیائه
و ما هم بمومنین ؛ اللهم امطر علیهم حجارة من السماء بما کانوا یکذبون ؛
و منهم من یخادعون الله و اصفیاءه و لا یخدعون الا انفسهم و هم لا یشعرون ؛
اللهم انزل علیهم کسفا من السماء بما کانوا یفسقون ؛ و اذا قیل لهم لا تفسدوا
فی الارض قالوا انما نحن مصلحون ؛ الا انهم هم الکفرة الفجرة و اولئک هم
المفسدون ؛ و اذا قیل لهم آمنوا کما آمن الناس قالوا انؤمن کما آمن السفهاء الا انهم هم السفهاء
~~قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم~~
و لکنهم لا یعلمون ؛ و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا نحن مخادعون ؛ اللهم انزل علیهم رجزا من عندک بما کانوا
یظلمون ؛ و اشهد ان سیدنا و مولانا و قدوتنا الی الله سبحانه و تعالی
و افضلنا و اولنا محمدا عبده و رسوله و صفیه و حبیبه و خلیله و نجیه
الذی اعطاه الله و بعث فیه سر الافعال و الاسماء و الصفات و الذات ؛

و علمه علوم جمیع الکائنات فکان ذلک العلوم له جملا و تفصیلا منه کل الحجاب
صلی الله علیه و علی آله و صحبه و شیعته و وارثیه و خوابه صلاة و سلاما کلما هب
ریاح السعادة و فاح مسکها و عطرها علی کل قلب حبیب قانت ؛ و اتغفر
بحانه و اناب ؛ و بعد میگوید درویش بکثرت اورو تکمیل و بیچ و نه بحول کول
ابن میرزا خان البرکی ؛ ثم الجالندهری ؛ از معتقدان آن سرحلقه مشایخ کاملین
و رهنمای بجوایان دین ؛ قدوة الاولیاء ؛ و اقتدای العرفاء ؛ سید هکذا سید بکوبی
السامی ؛ المعروف بالکهرابی ؛ چون قبل ازین از فقیر حقیر رساله مسمی
بسیف المسلول ؛ علی من اعرض عن سماع الرسول ؛ بحصول انجامید بعضی
ما اهالیان منکر طایفه صوفیه که معاصران بی بصر و بی بصران همعصر اند
زبان طعن دراز کرده اند که درین زمان اهلی نمانده که و یرا سماع مباح
باشد با آنکه ابویم در رساله خود حدیث آورده بان نبی الاوله نظیری
امته هم در حدیث ست ببعث الله علی راس کل قرن من یجدد لهذه الامة
دینها و مراد روی در شیخ کمالات آورده که خضر با بعض صالحین گفت
چون نبی صلی الله علیه و سلم وفات یافت زمین بجد ابکی شکایت کرد و گفت یا رب
تا روز قیامت بر پشت من هیچ نبی نخواهد گردید پس خدای فرمود که
درین امت مردانی بیافرینم که مثل انبیا باشند قلوب ایشان پس آن
صالح خضر را پرسید که ایشان چند اند گفت سیصد اولیا اند و نهصد
نجبا و چهل اوتاد زمین و ده نقبا و هفت عرفا و سه مختار و یکی
غوث پس هیچ پیغمبری وفات نیافته مگر آنکه بر طریقه او مردی

مهتدین مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم
وترکهم فی ظلمات وهم لا یبصرون یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق
حذر الموت کاد البرق یخطف ابصارهم وهم لا یرجعون ولو شاء الله لذهب
بسمعهم وابصارهم ولکنهم فی ذلک مستدرجون صم بکم عمی یا حاطبهم بشقاوتهم فی
الدنیا والآخرة فاولئک هم الخاسرون ان الذین ضلوا وصاروا کالانعام
سواء علیهم أانذرتهم ام لم تنذرهم فانهم لا یفقهون والذین فی قلوبهم
مرض فزادهم الله مرضا وهم لا یعقلون ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم
وعلی ابصارهم فانهم لا یسمعون ومنهم من یقول آمنا بالله وبالیوم الآخر
وما هم بمؤمنین اللهم امطر علیهم حجارة من السماء بما کانوا یکذبون
ومنهم من یخادعون الله واصفیاءه ولا یخدعون الا انفسهم وهم لا یشعرون
اللهم انزل علیهم کسفا من السماء بما کانوا یفسقون واذا قیل لهم لا تفسدوا
فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم الکفرة الفجرة واولئک هم
المفسدون واذا قیل لهم آمنوا ~~قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا~~
~~انما نحن~~ کما آمن الناس قالوا انؤمن کما آمن السفهاء الا انهم هم السفهاء
ولکنهم لا یعلمون واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا نحن مخدعون اللهم انزل علیهم رجزا من عندک بما کانوا
یظلمون واشهد ان سیدنا ومولانا وقدوتنا الی الله سبحانه وتعالی
وافضلنا واولنا محمدا عبده ورسوله وصفیه ومجتباه وخلیله ومحبوبه
الذی اعطاه الله وبعث فیه سر الافعال والاسماء والصفات والذات

کسف باکسر پاره چیزی و پارهای چیزی واو مفرد و جمع آمده

رجز باکسر عذاب

اعلم

وعلمه علوم جمیع الکائنات فکان ذلک العلم له مجملا وتفصیلا من کل الجهات
صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وشیعته ووارثیه وحزبه صلاة وسلاما کما هو اهله
رایاح السعادة وفاتح مسکها وعطرها علی کل قلب حیث فتاب واستغفر
سبحانه وانابت ولید میگوید در سنه یک هزار و یک صد و سی و نه هجری کول
ابن میرزا خان البرکی ثم الجالندهری از معتقدان آن سرحلقه مشایخ کبار
و رهنمای پیشوایان دین قدوة الاولیا و افتخار العرفا سید پیکه ... ... حقیر رساله ...
السامی الموو...

انقطاع عبودیت که خاصه رسول علیه ... است مقدار یک موی از پوست کاو

... تا روز ... هیچ ... نخواهد کرد پس خدایعالی فرمود که
درین امت مردانی بیافریدم که مثل انبیا باشند قلوب ایشان پس آن
صلاح حضرت را پرسید که ایشان چند اند گفت سیصد اولیا اند و هفتاد
نجبا و چهل اوتاد زمین و ده نقبا و هفت عرفا و سه مختار و یکی
غوث پس هیچ پیغمبری وفات نیافته مگر آنکه بر طریقه او مردی

پاشد تا روز قیامت انتهی ملخصا و هم درین باب و موید این است قوله تعالی
ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر
اهل معانی گفته اند که مراد از آیه ~~او ننسها نأت بخیر منها~~ او مثلها الم تعلم ان
~~الله علی کل شیء قدیر اهل معانی گفته اند که مراد از آیه~~ اولیا و کاملین
اند در هر زمان بحسب مقامات و معنی آیه آنکه چون یکی را از اولیا
بمیرانیم مثل او یا بهتر از وی می آریم و بر دل او می اندازیم در دریم ...
و انواع مکاشفه و شیخ محی الدین بن عربی گفته که اولیا بر عدد انبیا اند
پس باید که در هر زمان یک لکه و بیست و چهار هزار ولی باشند نه کم
و نه زیاده بر قدم هر نبی ولی باشد هکذا فی لطایف المنن بسط این
فایده در فواید الابرار فی رفع الاستار عن عیون الاغیار اظهار
کرده ایم و هم ما اهل مرقوم گفته که سماع حرام مطلق است مر اهل
و نا اهل را و این قدر نفهمیده که این انکار بر تمامی صوفیه از
اولین تا آخرین که اهل سماع اند می کند چه مردم هر چهار طریق
چون قادریه و سهروردیه و چشتیه رغبت کلی بسماع دارند خصوصا
حضرات چشتیه علیهم که نزد ایشان سماع از جمله ریاضات است
و از اسباب ... و چون بعضی از طریقه نقشبندیه پیر که اهل حق
اند هم ازین منکر نیند چون عبد الخالق غجدوانی که از پیران
پیر حضرت خواجه نقشبند اند بفرزند خود نصیحت کرده که سماع
بسیار مکن و نیز از سماع انکار مکن کذا فی رشحات و چون مولانا

سماع

جامی

جامی و از معاصران ما چون پیر محترم لاهوری و عبد السلام پیر میان ولی محمد
جالندهری عم و جد اینها که لا تعد و لا تحصی اند انصاف در رشحات آورده
که خواجه مسافر خوارزمی که از مخلصان و ملازمان حضرت خواجه بهاء
الدین نقشبند بوده است میگفت که در ملازمت ایشان بسیار می بودم
و خدمت خواجه میکردم اما بسماع میل بسیار پیدا شد روزی بجمعی از
اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و دف و نای حاضر سازیم
و در مجلس حضرت خواجه قدس الله سره ببینیم که چه میفرمایند همچنین
کردیم و گوینده و نوازنده آوردیم خواجه دران مجلس نشستند
و هیچ گونه منع نفرمودند و در آخر فرمودند ما این کار نمیکنیم و انکار
نیکنیم پس ای منکر چون بر تو ثابت شد که مردم هر چهار طریق از
سماع اهل منکر نیند پس تو که منکری نزد تو بعضی از اهل سماع
کافر شدند که حرام را حلال دانسته می شنوند و بعضی فاسق و مرتکب
کبیره که سماع را حرام دانسته رغبت بدان دارند ... و یا حسره
بر کسیکه این اعتقاد دارد و باز مؤلف این رساله که موسوم است بعقایم
الاکابر فی رد الاصاغر میگوید چون قبل ازین از فقیر رساله دیگر
که مسمی است بمنافع الجبال فی اثبات قدرة الله علی الامر المحال
برآمد اهل صوفیه چنانچه محی الدین بن العربی و عبد الوهاب
شعرانی و عبد الواحد بلگرامی صاحب سبع سنابل و جنید بغدادی
علاء الدوله سمنانی و مولانا رومی و جز اینها که لا تعد و لا تحصی اند

بلکه ازین انکار لازم می آید که تمامی اهل سنت و جماعت بعضی ازان کافر باشند و بعضی فاسق زیرا که جماعه ...

في المثنوي دست حق باید مرآنرا ای فلان کو بود در بر محال کن
فلان هر محال از دست او ممکن شود هر حرون از بیم او ساکن شود
واقع شده هم ما اهل منکر که گوید این احقر را نسبت بکفر کرده
فتوی بر قتل داده مع انکه قبل ازین هیچکس معتقد صوفیه را کافر نخوانده
بلکه مذهب صوفیه را علیحده ذکر کرده و مذهب متکلمین را علیحده
و نفهمیده اگر کسی مسلم را گوید کشتن وی حلال است بی انکه از وی
زنا دیده باشد یا کشتن مسلمانی و یا مرتد شده باشد کافر گردد
کذا فی شرح الایمان المسمی به نتیجة الکلام و همچنین مستحب چون
شخصی کسی را بکفر نسبت کند اگر آنکس مستحق کفر نیست پس انکس کافر گشت
والا گوینده کافر گردد در فصول عمادی و خزانة المفتین و ذخیره
وتنویر البصائر علی الاشباه والنظایر و خلاصه و بحر الرائق در
باب المرتدین گفته اذا کانت فی المسئلة وجوه توجب التکفیر
ووجه واحد یمنع التکفیر فعلی المفتی ان یمیل الی الوجه الذی یمنع
التکفیر تحسینا للظن بالمسلم در طبقات صوفیه است آ التکفیر
امر هایل عظیم الخطر لان من کفر شخصا فکانه اخبر ان عاقبته فی الآخرة
الخلود فی النار ابد الآبدین وانه فی الدنیا مباح الدم والمال لا
یمکن من نکاح مسلمة ولا یجری علیه احکام المسلمین لا فی حیوته
ولا بعد مماته والخطاء فی ترک الف کافر اهون من الخطاء فی
سفک محجمة من دم امرء مسلم وفی الحدیث لان یخطی الامام فی

العفو

بتکفیر

العفو احب الی الله من ان یخطی فی العقوبة و هم در روایتست قلت وقد اخرجنی
شیخنا الشیخ امین الدین امام جامع الغمری بمصر المحروسة ان شخصا وقع فی عبارة
موهمة للتکفیر و افتی علماء مصر بتکفیره فلما ارادوا قتله قال السلطان
جقمق هل بقی احد من العلماء لم یحضر فقالوا نعم الشیخ جلال الدین
المحلی شارح المنهاج فارسل الیه السلطان فحضر فوجد الرجل فی
الحدید بین یدی السلطان فقال الشیخ ما لهذا فقالوا کفر فقال ما مستند
من افتی بتکفیره فبادر الشیخ صالح البلقینی وقال قد افتی والدی
شیخ الاسلام سراج الدین فی مثل ذلک بالتکفیر فقال الشیخ جلال الدین
یا ولدی انت ترید ان تقتل مسلما موحدا یحب الله ورسوله بفتوی
ابیک حلوا عنه الحدید فجردوه واخذه الشیخ جلال الدین بیده فخرج
و السلطان ینظر فما اجترأ احد یتعرض له بدانکه اهل ظاهر را ایضا باید
که با اهل باطن در آویزد خصوصا در متشابهات ذات وصفات
باری زیرا که هیچ اهل باطن را نشنیده ایم که با اهل ظاهر رجوع کرده باشد
بر خلاف اهل ظاهر که بدرس علم ظاهر را گذاشته بعلم باطن رجوع
نموده اند از ینجاست که در تذکرة الاولیا در ذکر بشر حافی نقل آورده
اند که احمد حنبل بسیار پیش وی آمدی و در حق او ارادتی تمام داشت
جماعت شاگردان گفتند تو عالمی و در احادیث و فقه و اجتهاد
داری و در انواع علوم بی نظیری با جامه پیش آن شوریده میروی
چه لایق است احمد گفت ازین علوم که شما بر شمردید به از وی

رجوع اهل ظاهر با اهل باطن

دانم اما خدای را او از من بهتر داند چون احمد پیش بشر رفتی گفتی حدثنی
ربی مرا از خدای سخن گو یعنی و هم ازینجاست آنچه امام شعرانی در یواقیت
آورده که مجد الدین فیروزآبادی میگفت سزاوار نیست مر اهل فکر و نظر را
اعتراض بر اهل عطا و بخشش زیرا که علوم اینها بالای علوم اهل فکر است
و نیز در یواقیت است که شیخ الاسلام زکریا انصاری رحمه میگفت که خالی نیست
کلام علما و امت از سه احوال زیرا که یا موافق است کتاب و سنت را
پس واجب است اعتقاد او بالجزم و یا مخالف است صریح کتاب و سنت را
پس حرام است اعتقاد آن بالقطع یا آنکه ظاهر نیست بر ما موافقت
و مخالفت آن پس نیکو احوال آن توقف است و هم ازینجاست
آنچه مولانا جامی در شرح رباعیات آورده صوفیه میگویند که
ورای طور عقل طوریست که در آن طور بعضی حقائق مکاشفه و مشاهده
چیزی چند منکشف میگردد که عقل از ادراک آن عاجز است چنانکه
حواس از ادراک معقولات که مدرکات عقل است عاجز اند و نیز
قریب ازین است آنچه در تذکرة الاولیا در ذکر رابعه عدویه نقل
آورده اند که سلطان ابراهیم ادهم چهارده سال سلوک کرد
تا بکعبه رسید و گفت آنجا دیگران بقدم میروند و من بدیده بروم
دو رکعت نماز میکرد و قدم می نهاد چون بمکه رسید خانه را ندید
گفت آیا این چه حادثه است مگر چشم مرا خلل رسیده است هاتف
آواز داد که چشم ترا خلل نیست اما کعبه باستقبال ضعیفه رفته است

که

ورای طور عقل طوریست الخ

استقبال کعبه برای رابعه

ناگاه
که روی بدینجانب دارد ابراهیم از غیرت بشورید گفت خدایا این که باشد
رابعه را دید که می آید عصازنان کعبه بمقام خود باز آمد ابراهیم گفت ای رابعه
این چه کار و بار است که شور در جهان افکنده چهارده سال در نماز قدم تا اینجا
رسیدم رابعه گفت تو در نماز قطع کردی و من در نیاز و هم ازینجاست آنچه
شیخ شعرانی در طبقات صوفیه گفته که بسبب حضور من هر سالی در مجلس
سید احمد بدوی آنست که شیخ محمد شناوی بر من عهد کرد در قبه رو بروی
سید احمد و دست مرا گرفته بدو سپرد پس دست شریف از قبر بیرون آمد
و دست مرا گرفت پس شیخ محمد شناوی گفت که یا سیدی متوجه احوال وی
باشید و بنظر فیض اثر خود زیر پیش کنید پس شنیدم از قبر که سید محمد
میگفت که آری خواهم کرد پس یکبار دیدم او را و سید عبد العالی را
در مصر و وی میگفت که برای زیارت ما در طنطا بیائید و ما برای تو
فلان طعام خواهیم پخت پس رفتم و اکثر مردمان طنطا و اهم جماعه
ساکنان آنجا در آن روز همان طعام ضیافت کردند پستر دیدیم
او را بعد ازین و مرا بر پل حاکم استاده کرد بجانب طنطا پس در
آنجا دیواری یافتم محیط و مرا گفت در اینجا استاده باش که هرکه
را خواهی بدر آمدن اذن بده و هرکه را خواهی منع کن و چون زوجه
خود فاطمه ام عبد الرحمن را داخل کردم و او بکر بود که پنجاه مرد من
مانده بود که قریبان وی بکرده بودم پس نزدش بیاید و دست من
گرفت و فاطمه با من بود پس برای من بستر انداخت بالای رکن قبه

عجبا

و برای من حلوا پخت و احیا و اموات را در آنجا خواند و مرا گفت که بکار
وی در اینجا زایل کن پس امتحان کردم و یکبار در سنه نهصد و چهل و هشت
بمیعاد خود در مجلس وی حاضر شدم و بعضی از اولیا در آنجا حاضر بود
پس مرا خبر کرد که سید احمد در آنروز از قبر خود پرده برداشت و میگفت
که عبد الوهاب در کم کرد و نیامد و میخواستم که بسالی از سالها نیاید پس
دیدم سید احمد را شاخ سبز در دست گرفته که مردمان را از همه اطراف
میخواند و با وی مردمان بسیار بودند پس بر من بیامد و من در آنروز در
مصر بودم و گفت چرا نیروی گفتم دردی دارم گفت محب را درد مانع
نشود بیشتر بنمود مرا خلق بسیار از اولیا و غیر ایشان از احیا و اموات
بیران و زنان که کفنها پوشیده بمجلس حاضر میشوند پس بنمود مرا جماعتی
از اسیران که بزنجیرها از بلاد فرنگ بر سواری تمام می آیند و گفت
که بر ایشان نظر کن که بدین حال می آیند و تخلف نمی ورزند پس عزم
بر حضور قبول شد پس گفتم که حاضر خواهم شد انشاء الله پس دو
درنده عظیم سیاه رنگ مانند فیل بر من مسلط کرد و آنها را گفت
که مفارقت وی مکنید تا او را حاضر آرید پس این ماجرا بر شیخ محمد
شعاوی گفتم وی گفت که دیگر اولیا مردمان را بمکان خود می خوانند
و سید احمد بنفس خود میخواند بیشتر گفت که سالی سید محمد سروی
بمجلس وی حاضر نشد پس سید احمد او را عتاب کرد و گفت که رسول الله صلعم
و سایر انبیاء علیهم السلام و اصحاب و اولیا حاضر میشوند و تو حاضر نمیشوی پس سید

محمد بجانب مجلس روان گردید و مردمان را یافت که از مجلس بازگشته اند
و دیگر از مجلس محروم ماند پس جاهای ایشان گرفته بر روی خود مالید
و یکبار من و ابو العباس حریثی و لیثی از اولیا هند ملاقی شدیم در
مصر پس گفت ضیافت میکنید که من مسافرم و با وی ده کس دیگر
بودند پس برای ایشان طعامی ساختیم و ایشان خوردند پس او را
گفتیم که از کدام بلاد هستی گفت از هند پس گفتم در مصر بچه کار آمده
گفت برای مجلس سید احمد پس گفتیم که از هند بکدام روز بیرون آمده
گفت در روز سه شنبه پس شب چهارشنبه نزد سید المرسلین صلعم
و شب پنجشنبه نزد سید عبد القادر در بغداد و شب جمعه نزد سید
احمد در طنطا پس از نیمه تعجب کردم پس گفت که نزد اولیاء
الله تمام دنیا یکقدم است انتهی الآن نشرع فی المقصود بعون
الملک المعبود بدانکه آنانکه میگویند که حق تعالی قادر نیست بر محالات
عقلیه اگر مراد از ین تخلیق شریک است یا سلب صفات
باری پس ما را ابدیها چندان منازعت نیست زیراکه روا نیست
که خدا اینچنین قدیم را آفریند و یا سلب صفتی از صفات خود نماید
چه او همیشه است و همیشه باشد بصفات خود لکن منازعت
اندکی و آن اطلاق لفظ عدم قدرت است بر قادر علی الاطلاق
چنانچه از فتاوی سراجی در کتاب ادب الیقه و چنانچه از احوال
ابو القاسم صفار که از جماعه متکلمین است مفهوم می شود که تخلیق

تمام دنیا نزد اولیا یکقدم است و محالات عقلیه

از ایشان سوال کرد که آیا حق تعالی تواند که مانند خود پیدا کند یا نی جواب داد که
این سوال فاسد است زیراکه گفته شود مراد آنکه آیا مخلوق مثل خالق
میباشد پس اگر گفت آری بدانکه تشبیه داد خالق را با مخلوق و این
کفر است و اگر گفت مثل او نمیباشد دانم که این سوال فاسد است و اگر
گویم که قادر است پس تصویر مثل لازم آید و این جایز نیست و اگر
گویم که قادر نیست پس وصف او ملتبط با عجز دین و ناهموار کرده باشیم
لهذا امام اعظم رحمه الله اگر گفته که وصف کرده نشود حق تعالی را بیافاقی
انحنازیر و الحیات والعقارب مراعاة للادب مع ان الله تعالی
خلق کل شیء و هم ازین بابت آنچه مولانا رومی در دفتر دوم
فرموده شاه را گوید کسی جولاه نیست این چه مدح است این مگر
آگاه نیست الغرض چون گوئیم که این سوال فاسد است یا گوئیم که اراده
او بوجود شریک متعلق نشده بدین هیچ فساد لازم نیاید و هم ازین
بابت آنچه ابو شکور سالمی که هم از جماعه متکلمین است در تمهید گفته
که حق تعالی اولی و اجل است ازینکه تخلیق محال نماید چنانچه تغیر صفات
بلکه گفته که ~~حق تعالی اولی و اجل است~~ سوال ازین کفر است زیراکه تغیر در
صفات الله روا نیست و اگر مراد از محال اجتماع ضدین است
و داخل کردن چیز فراخ در تنگ بی آنکه تنگ فراخ گردد چنانچه ادخال
شتر در سوراخ سوزن و موجود گردانیدن جسم واحد در دو مکان یا اکثر
در آن واحد و قیام عرض بنفس او و انتقال او و قیام معنی با معنی

و تخلیق

و تخلیق حرکت از غیر نفس متحرک یعنی بی محل و آن جوهر است و حرکت عرض است
ایجاد وجود عرض بغیر جوهر و وجود جوهر بغیر عرض و گردانیدن نبی دیگر
بعد از خاتم النبیین محمد مصطفی صلعم پس ما را ابدیها منازعت تمام است
چه حق تعالی نبی کریم را که خاتم پیغمبران گردانیده نه ازین جهت است
که قادر علی الاطلاق قدرت ندارد بر تخلیق نبی دیگر بعد از آن صلعم
بلکه ازین سبب است که آنچه نزدیک او بهتر بود اختیار نمود اگر سوال
کرده شود که در ایراد کبیر بر صغیر بحث است جهة مخالفت او بظاهر
قوله تعالی و لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط گوئیم از
قوله یلج که بصیغه لازمی است چنان مفهوم میگردد که شتر از خود طاقت
ندارد که در سوراخ سوزن داخل شود چه حق تعالی نسبت دخول
بشتر کرده نه اینچنین است که حق تعالی قادر نیست در ایلاج جمل در
سم الخیاط چنانچه خود خبر داده ان الله علی کل شیء قدیر و یفعل
الله ما یشاء و یحکم ما یرید و هم جواب داده می شود چونکه در
ذهن کفار بعید کردار دخول جمل در سوراخ سوزن دشوار می بود
لهذا برفهم این کوتاه بینان فرمود و لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل
فی سم الخیاط و نیز جواب داده می شود چون اراده قادر مطلق
بعدم دخول شتر در سوراخ ابره نبود لهذا او دخول کفار را در
جنت بدین موقوف کرده است عبد الواحد بکرامی البعیر سا بل
آورده آنانکه میگویند که شتر را در سوراخ سوزن خروج و دخول

درآید
محال است و گویند خداوند قادر است که شتر را صغیر تر گرداند تا در سوراخ
یا سوراخ سوزن را چندان فراخ گرداند که شتر بگنجد اما آنکه شتر بر حال خود باشد
و سوراخ سوزن بحال خود در اینحالت شتر را در سوزن در آمدن محال دانند
و این محال در زکر ایشان است در قدرت خداوندی محال نیست انتهی
فقیر میگوید که سوراخ سوزن را چندان فراخ کردن که در وی شتر بگنجد
این نیز از محالات عقلی است چه سوزن را چندان ماده نیست که قابلیت
فراخی اینقدر دارد و یا این مقدار شتر را خورد نمودن که در سوراخ درآید
این هم از محالات است زیراکه شتر را دست و پا و شکم و سینه و کوهان و دیگر
اعضا لابد است پس شتر بدین خوردگی تمام چگونه قابلیت اعضای مذکوره
دارد اگر گویند که شتر را مانند رشته ساخته داخل سوراخ سوزن تواند
ساخت گوییم پس حق تعالی قادر بر ادخال جمل در سم الخیاط نشد
بلکه بعد از تغیر شدن بصورت رشته پس قدرت بر ادخال رشته شد
نه بر ادخال شتر و این کفر است چنانچه امام شعرانی در قواعد کشفیه آورده
کسی که توقف کند عقل او در قبول شیء از احوال قدرت الهیه چنانچه
داخل کردن حق تعالی آسمانها و زمینها را مثلا در سوراخ سوزن
بغیر اینکه فراخ کرده شود سوراخ آن بدان ای برادر ان الله علی کل
شیء قدیر و کسی که شک کند در قدرت الهی کافر گردد دیگر اینکه
چون متکلمین میگویند که اراده حق تعالی تعلق بایجاد محال نمیگیرد پس
بعضی چرا میگویند که قادر نیست بر محال چنانچه ادخال جمل در سم الخیاط

کفت
چرا اگر اراده او تعلق بدینها گرفتی و قدرت نداشتی آنزمان میبایست
که قدرت ندارد بلکه محال ازانجهة محال است که اراده او بدو تعلق نیست
پوشیده نماند چون عقل مخلوق را با خالق بهیچ نوع نسبتی نیست که بکنه
ذات یا بصنع صفات تواند رسید پس چرا میگویند که خدای بر محال
تعالی قادر نیست با آنکه عقل حیران است که چگونه دوزخ را بر هوا آفریده
و همچنین عرش و کرسی و آسمانها را که بر هوا قایم اند بی ستون خلق الهوا
بغیر عمد ترونها و نیز از محالات عقلی است که حق تعالی لامکانی باشد چه هر موجود
را نزد عقل مکانی باید که در و قرار بگیرد و اگر گفته شود که موجود
مکانی را مکان ضرور است و او لامکانی است گوییم که این جواب از امور
ایمانی است و الا عقل ازین جواب ابا میکند و نیز ازین بابت آنچه صاحب
فتاوی برهنه گفته که حق تعالی نه داخل در عالم است و نه خارج از و و هم
رویت در بهشت بی جهت و بی کیف ازین قبیله است چه عند العقل
دیدن بی جهت و بیکیف متصور نیست مع آنکه مذهب سنت و جماعت
این است که رویت حق است بدانکه چون صفات حق سبحانه که همه او هام
متعالی اند و نه غیر چون سمع و بصر و علم و قدرت و جز آن و مطلق
اند نه مقید پس صفت قدرت چرا مقید باشد فقط نه صفات
دیگر پس برای این وجهی باید و مناسب این است آنچه در شرح
عقاید آورده و لا یخرج عن علمه و قدرته شیء لان الجهل بالبعض
و العجز عن البعض نقص و افتقار الی مخصص مع ان النصوص

قدیر
القطعیة ناطقة بعموم العلم و شمول القدرة فهو بکل شیء علیم و علی کل شیء
اگر گفته شود که شیء عبارت است از ممکن نه از ممتنع گوییم پس ازین
لازم آید که از علم او محال نیز خارج باشد چنانچه خارج است از قدرت
مع آنکه اتفاق متکلمین است که حق تعالی محال را محال میداند و ممکن را ممکن
لهذا متکلمین گفته اند که معلومات حق تعالی بیشتر است از مقدورات
آن باز اگر سوال کرده شود که شیء مراد از ما یعلم و ما یعجز عنه باشد گوییم
پس ازین نیز لازم می آید که حق تعالی قادر باشد بر هر محال زیراکه
هر محال ما یعلم و ما یعجز عنه است و همچنین هر صفت را با ذات نسبت
لا عین و لا غیر است و نیز از محالات عقلی است آنچه صاحب فتاوی برهنه
از فقیه ابو اللیث نقل نموده که اگر آسمانها و زمینها بقدر ده هزار کرت ساخته شوند
حق تعالی را بشمار هر دانه بهشتهاست که عرض او چون آسمانها و زمینهاست
محال از نیجهه است که نیست جنات مگر بر آسمانها و اینقدر بی شمار
و بی اندازه بهشتها با عرض مذکور در کدام مقام نهاده شده اند و هم از
محالات عقلی است طی ارض زیراکه طی در لغت بمعنی پیچیدن است
کما فی الکشف غایة ما فی الباب که نزد بعضی از کرامات است و نزد بعضی
از معجزات و اظهر اول است مخفی نماند که بر روی زمین هامونها و دریاها
و نهرها و ملکهای فراوان اند و نیز بر پشت وی هزاران هزار پیادها
و سواران در یک آن میگردند چون در حق یکی پیچیده گردد پس چرا
در حق همه همراهان پیچیده نگردد و چرا اشیاء مذکوره همراه او نوردیده نمیشوند

آنکه
و نیز از محالات عقلی است آنکه ولی بر روی آب میگذرد و در و فرو نمیرود آنانکه
میگویند که در هنگام گذشتن ولی آب [illegible] بسته گردد و یا جسم او سبک
می شود گوییم پس مرده بر روی آب با رفاقت او و سنگینی جسم چگونه
بر روی دریا میگذرد و همچنین جهاز که هزاران هزار خروار سنگها در
آن می اندازند و با وجود این دیگر مال و متاع فراوان در وی
میباشد چون فیلان و اسپان و شتران و گاوان و آدمیان و جز آن
و هم ازین بابت که حق تعالی زمین را بر روی آب گسترده و غرق
نمیشود و نیز از محالات عقلی است اینکه میگویند که منکر و نکیر برای
سوال میت در گور داخل می شوند مع آنکه گور از بالا شق نمی
شود اگر گفته شود که وجود ملایکه لطیف است پس برای دخول
اینها شق در کار نیست گوییم که وجود آب و باد و ضوء شمس
و قمر نیز وجود لطیف دارند پس چرا در دیوار گذار نمییابند و هم
از محالات عقلی است اینکه میگویند که قبر مومن صالح هفتاد
گز فراخ میگردانند و قیل تا مد نظر میت مع آنکه گرد اگرد هیچ
قبر گاواک یافته نشده و نیز از محالات عقلی است اینکه
میگویند که ضغطه گور در گور حق است زیراکه عقل منع میکند
که بعد از ضغطه کجی که بر بالای گور میباشد شکافته گردد و هم
از محالات عقلی است اینکه میگویند که در قبر مومن صالح دریچه
از بهشت کشاده میگردانند زیراکه قبر در زمین میباشد و بهشتها

برآسمانها لیس این چگونه متصور کردد فسبحان من قرب اقوانا واصطفاهم لنفسه

فهم علی بابه لا یبرحون وسبحان من جعلهم نجوما فی سماء الولایة وجعل

اهل الارض بهم یهتدون وسبحان من اباحهم حضرت قربه والمنکرون

عنها مبعدون فالاولیاء فی جنة القرب متنعمون والمنکرون علیهم

فی نار الطرد والبعد معذبون لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون و

نطق کلامه العزیز فی حق اصفیائه واولیائه اولئک علی هدی

من ربهم واولئک هم المفلحون

[illegible]

الحمد لله اولا و آخرا ظاهرا و باطنا

[illegible]

بیان بطلان ... فقیه ... مطالعه ...

ازفقیه عبد النبی ... استفتا مع روایات ...

ودر بعض ... مطالعه ... صوفیه و اقوال ...

با جمیع ... کلیات فقها ... لازم ... جنید ...

روایات آن عزیزان ... منصور ... شیخ ...

[illegible]

جه بود است آنکه او از کل فرو نیست اطلاق حسن آن وجود نیست لم بدان [illegible] و آیاتنا
ذوق جال التوحید که عرض تشخص و تعین هر وجود مطلق را که با قید اطلاق معتبر است مثل عروض
درازی و بزرگی است مر منطبع را در آینه دراز و بزرگ یعنی صورت در آینه دراز
معروض درازی است اما در حد ذات خود همان مطلق که هست نیست و هیچ عارض او
نشده و او معروض هیچ نگشته اما در آینه ماهیات اشیا متعین و متشخص بصور اعیان
ثابته استیار می نماید والله اعلم ۱۲ عرض فا نیست جوهر [illegible] مرکب [illegible] با خود کو مرکب
متکلمین که قایل بجواهر مجرده از ماده نیستند جوهر نزد ایشان منحصر است در جوهر فرد و مایترکب منه که
اجسام اند طایفه از ایشان بر آنند که مجموع اعراض مجتمع اند و طایفه دیگر بر آنند که اعراض در حقیقت جوهر جسم
و جوهر آنست که قایم بذات خود باشد و عرض آنست که بنا بر اقتضای حقیقت این سخن آنست که اهل
تحقیق فرموده اند که عالم عبارت از اعراض مجتمعه است در عین واحد و حقایق اشیا که در عالم
موجود می نماید حقا ملتهم اند وجود ایشان عقلیست و لیس فی الخارج موجود [illegible] و این
بمثال روشن میشود که نظر کن با اینهمه افراد انسان که بهر یکی حقیقی موجوده مغایر دیگر افراد اند
و به بین که زید مثلاً بچه چیز از سایر افراد امتیاز دارند و زیدیه او بچه چیز است و چون تامل
صحیح منمایی می بینی که بغیر از عوارض مشخصه هیچ چیز محقق وجود زیدیه نیست و همچنین افراد
جمیع انواع و نظر با ب و سنگ کن که اشیاء متکثره از اندک عرضی که لاحق آن شود مثل جوهر
زیاده و کم یا تحریک شده و امثال این اعراض حقیقی و جزئی مغایر تحصیل می یابد که اگر بگویی
چند و نباتات یک حقیقه اند البته عقل قبول منماید چه بحسب تشخص هم بحسب مزاج و طبع اثر
امتیاز نوعی دارند و حال آنکه تحقیق با عراض است و اصل مسئله کلیه اینست که هر چیز که مرکب است
البته بهیئت اجتماعی جزو آنست که باتفاق علما و هیئت اجتماعی امری اعتباری و هر امر مرکب
که جزو اش اعتباری بوده باشد وجود شیء اعتباری است چه وقتی آن مرکب در خارج موجود شود
که جمیع اجزاء آن در خارج موجود [illegible] اعتباری است و در خارج محال والله اعلم ۱۲ بدان [illegible]
[illegible]
وجود اینها [illegible] خداست اما این [illegible] قبول کرده خدا با این راضی نیست وجد است
و رضای خدا خواست چه خواست خدا [illegible] تعلق بوجود هر شیء دارد و رضا تعلق به نسبت فعل
بنده است والله اعلم [illegible]
دوام کلی بیان شده یعنی آنکه مجردات بصور مثالی متمثل می شوند چنانچه جبرئیل که [illegible]

تفکر رفتن از باطل سوی حق [illegible] بدانکه حقیقه نوعیه انسان که از
که این اشخاص موجود مثل زید و عمرو و غیرهما افراد و بنده آن را کلی میگویند و این
انواع و را جزئیات آن کلی و معنی فرد جزئی آنست که آن کلی بتعین خاص ظاهر شود
پس کلی با آن تعین فرد است و این کلی متعین و مقید و ظاهر در آن جزئی و فرد و لیکن نه با آن معنی
که تعین قید آن کلی باشد در حد ذاته بلکه در آن جزئی مقید نماید پس حقیقه این چنانست که اگر انسان
نفس الامر در زید مقید باشد پس در هیچ فرد دیگر غیر زید یافت پس همان زید موجود با انسان در و متعین است
و حال آنکه افراد متکثره در آن واحد موجود است پس کلی در هیچ یک مقید نباشد لهذا فرمود که کل مطلق
سالک در افراد آن حقیقه نوعیه را بیند چنان خواهد دید که یک صورت در چند آینه و دیدن کل در جزئیه
چنین است [illegible] باید دانست که تعینات عارض آن کلی نیست زیرا که در حد ذات هیچ یک از آن ندارد
که اگر انسان مثلا اسلام لازم و دانش بودی یا سفیدی صفتی از صفات او پس هرگز کافر نبودی و سیاه
یا صفته موجود نشدی پس معلوم شد که در حد ذات هیچ تعین با ایشان نیست و این تعینات خواص جزئیه است
لهذا متغیر میشود و کافر مسلم و مسلمان کافر بان انسان در هیچ فرد نه بطریق حلول و نه اتحاد و نه ظرفیه
و جزئیه و تنقیص و نه تخصیص هست همین معنی دارد که بر توی از و چون عکس بر فرد تابیده پس
پس در آن حین که از فرد بتعین آن خود مشهود است مطلق است و هیچ تقید ندارد و همچنین کل
که حقیقة الحقایق است که تعین مطلق اول باشد در جمیع ذرات با طلاق خود مرئی است چون عکس
در آینه و تفکر دیدن اینست والله اعلم ۱۲ مشارق با مغارب هم بینداش [illegible] این عالم ندارد از یک تجلی
این یک مشرق با عتبار جهة است و الا این علم محسوس هر بعد مشرقی و مغربی دارد که درازی و کوتاهی
روز و شب متفرع بر آنست جمع مشارق و مغارب از این جهت است والله اعلم ۱۲ [illegible] بدر انسان
شکی نیست [illegible] میان [illegible] نیست « بدانکه ایجاد افراد ممکنات بحسب حصر عقلی چهار قسم است
یکی آنکه بی ماده و مدت باشد دوم آنکه با هر دو باشد سیوم بی ماده چهارم بی مدة و مثال این در انسان که
آدم صفی الله بی پدر و مادر ایجاد یافته و حوا بی مادر و عیسی بی پدر و باقی افراد با پدر و مادر علی نبینا
و علیهم الصلوة والسلام و این در انفس بود و در آفاق مبدع اولی بی ماده و بی مدت است
و مو الید با هر دو و نفوس مجرده انسان بی ماده اند و جسم کلی بی مدة والله اعلم بالصواب ۱۲
بوحی فاض ازان

بسم الله الرحمن الرحیم

سر هم فاتحه حمد و احدیت حقیقی که از حصر اعداد مبراست و از تعداد احاد
هیچ جز ما هیت ندارد [illegible] ما کلش نه بچونیست که از بیچون کنش [illegible]
با کثرت [illegible] که در نمود و بایش منزه از ادراک اگر احد است احدیت
که بمیم ترکی نموده و اگر آن او است الف است که بلام افزوده بلکه چون بنگ
بنگری [illegible] و لام فی الحقیقت [illegible] و احد اند از آنرو که حرف میم را در حساب
ابجد چهل می شود و لفظ یکی را نیز [illegible] از روی ابجد
چهل میشود و نیز حرف لام و کلمه یک از روی حساب ابجد سی میگردد
همچنین این اهو اخواه دیرین یعنی بهلول کول بن مرزا خان البرکی
ام انجالنده اری که در بدایت احوال مسترشد از خدمت مرشده
مرحومی سید بهیکه سیوانی المعروف بالکهرایی شده و باین آن
تا مدت چهل سال در تلاش و طلب این حال سرگردان مانده و قریب
چهل کس از بزرگان دیگر را نیز دیده و از خدمت پر برکت
ایشان بفواید رسیده و آخر چون بعد تلاش من بور در خدمت
سراسر فیض و سعادت زبده اولیا والوفا یگانه آفاق شاه بولاق
وارد گردیده از اثر صحبت با برکت ایشان مقصود خود را در خود
چون الف در لام که پا ینام این مستهام است بجسر پا افتاده دیده
با یز ترانه مترنم گردیده سه کثرت چو نیک در نگری عین وحدت
ما را شکی نماند درین گر ترا شکیست « در هر عدد ز روی حقیقت
چو بنگری « گر صورتش دو بنی در ماده یکیست « بدان ای عزیز بالتیز

که ترجمه احدیست ص
که ام ترجمه احدیست ۲

مستهام باغم سرگشته

اگر چه این رساله [illegible] را در سنه یکهزار و یکصد و چهل و شش بر رساله فصل
و لیکن مقصود اصلی آنهمه واحدیست فصل اول [illegible] آن صفات
که بر وجود مطلق ای ذات بحث رفته است و در بیت می آید [illegible]
الله اکبر و لا محدود و کان الله علی کل شیء محیط انما تولوا فثم
وجه الله نحن اقرب الیه من حبل الورید هو الاول هو الاخر
هو الظاهر هو الباطن الله نور السموات والارض فی المثنوی
نور او در یمین و یسر و تحت و فوق « بر سر و بر گردنم چون تاج و
طوق « در حدیث قدسیست بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق
و در حدیث نبوی است لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله
امام شعرانی در جواهر آورده نو ظن الدهر [illegible] ان الدهر هو
الله لم یتو جه علیهم ذم و انما جاء الذم لهم من ظنهم ان الدهر
غیر الله [illegible] بود و همیشه باشد الآن کما کان و قول بعض است
نه تو در هیچ مکانی نه مکانی ز تو خالی در رفتاوی برهنه
آورده نه داخل در عالم و نه خارج از و و هم در و نیست
جسم و جوهر و عرض و کل و بعض نیست صورت و جهت
و کیفیت و جای و ماهیت ندارد و نیز در وی [illegible] ازلی
است که ابتدا ندارد و ابدیست که انتها ندارد و [illegible]
است بجزی نماند و نه جزی بوی ماند سبحانه و تعالی شانه [illegible]
بیچون و بیچگون بی شبه و بی نمون و نیز در [illegible] است و او
است نه چون اشیای موجود ثابت الذات [illegible]
فتاوی برهنه عالم نیست [illegible] است ناوحق که هست است

نیست تا به مجموعة الاولیا آورده که ابو العباس دینوری را گفتند که خدای را
بچه شناختی گفت بالکم انشاختم یعنی شناختن من دلیل خدای اوست
چه هر چه در دیده و دانش در آید خدای را نشاید انتهی اهم اینها که
مذکور شد در هیچ مثال خارجی یافته نمیشود مگر در خلود این مرتبه
تنزیه هست و عالم مرتبه تشبیه و هر دو مرتبه را ذات و صفات
هم مانند و صورت و معنی نیز توان خواند در فصوص در فص
نوح ع گفته است که عالم صورت حق است و حق روح الصورت
انتهی ای حق ساریست در صورت پس حق جان جهانست و
جهان جمله بدن . توحید همین است دگرها همه فن . مولوی روحی
راحت سه او چو جان است جهان چون کالبد . کالبد از جان
پذیرد نیک و بد . ایضا صورت از معنی چو شیر از بیشه دان
زین سخن و آواز زاندیشه خاست . تو ندانی بحر اندیشه کجاست
لیک چون موج سخن دیدی لطیف . بحر آن دانی که هم باشد
شریف . چون زدانش موج اندیشه بتاخت . از سخن
و آواز او صورت بساخت . از سخن صورت بزاد و باز
مرد . موج خود را باز سوی بحر برد . صورت از بی صورتی
آمد برون . باز شد کانا الیه راجعون . حاصل معنی ابیات
آنکه نوعی نسبت صورت با معنی مثل نسبت شیر با بیشه است و این
مذهب کسانیست که قایل از وست هستند یا مانند نسبت
سخن با اندیشه که مبداء و منشاء آن دانش است و این اشارت
از موحدانیست که قایل همه اوست اند و مختار مولوی همین موهم

لهذا آنرا فرو گذاشته و بتفصیل این پرداخته غرض آنکه صورت از معنی
پیدا گشته چنانچه شیر از بیشه یا سخن از اندیشه و اندیشه از دانش و از سخن
و آواز آن سخن که از اندیشه خاسته صورت نمودار شد تفسیر آنکه پس
از سخن صورت بزاد و باز مرد . یعنی پس موج خود را باز سوی
بحر برد . همچنان پس صورت از بی صورتی آمد برون . باز
شد کانا الیه راجعون . ای باز رفت صورت در بی صورتی
که مراد از معنی است بدانکه این بیت متحد است بمضمون منه المبدء
و الیه یعود پس هر کجا فرعیست آرد رو باصل خود یعنی . سر بپای
نخل آخر میگذارد برگ و بار . هم مولوی جای دیگر فرموده
پس از زندگانی آشتی دشمنان . مرگ و از رفتن باصل خویش دان
زندگانی آشتی ضدهاست . مرگ آن کاندر میانشان جنگ خاست
صلح اضدادست عمر این جهان . جنگ اضدادست عمر جاودان
یعنی عمر آنجهان یعنی آنکه این زندگانی عبارتست از آشتی در میانی
طبایع اربع و مرگ کنایت است از رجوع اربع عناصر با صل خود
بدانکه چون انسان از حواس خمسه خالی شد مثلا از چشم نابینا و
از گوش کر و از بینی اخشم و از زبان گنگ گشت و تمام بدن
از جنبش بازماند آنرا مرده نامیدند پس معلوم شد که مرگ هم
یک مجموعه امراض مذکوره است و زندگی برخلاف آن در صحت
حواس خمسه که برشمردیم باشد پس آنرک و این زندگی جمله اعتباری
ست زیرا که صفات بالا را که مذکور شد مرگ و صفات با فکس را
زندگی قرار داده اند اما در حالة حیات از جمله لذاید محسوسه متلذذ

میباشد و در وقت مرگ از اینهم فارغ خود بخود در خود محظوظ از آنکه
محویت و آرام مطلق رفته از این و آن هیچ خبر ندارد نمی بینی که اگر کسی در
خواب رود از این و آن خبر ندارد چه النوم اخ الموت واقع است
و نیز رومی گفته پس وز جهان چون رحم بیرون روی . از زمین در
عرصه واسع شوی . انکه ارض الله واسع گفته اند . عرصه دان که انبیا
در رفته اند . دل نگردد تنگ زان عرصه فراخ . نخل تر آنجا نگردد
خشک شاخ . و ایضا در تفسیر انا لله و انا الیه راجعون گفته راجع آن
کس باشد که باز آید اینجا یعنی پس سوی وحدت آید از تفریق در هر
یکی از موحدان خود اشتابکم نام در ارشاد نامه خود گفته ای برادر
جستجوی بی خود را کم کرده بشغلهای دنیوی آلوده کردم در دنیو لا
که خود را در خود یافتم بشغلهای مذکور هیچ مقصد نمانده نه خواهش
نیکی دارم نه بدی در خاطر میارم نه خیال وحدانیت دارم
نه دنیا را در خاطر راه میدهم چون تمام خلقت بر کسی وجه پیدایش
دارد یکی فرقه بیش از این گذشته است و دیگر پیدا شده نیست که
خواهد شد و یکی حاضر است پس هر کسی را نیست و نابود دانسته
بی مقصود پیاده نشسته ام و این خلق را عجب خلل دماغی و نافهمیدگی
ست که به دو شوق قرار داده یکی را نیک میدانند و دیگر پرا بد منش
همه را یکسان می شمارم و هیچ جای هیچکس الفت ندارم ارواح
را از قالب جدا خیال کرده عالم را باطل میدانم از نیکی و بدی
و شادی و غمی فارغ ام نه از نکهت سرودی دارم نه از قید
ام نزدیک و دور یکسان دانسته ظاهر و باطن را مساوی میدانم

و مردم

بعمل می آید
و مردم از هم مرگ و شادی حیات فارغ شده آرزوی نیک را نیک دانسته
و بد را بد فهمیده میگذارند مثر باین هر دو چیز مقصد ندارم نه خیال عبادت
میکنم نه خواهش دنیا از همه فعلهای نیک و بد باز مانده تلاش فهمیدن دقیقه
حقیقت هم نمیکنم از همه فعلهای صوری و معنوی برگشته در ارواح
سکونت گرفته ام ایضا نوع دیگر ای برادر چون خود را بیچون و بی
نمون و لامحدود و مطلق صرف الصرف یافتم تمام خلقت را از حیوانی
و نباتی و جمادی را باطل دیدم و خالی و پر را یکسان دانستم چون خیال
دنیوی از سر دفع شده بیهوش شایسته و بدقیقه حقیقت و اهم چیز
دنیاوی الفت نمانده اینهمه را در میان خود دانسته اسیکا و بریگانه را
مساوی دانسته از نیکی و بدی فارغ گشتم و جاهلی از سر دور ساخته
خواهش تحصیل علم هم ندارم سرشت نیک و زشت را مساوی دانسته
در هیچ چیز مبتلا نمیشوم و این را لی فهم کم کار جهت برین چیزها
مقصد ندارم و فعلهای که بنیاد پیدایش قالب اند مارا با ایشان
تعلیق نمانده است بلکه از ایستاده ام قالب را از خود یا خود را در
قالب شمردن مقصدیست خواهش ملکت هم در سر ندارم هرگاه بیچون
و بی نمون ام و از خودی خود فارغ گشتم وهم را باطل دانستم بهیچ چیز
دلبند نه ام و بزاهدان حق شناس و بعابدان گوشه نشین هم الفت
ندارم و گرفتاری و خلاصی را یکسان شمرده واحد لاشریک ام از پیدا
شدن و نابود گشتن بیمی ندارم و این را نمیدانم که دنیا چیست و فعل
دنیا کدام افعال کننده کیست و افعال چه و بهتر و کمتر چه همه را یکسان
دانسته منظور و ناظر را نمی شناسم و این را نیز نمیدانم که دل چیست

کیست

ودل هرکدام ودل را در قید و جمع داشتن چه و پراکنده ساختن چیست و خرسندی
وبی خرد کدام واین شادی و غمی که بر وقت اظهار می‌شود درین هر دو وقت
نیک و به هم نمیدانم فعلهائی که از غالب بوقوع می‌آیند این نمیدانم
که فعلها کدام مساوی چیست و فعل دینی چیست نه رحمت را رحمت
میدانم نه زحمت را زحمت و نه رنج را رنج نه صحت را صحت در راه بی باب
نافهمیده گشته هیچ چیز خود را مبتلا نمیدانم و نمیدانم که عالم کدام است ارواح
والفت چیست و دوست و دشمن را یکسان دانسته در میان
و آن بجو ز خدائی نمیدانم سه هر نقش که بر تخته هستی پیداست
این صورت انگشت بیست گو نقش آن اعتبار که تاکس چو بزند موج نوی
موج کش خوانند و در حقیقت دریاست نه دین را دین می فهم
نه دنیا را دنیا همه را مساوی دانسته بلکه از نیستم ام و از جای
نمی جنبم و در میان بر و مرید تفاوت نمیدانم الهی و نیز از موحدان
هنود و بی رام رام که از معتقدان حقایق و معارف آگاه ملا شاه
بعض گفته هر آنکس غرق بحر معرفت شد ز او رفته رفته بی صفت شد
خبر رفت و اثر رفت و نظر رفت حذر رفت و صفا رفت و کدر
رفت یقین رفت و گمان رفت و شمار رفت عیان رفت و
نهان رفت و بیان رفت خودی رفت و خدا با ما و من رفت
شود رسته همه با جان و تن رفت فنا اندر فنا اینجاست پیدا که از
ادراک او عقل است شیدا له حریفانی که از خود پاک گشتند براه
خود شناسی خاک گشتند گهی خود را ز خود پوشیده دارند گهی از
هر دو عالم سر بر آرند گهی اندر مکان افتاده چون خاک گهی چون

۱۱

همه از بی توحید مستند
لا مکان بالای افلاک چو از آزادگی و بند رستند همه از بی توحید مستند
نمیدانند خود را و خدا را نمیخوانند عینی و ما سوا را سراپا از خودی
خود گذشته خلاصی از قید سکر و صحو گشته همه یکسر برون از ننگ و از
نام ندیده هیچ سوی کفر و اسلام ز پیری و مریدی ترک داده بلکه
بخود و مست او فتاده ولی این قوم قوم بی مرادان است درین
ره بار جسم و جان گران است ایضاً ز خود وارسته چون در خود رسیدم
فدائی خود شدم خود را خریدم ز یک دیدن چنین سرمستم امروز
نه دانم هستم یا هستم امروز تن و مائی دگر شد وجود و جان و دل جای
دگر شد کنون بی راهرو و بی راهبرم ز بی جوئی و جوئی برترم من
خاقانی پس از سی سال این معنی محقق شد بخاقانی که یکدم با خدا
بودن به از ملک سلیمانی آنانکه قول بی خدا را باخدا خوانده اند محض خطا
چراکه قول پس از سی سال از معنی ابا میکند زیراکه هر کس که با خدا دارد ره غفلت
در ابتدا امید اند که با حق بودن بنده بهتر است از بیست قول بعض عارفین
سه بذکر الله تزداد الذنوب یعنی بذکر خدا گناه زیاده می‌شود از
جهت آنکه حضرت حق تعالی حضرت است و کلی است وخشعت الاصوات
للرحمن فلا تسمع الا همسا و هم برین حمل کرده شود قول شبلی که چون او را
گفتند که کدام وقت راحت می یابی گفت وقتی که ذاکر کننده خدا را
نمی بینم زیراکه این در حضرت شهود بود پس گویا آن زود که خود را و او را
از ذکر شهود غافل بیند و هم ازینجاست آنچه شبلی گفته توبة الناس من
ذنوبهم و توبتی من قول لا اله الا الله عزیزی می فرماید سه نام حق گشت

من وبام ح

چنین است

فراموش خود باشد خود باشد که سر بلا مغلوب شد ترجمه هندی این بیت
دوهره بهلا هوا جو هر لیسری مرگ تیلی بلای جیسی تهی تیسی بهی اب
بچهو کها نجای دیگری فرماید جمعی که سر بسجده وحدت فرود کنند
گر یاد دوست سینه خراشد وضو کنند یعنی آنانکه برایشان در علم توحید
کشف شده اگر در آن وقت یاد آگهی در سینه ایشان خطور نماید خود را
بموجب حسنات الابرار سیئات المقربین محدث پنداشته در پی وضو
شوند عزیزی دیگر فرماید دمی با حق زدن محض گناه است
بخود مشغول بودن کفر راه است انصراع علت مصراع اول است
معنی آنکه یعنی ذکر خدا گناه است زیراکه یاد خدا مشغولی بخود است
چه یاد خدا وقتی میکند که خود را هست تصور نماید و این کفر
طریقت است و هم ازینجاست آنچه مرادر و می حنیفی از بعضی نقل کرده
که ولی بمنزله میرسد که تکالیف از و ساقط شود چنانکه در رساله ابوالم
مرزا خان البرکی آنکه آنچه روی مرقوم از بعض صوفیه نقل نموده
می شاید که از بن گریه گرفته باشد لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری
حتی تعلموا ما تقولون یعنی مادام که در مقام ایه واین بخود شدن از استی
خود دست کرد باز نگردید تا وقتی که بدانید آنچه را که در نماز میخوانید
که درین وقت تکالیف شرعی ساقط کرده و تواند که ازین گریه
گرفته باشد واعبد ربک حتی یاتیک الیقین اگر چه مفسران از یقین
موت بر و ازین مرگ مراد داشته اند فتامل فصل دوم در بیان
چند خوایه دیگر از توحید است اندر نظر کمل ارباب فهوم خالق مشهود است
خلایق موهوم و اندر نظر طایفه محجوبان خلق است که ظاهر است

شکره

خالق

بچشم سر در صورت
خالق مکتوم شیخ اوحد الدین کرمانی راست زان می‌نگرم بچشم سر در صورت
زیراکه ز معنی است اثر در صورت این عالم صورت است و ما در صوریم
معنی نتوان دید مگر در صورت فخر الدین عراقی در لمعات فرموده
هرچند وجود اشیا تجلی ذات است اما تجلی ذات پس پرده اسما و صفات
المرکند پس حجب او اسما و صفات آید چنانکه صاحب قوت القلوب
فرموده حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال و الحقیقت
نظر کنی حجاب او هم او تواند بود لبست ظهور محتجب است و بسطوت
نور مستتر لقد لطفت فلم تظهر لذی بصر و کیف یدرک من بالعین
مستتر می‌بینم و نمیدانم که چه می‌بینم لاجرم میگوید حجاب روی تو
هم روی توست در همه حال نهانی از همه عالم ز بسکه پیدائی هرکه
مشکل صورت تو می‌بینم از بس تبان همه در جسم نه تو بی آئی
... ناشناسد ترا که ... جمال خود بلباس دگر بیارائی
نشاید که او را غیری حجاب آید چه حجاب محدود را باشد و او را
حدی نیست هر چه بینی در عالم صورت و معنی همه صورت اوست
و او هیچ صورت مقید نه در هر جا او نباشد آنجا نباشد و در هر جا او باشد
آن جز او نباشد سه تو جهانی لیک چون آئی بدید جمله جانی
لیک چون آدمی نهانی چون پدید آئی که پنهانی مدام چون نهان
گردی بگفت جاویدی عیان هم نهانی هم عیانی هم دوئی هم اینستی
نه آن هم این و آن در نفحات آورده شیخ عبد الله بلیانی گفته خدای
دان باشید واگر خدای دان نباشید باری خود دان نیز نباشید چراکه
چون خود دان نباشید خدای دان باشید باز فرمود که ازین بهتر بگویم

خدای باشید و اگر خدای نباشید خود مباشید که اگر خود باشید خدای باشید
خدای پاک پاکیم : نی ز آتش و باد و آب و خاکیم : از هستی و نیستی
همیشه عریان شده ام و جامه چاک : حقیقت جز خدا دیدن روا نیست :
که غیر از ملک هر دو عالم جز خدا نیست : نمیگویم که عالم او شده نه :
که این نسبت بر او کردن روا نیست : نه او عالم شد و نه عالم او گردد : همه او را
چنین دیدن خطا نیست : در لمعات آورده که نهایت این کار آنست
که محب محبوب را آینه خود بیند و خود را آینه او سه هردم که در صفای رخ
یار بنگرد : گردد همه جهان بحقیقت مصورش : چون باز در فضای دل
خود نظر کند : بیند چو آفتاب رخ خوب انورش : گاه این شاهد او
آید و او مشهود این و گاه این منظور او شود و او ناظر این و گاه این
برنگ او بر آید و گاه او بوی این گیرد سه عشق مشاطه ایست رنگ
آمیز : که حقیقت کند برنگ مجاز : تا بدام آورد دل محمود : بطراز د
لشانه زلف ایاز : گاه عاشق را حله بها و کمال در پوشانید
و بزیور حسن و جمال خودش بیاراید تا چون در خود نظر کند همه رنگ
و بوی معشوق بیند بلکه خود همه او بیند لاجرم گوید سبحانی ما اعظم شانی
و من مثلی و هل فی الدارین غیری و گاه لباس عاشق در معشوق پوشانید
تا از مقام استغنا و کبریا نزول فرماید و با عاشق لابه گری کند که انی و حقیقتک
محب فبحقی علیک کن لی محبا و گاه دست طلب این بر دامن او آویزد
که الا طال شوق الابرار الی لقائی و گاه شوق او از گریبان این سر بر زند
که انی الیهم لاشد شوقا و گاه این بینائی او شود تا گوید رایت ربی

بعین ربی فقلت من انت قال انا انت و گاه او گویائی این آید
که تا جهره خفی یسمع کلام الله ع در تحقیق جنان بود ابجیها باشد فصل
سیوم بدانکه اهل وحدت دو طایفه اند یکی طایفه میگویند که وجود یکی
بیش نیست و آن وجود خدای ست و بغیر وجود خدا وجودی دیگر
نیست و امکانی ندارد که باشد و همین طایفه میگویند که اگر جهان بودی
که همیشه روز بودی و شب نبودی مردم روز را نشناختندی و هر چند دانایان
گفتندی که این روز ست مردم فهم نکردندی اما چون شب است مردم روز
را می شناسند همچنین اگر غیر خدا بودی مردم خدا را بشناختندی اما چون
غیر خدا نیست خدا را نمی شناسند سه جهان را بلندی و پستی تو ئی بلند
چه ار چه استی تو ئی فی المثنوی شب نبد نور رو ندیدی رنگها
پس بضد پس نور پیدا شد ترا شب ندیدی رنگ کان بی نور بود رنگ چه بود مهره
کور و کبود که نظر بر نور بود آنکه برنگ ضد بضد پیدا بود چون روم و زنگ
دیدن رنگ ست آنکه دید فرنگ وین بضد نور دانی بید رنگ رنج و غم را حق
بی آن آفرید تا بدین ضد خوشدلی آید پدید پس نهانیها بضد پیدا بود چونکه حق
نیست ضد اخفی بود پس بضد نور دانستی تو نور ضد ضد را مینماید در صدور نور
حق را نیست ضدی در وجود تا بضد او را توان پیدا نمود از ینجاست الاشیا که
تتبین باضدادها همین طایفه میگویند که وقتی ماهیان دریا جمع شدند و گفتند که چندین
گاه است که حکایت آب می شنویم و میگویند که حیات ما از آب است و بقای ما
از آب و ما هرگز آب را ندیده ایم و بعضی از ماهیان گفتند که میگویند که در فلان
دریا ماهی هست که دانا ست و آب را دیده است و آب را می شناسد
پیش آن ماهی برویم تا آب را بما نماید پس ایشان آب بادیه پس ایشان که دانایان

قصه ماهیان

بودند روی بسو آوردند و مدتها در سفر بودند تا بدان دریا رسیدند و آن ماهی را
دیدند و خدمت کردند آنگاه سوال کردند که چندین گاه است که ما حکایت
آب میشنویم و میگویند که حیات ما از آبست و بقای ما آب و ما هرگز
آب را ندیده ایم بخدمت شما آمده ایم تا آب را بما نمائی آن ماهی در جواب
اینها گفت ای در طلب گره گشا مرده با وصل بزاده و از جدائی مرده
ای بر لب بحر تشنه در خاک شده ای بر سر گنج و از گدائی مرده الغرض
فرمود که فهم کردید گفتند نی پس فرمود که شما غیر آب بمن نمائید تا من آب را
بشما نمایم گفتند فهم کردیم و آب را دیدیم حباب را است میبود در
جست و جوی آب حباب هر طرف گرچه هست از آب روشن پرده
چشم حباب بدانکه طایفه دیگر از اهل وحدت میگویند که وجود بر دو قسم است
وجود خیالی و وجود حقیقی وجود حقیقی وجود خداست تعالی و تقدس و وجود
خیالی عالم و آدمیان ای درویش این طایفه میگویند که عالمیان سراب و نمایش اند
و بحقیقت وجود ندارند اما بخاصیت وجود حقیقی که وجود خداست تعالی
اینچنین بوجود مینمایند همچو موجوداتی که در خواب و آب مینمایند و بحقیقت
وجود ندارند غیر تو هر چه هست سراب و نمایش است با آنکه هیچ نیست
پدید آر آمده اکنون این طایفه سوال میکنند که ما چگونه خیال و نمایش باشیم که بعضی
از ما خوش اند و بعضی ناخوش و بعضی در رنج اند و بعضی در راحت و بعضی
حاکم و بعضی محکوم اند و بعضی گویا و بعضی خاموش اند و مانند این رنج و الم
چگونه خیال و نمایش باشد و لذت و راحت چگونه نمایش باشد جواب
میگویند که مگر تو هرگز بخواب نرفته و در خواب اینچنین چیزها ندیده در خواب
یکی را میزنند و یکی را مینوازند و در راحت و آسایش است و مانند این و ترا دین

وجود نمود

هیچ شک نیست که در خواب این جمله خیال و نمایش اند اهل عالم همچنین بیداران
و این خیال و نمایش از جهت آن عالم گفتنه که علامت اند بر وجود خدا تعالی
که وجود حقیقی ست قولنا مولانا جامی در شرح رباعیات آورده هستی که
حقیقت حق آمد الحق بی آنکه بود بحث مضاف و ملحق قومی بتعینش
مقید دارند قومی دگر از قید تعین مطلق قایلان باتحاد وجود واجب تعالی
با حقیقتش دو فرقه اند فرقه اول ارباب فکر و نظر چون حکما و ایشان گفتند
شاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی شاید که او را کلیت و عموم عارض
تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج بی تعین صورت نبندد پس لازم آید
که واجب الوجود مرکب باشد از آن امر کلی و تعین و ترکیب در واجب
محال است چنانکه مشهور است بلکه واجب باید که فی حد ذاته متعین باشد
یعنی تعین وی عین وی و ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات وی است
تا بهیچ وجه در وی ترکیب و تعدد صورت نبندد و حینئذ موجودیت اشیا عبارت
از آن باشد که ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص و نسبتی معین هست و
از آن حضرت بایشان [illegible] نه آنکه وجود مر ایشان را حاصل است یا در ایشان
حاصل است و برین تقدیر موجود مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود
جزئی حقیقی مع الاشتراک بین الکثیرین فرقه دوم صوفیه قایلین بوحدت
وجود اند میگویند که حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است و نه
جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز
منزه است بیان قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبیعی گفته اند و آن حقیقت در همه
اشیا که موصوفند بوجود تجلی و ظهور کرده است بآن معنی که هیچ چیز از آن حقیقت خالی
نیست که اگر از حقیقت وجود بکلی خالی بودی اصلا بوجود موصوف نگشتی انتهی کلامه ۱۲